

جواب کتاب تحفۃ الاسلام

در مطبع صدیقی مطبوع شد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود و ثنای بیحد معبودی ست که ذاتش بی‌همتا و قدرتش محیط و جلالش ابدی و کمالش سرمدی
و جمالش جلی و علمش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدسش معلوم و شریکش
معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و صنعش از بیان فزون است
صبور شکور غفور قدیر + کبیر خبیر بصیر نصیر + سمیع مجیب علی عظیم + حکیم علیم حلیم کریم +
و درود نامعدود مستحق محمودی که دینش متین و شرعش مبین و برهانش قاطع و حجتش ساطع و بیانش
ظاهر و نبوتش باهر و اعجازش متواتر و انعامش عام و رحمتش تام و موافقش منصور و مخالفش
مقهور است خلقتش بدیع است بی‌نظیر و شاهد حجتش بحر بی [illegible] رسول دلیل مبین سراج منیر +
نصیر ظهیر بشیر نذیر + و نور سعادت جاوید نثار این شان آل و اصحاب اوست که سعی
از ایشان مشکور است و جهد شان ماجور اما بعد میگوید بنده و خادم [illegible]
کتاب الیفی از فخر هندوان [illegible] منشی اندرمن [illegible] که [illegible]
بیانی کج مج زبانی غباوت نشانی [illegible] سست بنیانی [illegible] کرده و [illegible]
بکار برده نه کتابتش کتابی که حرف صوابی در آن توان دید و نه خطابتش خطابی که
بجوابی تواند ارزید جائی توان دید که جائی [illegible] شد و [illegible] جائی دیگر [illegible]

که دروغگو را حافظه نباشد گاهی بعمارت دیواری خشتی چند برهم می نهد و گاهی بسیلاب
می دهد خود بنیادش میکند و خود بنیادش میکند آن کتاب آمد جواب آن کتاب
گر جوابش خواهی از وی رو متاب * هان ببینید ای ادیبان از عجب * پند گو خود سائل
و خود مجیب * جای که چنین کتابست چه حاجت بجوابست اما درستی چند که در مجلس حاضر بود
فرمودند که هرچند در سقوط این جمع نامضبوط و غلوطه نامربوط جای ریبی نیست اما اگر تصویر
صورت بندد عیبی نه چه تا غایت برهمی نخاسته بود که تحقیق خواسته باشد حالا که اندرمی سخن
پیراسته تحقیق که هندوان ساده بیهقی را تحقیقی پندارند و غافلان نادانی را از زمره عاقلان
شمارند و عجب نیست که برهمن بچگان که از دولت میمون تا دولت میمون فرقی نمیدانند
پای بگوبند و سری بجنبانند و بجیب عجیب اعجوبه خود سازند و باد و بازند چون سخن اینجا رسید
زبان بقبول گشادم و در آغاز نهادم و چون نام آن تحفة الاسلام بود لقب این خلعة
الهنود مناسب نمود تحفه را چو کرده بود کتاب * یافت این خلعة الهنود خطاب *
چون کتابش دو باب بیش نبود * خواست این در رعایت فر دو دو * زانجهت این کتاب
هم دو باب * منقسم شد ز روی صواب * نام اول خطاب سابق به * نام ثانی خطاب
لاحق به * میکنم خلعت و خطاب درست * وجه این تسمیه بباید جست * ز انظرف بود تحفه
اسلام * زین طرف خلعت و خطاب العام * هندوی چون زبان ترکی خواست * گر بترکی
دهم جواب بجاست * ترک ترکی نه نشان ترکان است * زانکه ترکی زبان ترکان است * چون
سقط گفته است اندر من * مانعی نیست از سقط گفتن * هندوی چو گفته است سقط * شو کرد
در صرف فقط * لیک با آن فضول نا معقول * من نگردم بگرد هیچ فضول * و هرچند که اصل مقصود
همین دو خطاب است اما مقدمه را مقدم داشتن عین صوابست که بنای جواب و آن را بوسائل
موسوم توان نمود و وجه آن مخفی نتواند بود و الله المستعان و علیه التکلان از آنجا که اندرمن
در مدح چوبی داد سخن داده است و در آغاز تالیف کفایت مشکل میخواهم که نظر بتیمن کتاب

قصیده در نعت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام برنگارد و قصیده دیگر در توصیف

ملک ابدمین تحریر آرد **قصیده** بیا که وقت تماشای حسن سبزه رسید + گرد عارض

گلزار خط سبزه دمید + رسید فصل بهار و شگفته غنچه دل + نماند سرو چمانی که در چمن نخمید

چه حسرتست که گل گوش پهن کرد و زشاخ + دو صد هزار ترانه ز بلبل هزار شنید + شگفت سوری

سور و سرور بلبل گفت + خوشا کسیکه تماشای باغ و راغ گزید + ز خاک لاله خونین کفن برآمده است

چنانکه جلوه نماید بروز حشر شهید + برو می ناز نمایم که گر دلست بگل + که چون شنید چنین حرف سخت

جامه درید + که گر دلست بسنبل ز زلف محبوبان + کزین مقابله بر خود چو شمع می پیچید + بگل خطاب

چنین کرد نرگس شهلا + که دیده مثل تو کم دیده است بلکه ندید + ز بسکه نامیه نشو و نما ز حد افزود

چو خورد سالترین نهالچه خوردگان بالید + ببین چنار شهیدست را که دست بدعا + بلند کرد و گفتش بدو زرد

چرخ رسید + صبا ز چشم بد باغ نیک آگه بود + و زان بگاه دمجو اند و بر روی گل سپند ز گلفروش

گلبن مرا عجب آمد + که وقت بیع زر گل مشتری بخشید + نمود جلوه خوش جام لعل نورس گل مغازی

گلاه گم کن که کس بزر نخرید + بیا بباغ که سوسن بده زبان گوید + چو شیخ وقت نباید که گنج عفار

خرید + درآ بباغ که بر سر و میکنند کو کو + در انتظار تو قمری که گل بباید چید + از آن چنار

ز دیوار باغ سر برکرد + که انتظار تماشائیان گل بکشید + بفصل گل مرا ز بر می آیمه از قلقل و نهاد

بلبله بنیاد نغمه چون ناهید + سرود روز و نوای نی و ترانه عود + چنین بگفت که خرم کسیکه باده کشید

می که محتسب و شیخ حرمتش دارند + می که تیز کند فهم عاقلان بلید + می که رحمت از واح راح و ریحانست

می که یاد دهد ذوق نغمه توحید + می که سر لیله ثنا بر بدیع گوید صاف + می که کام و دهان فقها و درانش

و دید + نه این شراب که چون آب شیشه بهار بود + ز شرح چهره بد و از شراب کند لوث + گریست ابر چو باد

بهار لشیمن بخت + چو گریه بود که زو صد هزار گل خندید + نهاج عید بر نسیم این گفت + که ای آن

بیا که عرو مهی چمن تماشا طلبید + از این نوید مبارک امید شاد شدم + ز دم نفس تماشای نسیم دهشت عید

ز بوی نسیم معطر نسیم موسم گل + ختمی قهقهه دم مسرت شال ز دم عید سعید + بخوش تحسینم چشم و طرف برگ چمن بیا

سهروش گفت که ای نامه چو طبع بلید ✤ مگر تو این نشنیدی که از عروس چمن ✤ رسیدی تحفهٔ بوی
وفا کسی نشنید ✤ بیا که گلشن معنی نشان دهم که از ان ✤ خزان خبر نشنود تا بروز بیم و امید ✤ بدیدم
رفتم و دیدم که اندران گلشن ✤ همه گلست و کسی خار را نیارد دید ✤ چو گل شگفتم گفتم که نام بستان
چیست ✤ بگفت گلشن سلام و نام گشت پدید ✤ سوال کردمش انکه ز صاحب بستان بگفت ختم
رسل شاه عالم تفرید ✤ محمد عربی کابروی مبارک آن ✤ هلال عید و جمال خدای جل عید ✤ قوام هشت
بهشت و نظام هفت سپهر ✤ عصام چار اصول و سه فرع و یک توحید ✤ جلیل نجم جلال و جلال حیدر کمال
کمال حسن و جمال دانش و دید ✤ کسیکه از در او سر بتافت از سر جهل ✤ نیافت هیچ مراد ان حریم تجرید
مرید خرد نه پیر و پیش پیر با وج کمال ✤ که نیست غایت تحقیق حق جز این تقلید ✤ اگر نه جاک تن او
نمیگرفت قرار ✤ فلک نه مهر بگردون نمیگردید ✤ بیک اشاره تن ماه را دو پیکر ساخت ✤ ز مهر بانی او بانه
از دوی برهید ✤ اگر گشید کمان کشا و تیر خدنگ ✤ عجب مدار که پهلوی کفر را بدرید ✤ همیشه از غم او سینه مبارک او
شبانه وقت عبادت چو دیگ میجوشید ✤ شها بیاد ضمان داری شفاعت تو ✤ دلم بحصه جهنش از سینه غصه رسید
اگر بخواب ببینم جمال طلعت تو ✤ خوشا مساعدت بخت سعد و وقت سعید ✤ چو خواهم این که گشایم ز رشت
برین ✤ مرا اشاره ابروی تو بس است کلید ✤ منم که بسته ام اندرین زمانه ولی ✤ ز بنده غیرت
دین و زر در گهرت تایید ✤ **آمدیم** بر اغلاط قصیدهٔ اندر من جاو دسخن در مدح برهمن ✤
قال شبی زیاوری اختر سعید و حمید ✤ بجام شیشه دل ساقیم بزم رسید ✤ **اقول** شبی زیاوری
بخت سعد و وقت سعید ✤ عطارد آمد بر مطلع تو خط بکشید ✤ ستودن تو بوصف حمید اختر را ✤ از روی
عرف برای تو نیست صفت حمید ✤ **قال** عطا نمودمن ساغری گلرنگ ✤ گرفت نوش دیا و هم کرد
عید آمد عید ✤ **قال** عطا نمودن می نیست عرف پارسیان ✤ بگو که ساغر مل داد یا بمن بخشید **قال**
چو دید پیشش دل شاد و خاطر خرم ✤ باین کلام دل او ز مرتکب گردید ✤ **اقول** بجای فعل نکوسید
مرتکب گویند ✤ بکار زشت زبان تو مرتکب گردید **قال** بگفتمش ز سر عجز بگاهی همه خوبی ✤
دلم چرا بربودی باختلاط مرید ✤ **اقول** مرید صیف باشد بحکم استعمال ✤ با غلط اختلاط صحیح

اختلاط مزید + قال بگفت از سر لطف و کرم گرامی نادان + بگوشش هوش تو این مطلع که
نگر رسید + اقول محقر است درین مطلع زیاد با + بگوشش هوش تو تحقیق آن نگر رسید
بگو که حرف زد آن ماه مهربان که مگر + بگوشش هوش تو این مطلع باز فلک رسید + قال
بفیض ابر کرم شد گل شقایق سرخ + سمن عذار بیا سبزه بدمید + اقول شد از زباد
با سبز تو تر مرده + شگفت این گل دیگر که برخت خندید + قال زبان گشاد چو سوسن پی
مبارکباد + نمود غنچه گل گوش وا برای شنید + اقول زبان فارسیان نیست وا نمودن
گوش + چنین محاوره گوش است زهندیان بشنید + قال بجای دار بستا و بکبر گلچین سرو
بجرم آنکه زگلشن متاع گل دزدید + اقول بجای دار چرا ایستاد سرو بگو + که تاج خانه
ماتم شد از عذاب بید + قال بدید گریه شبنم چو بهجل بچمن + برای طنز بر او گل زسر فکر خندید +
اقول برای طنز بگویند اهل عقل و شعور + ز روی طنز با یتوجه بر تو گل خندید + قال
نوای بلبل و قمریست انجمن دلکش + که رود چو گل و سرو روح تازه دمید + اقول
بگو دمید نوا روح تا که در تن سرو + بطرز زشت بگفتی که در وجود دمید + قال برنگ غنچه
گل زرگسی که داشت بهشت + بجز متاع نشاط و طرب شئی نخرید + اقول شئی محاوره هند و فار
هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن سنجید + برنگ غنچه گل هر که داشت زر در مشت
بجز متاع خوشی عشرت و طرب نخرید + قال سزد که بهر تماشای آن زگلشن قدس
رسند مرغ اولی الاجنحه بشوق مزید + اقول رسند جمع نیارند و فاعلش واحد + صحیح نیست
که جمع دگر کنند مزید + قال چو حال انیظر با زباغبان پرسیدم + بگفت گفت که باد ا
زتیمان تابید + اقول سوال چیست که حال گل و بهار بگو + جواب چیست که باد از تیمان تابید
قال رسید عهد مبارک امیر والاجاه + زفیض مقدم او گل به پیرهن بالید + اقول مبارکست
مضاف و نکرد و نکسو + چنین بگوی چو عهد امیر تو برسید + رسید عهد سعید امیر والاجاه +
زفیض مقدم او گل به پیرهن بالید + قال از آن زمان که رسید عهد او بجهان + بهین مکتف

چمن دهر را ز فتح کلید ❊ اقول کلید عقل بدست چرا ندارد امیر ❊ کلید آلۂ فتحست و نیست
فتح کلید ❊ قال چه عدل و داد که دارد نه آن سکندر یاد ❊ چه واقعۂ که ارسطو گهی بخواب ندید ❊
اقول که گفته است نه دیده نه خورد نه شنیده ❊ کس این لطیفه دارد نه را بخواب دید هیچ گهی بموقع
گاهی ندیده ام گاهی ❊ نگر بیستاگی هر کجا که خواهی دید ❊ قال بشاخ عدل چو شهباز داد او
ز بیم مرغ تظلم ز آشیان بپرید ❊ اقول چو عدل و داد بمعنی یکی است فرقی نیست ❊ بگو
بمکان و مکین از چه رونکی گردید ❊ جفا و جور و ستم معنی تظلم نیست ❊ همیشه معنی فریادزاران
توان فهمید ❊ چه ظالم است میر که آشیانه گریخت ❊ چنانکه طایر مسکین ز آشیانه پرید قال
برای خدمت آن منبع نوال و کرم ❊ چو بنت حاتم طائی بفرق خویش دوید ❊ اقول بفرق
غیر تو گوئی که دوید دو کس ❊ حریف ماست که اینجا بفرق خویش دوید ❊ قال زمین بلرزه در آید
فلک ز جا جنبد ❊ بهر سری که کشد تیغ از ره تقدیر ❊ اقول بهر سری که کشد تیغ تشنه از چه بجا
ز جوی مصرع اول طمع چرا ببرید ❊ قال همین که در نظر بندگانش بگذارم ❊ ز جور بخت فلک
شق شد و زمین ترقید ❊ اقول بحیرتم که ندانم سر که پیدا شد ❊ ز جور بخت ستمگار چون زمین ترقید
قال که یعنی آن شه شاهان کام بخش جهان ❊ ز رزمگاه بسوی جنان روان گردید ❊ اقول
که یعنی آن شه شاهان بگو چرا گفتی ❊ ز هیچ این که یعنی چه سود گشت پدید ❊ قال که ای بجور فلک
هر زمان ز رنج منال ❊ کنون بختن کشا لب که وقت آن برسید ❊ اقول که ای بجور فلک گفته
منادی کو ❊ چرا بغیر عوض بیگناه گم گردید ❊ قال ز فضل ایزدی حکمت بیان شد حاکم ❊ که شد
مطیع جنابش ز ذره تا خورشید ❊ اقول چرا بریز از فضل ایزدی یارا ❊ که مرید ره از فضل
ایزدی امید ❊ قال کتاب خویشتن بنذر مبارکش بسپار ❊ که این بمند دولت بکامی آن رسید
اقول کتاب خویشتن به نذرش سپرده لیکن ❊ ز لفظ نذر کجا پیشکش توان فهمید ❊ گر فهم این هیچ
ازان پیشکش شود مفهوم ❊ بگو کتاب چگونه بدست نذر رسید ❊ قال بذات بابرکاتت زمانه
می نازد ❊ خوشا که شب شب قدر است و روز روز عید ❊ اقول بروز عید چرا شد دراز کمتر ز آ

که آن را آخر مصرع بود ز ذوق بعید + **قال** برای تست مدار مهام هر دو جهان ++
برای لعتگین فنا کن خدا انخود بدید + **اقول** خطاب کن فیکون است و جهان مشهود + کدام کس لن
و فیکون اهل عقل شنید + **قال** اگر غلط از سر آمیز خود بینی + اشارتی است که حکم تعضا کنی تساهل + **اقول**
خلاف رای صواب است اختلاف ز رای + و گرنه آنکه نیاید بجای برد تردید + **قال** الف تا بیهمان بست
لحن از دوری + به بزم عرش بود تا که نغمه تا هید + **اقول** بغیر یا و الف کرده ندای اله + بیمین
دلیل خطای طبع بلید + خطای شعر تو گفتیم مختصر ورنه + بشرح و بسط تواند بیک کتاب رسید ++
الله الله چنین گنج بیانی با دم میزند که خود را در بحث فصاحت قرآن نگنجد بگو با اینهمه گنج زبانی فصاحتهای قرآن را چه دانی
این گنج زبانی بمجمد چیست + تراستاد این بیهودگی کیست + مگو خود را سخندان
میشماری + و این خواری امید ملک داری + **وسائل** و آن پنج وسیله است یکی نمونه از
مکاید برهمن دوم برخی از اقرارات اندمن سوم تعلیمات بت شکن چهارم مجموعه شبهات کامل
پنجم شبهه ای از ابحاث فاسده **وسیله** اولی نمونه از مکاید برهمن نزدیک ارباب تحقیق
محقق است که دین وران مسیر عهد حکایتهای پریشان است که آفت دراینهای ایشان است و قومی
که بجگر دستان آنجمه داستان اختراع نموده اند برهمنان پیشتان بوده اند و قول نقادان
اخبار و منفیان ادوار آنکه برهمنان از قبیله قبطیان اند که از مدتی مدید ساکنان هندوستان اند
و در شیان گذشته ایشان اند حقیقت حال بر منوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
بهوای عبور قلزم در آب در رفته بنار رسید غیر باز ماندگان قبطیه از مصر گریخته رخت بهند کشیدند
چه می بینید که کسانیکه متوطن هندوستان اند همه ابلهان و ناکسان اند چون همگنان بسا خیلی
ساده و از عقل دور افتاده در یافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابله فریبی عازم
و آرای آنجماعت که احوال سلطنت دین و بعض اقوال نبوت شنیدند و علوم و فنون سنجیده نبود
بر این قرار گرفت که فرار مبارک فتنا و همه رایان و دیگر تیه بایان را فریبی غریب باید داد و
داستانی چند منسوب بپاستان باید نمود و مخیلات رسومات اختراع نمود و بر آن همه شعرت غریب

و تخیلات عجیب عود و رود و سرود افزود تا ابلهان بر فضاهای خوش شانه یکبار
بر پرند و از سر بالی و مثال بر خیزند چه تخییل شعری خیلی دلاویز ست و نواهی بلا طرب
انگیز و قانون موسیقی طرفه نغمه خیز و آواز بین نزدیک خرد خرده بین عجب عشرت آمیز اما
چنان نباید که شغل مطربانه نماید پس مصلحت در آنست که آنچه مسموع از پیغمبران ست
در مقام فسانه اندازیم و در پرده ترانه داخل سازیم تا خارج آهنگ نباشیم و این صحیح را
که دفع پریشانی ازان منظور ست غایت عبادت و نهایت ریاضت نام باید نهاد تا داد
کامرانی توان داد و عمق تدبیر و زیج تداویر آنست که هر راجه که با گراید و در موافقت قبول نماید
او را اوتار باید شمرد و در ستان ان آثار ستایش باید گشت اگر رنگ اوتار و تیره است بدین
تیره حرف باید زد که در حقیقت نور انوار ست و اگر گفتار او نهیق حمار ست آهنگ باید بر آورد
که سر اسرار ست چه همه اقاویل را بتاویل رست توان نمود و نعیق را بتحقیق توان ستود
و نعاق غاق را به نغمه عشاق ملقب توان فرمود و اگر زناکاری و بدکرداری و ستمگاری
پیشه گیرد چه باک که کار سفیهی توجیهی می پذیرد چون آن ابلهان همه ستایش صفا نماید
بتعظیم و تکریم باگراید که احمق را ستایش خوش می آید بالجمله آیینی عجیب برار دادند و بسی
غریب بنیاد نهادند و بعد ازان همه باکیشان و فرزندان ایشان بمقتضای احوال و اوقات
هرچه مصلحت دیدند بران افزودند و چیزهای بسیار ابداع نمودند تا کار برهمن بچگان بغایت
عظمت و جلالت انجامید اول بنیاد ظلم اندک بود هر که آمد بران مزید کرد تا بدین غایت رسید
و از جمله مخترعات یکی آنست که قوام هنود را از صحبت اغیار نفور باید بود و از مواکلت و مشاربت
مردم هر دیار احتراز باید نمود و فایده این منع شدید چنان تجویز نمودند که اگر با اقوام عالم
اختلاطی دست دهد عقل و فهم خواهند یافت و در دام این آیین خواهند بر تافت و دم آنکه
جز قوم خود دیگران را بنوشت و خواند بید اذن نباید داد و رنه سعی آباها بیکار خواهد افتاد
چنان مقرر باید کرد که منصب بید خوانی و ... ستر دانی و ...

و دقیقه پروازی و نصیحت طرازی و امثال آنها به برهمنان اختصاص دارد دیگری
طبع آن بخاطر نیارد و درایت یاست و ولایت بهتری تفویض باید نمود تا بازوی جلادت
بقتال و جدال و اخذ متمرد و اموال گشاید و آنها باید که همگی همت والا نهمت در خدمت و اطاعت
برهمنان مصروف نماید و در جاهای خطرناک افتادن و در هلاک نهادن بهره و حقیر بایان خرد
دشمن زدست بال و منال کشادن و داد عیش دادن نصیب برهمن سیوم انکه فرقه
خانه تا لب بام انبان سیم و زر بام خانه تا ثریا از آن انبوه و در حق ایشان اشارت بمعامله
و تجارت باید نمود و خدمت والای هر سه جماعت بالا به شودر حواله نمود و سوم آنکه
مواضع بسیار را مواقع تبرکت قرار دادند و زمام اهتمام جمیع مهام هر مقام در کف
کفایت برهمن زادگان نهادند تا نذر و نیاز از دیار دور و دراز برسد و تجمل و تمول
بسیار و ناز و نعیم بیشمار دست دهد چهارم آنکه اگر برهمنی شودری را بکشد خون بهای
مقتول هدر باشد پنجم آنکه در جمیع مهام امور و تعزیرات عوام و خواص و معظم اعمال اتفاقیه
و مذکوره قوم برهمن را دخل تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بیشمار بایشان عاید گردد
و مرتبه آنها همیشه زاید شود و از اینجاست که در اطراف هند اینچنین امور بحکم همان دستور معروف
و مشهور است که حضرت برهمنان بمدد نگاه میدارند که وقت در چار خوردن سجده بردن
و بالا کن بجا آوردن را واجب می‌شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کف
برهمنان می‌نهند و بعد ممات استه و هشت خاصه مرده با برده بهمین قوم میدهند اگر بهندو
فرزندی برآید جای برهمن پیدا و اگر مناکحتی دست دهد مقصود برهمن هویدا اگر مرضی لاحق
شود مرضی برهمن مهیا و اگر صحت رو دهد بهبود برهمن مبارک و اگر مرگ واقع شود زندگی
برهمن خوشوقت و اگر عبادت جگ میسر گردد اهتمام برهمن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بندد حق برهمن محقق و اگر خطای خون سرزند عطای برهمن واجب و اگر کسی از دین
برهمنی بگردد و خواهد که برگردد انبار برهمن فرض آنجا به نگارم که زنگ اختصار زدایم

ششم آنکه در کتب براهمه بران همه حکایات و روایات دیگر فزوده ثبت انداکه برهمن خلاصهٔ کائنات و مغز موجودات است و فضیلت آن فضل الناس برتر از قیاس حتی که در نظم بهاگوت مسطور ست که برهمنے به نشیمن شتافت و خدای هنود را در خواب یافت یکبار سبو ورا در لت کشید و آواز خواب برجسته برهمن را دید و دید برپایش بمالید و در کتب ایشان مذکور ست که مجموع دیوتایان مسخر گایتری می باشند و گایتری رام برهمن ست پس در فضل او چه سخن نجات سرمدی آن او ست و حیات ابدی شان او هفتم آنکه چون برهمن را دگان در ناز و نعیم قیاد ندو داد تنعم دادند شهوت ایشان بشدت در حرکت آمد و طرفه تدبیری در خاطر ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید تراشید که وقت خواهش بکار انکار زنان در حق برهمنان در میان نیاید تا زنان به زنامی برهمنان تن در دهند و مردان غیرت و ناموس را یکسو کنند از آن جمله روایتے در مهابهارت مذکور ست که بدیشتر برای اثبات و ذکور ست سو در سرا چه بود که عقیدت برهمنان در حد غایت ثبت داشت و در دلجوئی ایشان دقیقه فرو نمیگذاشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین حرف زن گشت که اگر از پس من کسے از قوم برهمن پیش تو آید هرچه فرماید بجای آری و بهیچ کاریکه میل نماید انکاری روا نداری آن بگفت و بشکار رفت برهمنی آمد و مراد از زن خواست زن بامر شوهر خویش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و برهمن دست مقصود کشاد در بین تنها شوهرش که تنای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید آما نظر باوب برگردید برهمن چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر زبان به ثنا و دعا بر کشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوی آب گردد و جهانی فیضیاب و نیمهٔ دیگر بجنت در آید تا به تنعم گراید و مرد در حیات و ممات اختیار یابد و هرگاه که خواهد به بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یکے از آن دو سعادتمند محبان رویجنان نهادر

ع هر که بهر برهمن غیرت بهشت ✦ یافت از اقبال دیوتی بهشت ✦ ای مسلمان بهر

بہشت تامتنان + بر تو خواندم یکی دو حرف از داستان + بالجملہ بنا برین روایت نجات آمد
بر جمیع ہنودان از غیر برہمنان لازم آمد کہ نسوان زنان خود را تاکید فرمایند کہ از
برہمنان امتناع نہ نمایند تا روزی ناغلی بہم رسد کہ کامل باشد و نجات مرد و زن میسر شود
الخ مردی از غیب برون آید و کاری بکند + محققان ہنود کہ در شہر بریلی ترویج بید جہدی
بلیغ دارند در تلطفہ تعداد ادمی ۳۳ صفحہ ۱۰ امی نگارند - پران کی مت مین چارون بید
برہمے کے چارون منہ سے نکلنا لکہا ہی لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہین اس بات کو بید
لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہین کہ کوئی بید ایکوقت مین ایک آدمی کی زبان سے
نہین بنا ہی سب ویدون کے جدی جدی بہاگ جدے جدے رشیون نے بنائے ہین بلکہ بید
بنانے والے رشیونکے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہین اسطرح کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت
اپنی اعتقاد سے جو جو باتین کہا کرتے تہے اونہین کو ماتحت کے لوگ انہین وظیفہ کیا
کرتے تہے اور سینہ بسینہ گرو چیلا لکہکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہی الخ از ینجا باید دریافت کہ
اصل بید بیست و یا بنی کیست کے آندی دکے پیر شدی است بید را اصل خود نمیدا
بید مجنون را مگر نشنیدہ + آماہ رقم بر بیان یکی دو چند کہ در ہر دو خطاب سودمند است
اما چون ختم قمار ضرورت اختصار برآمد کے منظور ست یکے آنکہ چون رشیان کہ آبای
برہمنان اند منظور نتاد کہ ترانہ فسانہ کار سطر بازنہ نمایند آن فرقہ نغمہ ساز حرفی چند از ثنای
خدای بی نیاز کہ از پیغمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزودند و از انجا کہ فہم کافر سخن
پیغمبر در نمی کند صفات الہی با کماہی نتوانستند ادا نمود چنانچہ ثنای آن ثنای ناقصانہ
اگر بقنام سید اوایل می بود آندرہم عمدہ ترین آنہا کہ بزعم او در غایت احتیاط و ضبط
است بکمال احتیاط از چہار بید نقل میکرد باید و بتطابق مضامین آنہا افتخار نماید و کہیج آنہا
زبان نمی کشاید آندرہم از جہر بید می آرد او پیدا کنند خبر دشریست بت تشکیل بے نگارد
کہ این یکیدہ بید را عقیدہ او برہم میزند در صفحہ سیزدہم اعتراف دارد کہ اگر او تعالی خالق

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جز آن اوست
و هر که چنین بود قدوس نباشد و نیز در سفینهٔ تبت و مفتم از بید نقل کرده است که
پرمم [illegible] صاحب اختیارست و جیو آتما صاحب اختیار نیست بنابرین هر دو کلام محقق میشود
که معبود معهود هنود ظالمی بیش نیست چه هر روحی با قرار بید از اختیار خود بیرونست و هرچه
از و ظهور میگیرد از خدا صدور می پذیرد و پیداست که تعذیب مجبور از عقل و عدل
دورست اگر گویند که تعلق شر درین قالب سزای قالب سابق ست و جبر و اکراه مجرم
دلیل عدالت حاکم ست ظالم چگونه باشد گوییم که ظهور شر در ان قالب نیز بطریق
جبر بوده ست و بر همین قیاس تا ازل انشناش ست ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
ست طریق عدل خداوند بید چیست بگو ٭ خطای قالب سابق عطای کیست بگو ٭ بگناه خود
دیگری را آزردن و ناکرده گناهی را بجرم شمردن عین جهل ست و خلاف عدل آیا رحم
بشر نتواند گفت که همه شر از تست ست چو هر کار بد را تو خود میکنی ٭ عقوبت بکن
ورنه بد میکنی ٭ بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بی سخن ٭ این گناه تست
خود را صد بزن ٭ آندرمن از سام بید آرد او کنندهٔ همه کارهاست و دارندهٔ همه آرزوها
و همه بوها و مزه هاست بت شکن می نگارد که اینجا نیز بطرز آندرمن گوییم که چون
کنندهٔ همه کارها اوست لازم آید که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز اندرمن تنادولی
کلام را حرام میداند و لهذا برای فتح و جه آشده حرف میگیرد که ازین کلام لازم می آید که خدای
تعالی جسمانی بود پس بنابر اعتراف او می گوییم که خدای او چون آرزوها و بوها و مزها دارد
جسمی بیش نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو نیز از خصائص اجسام ست آندرمن از بید می آرد
که او پیدا کنندهٔ همه است و خورندهٔ همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همیشه میخورد
و مانع نمی شود بت شکن می نگارد که اینجا امری چند گوشزد باید کرد یکی آنکه بطرز اندرمن
توان گفت که چون پیدا کنندهٔ همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود دوم آنکه بحکم بید

اشارت بانکه این سخن بطریق الزام است و همچنین هرجا که بطرز اندرمن گفته شود این رمز را باید فهمید

حرف توان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن کار ظالم جاهل است
نه شان حاکم عادل سوم آنکه اندرمن در صفحه بیست و ششم از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است و ازلاً و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر هر که بآن مشغولی کند بی اندوه و بی آزرده شده و رستگاری می یابد اینجا می گوید
که پیدا کننده همه است پس لازم آید که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود
این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردن کار کیست چهارم آنکه عبارت
خبر می دهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
هموار همی خورد و سیر نشود و معنی مجازی هرگز نتوان گرفت چه تاویل کلام بزعم اندرمن
حرام است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندرمن از بید می آرد که همه مسخر او شوند
و او حکم کنند بر همه است بت شکن مینگارد که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب
بی اندوهی و رستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پر آفات سخره طبیعات داشتن و مصیبتهای گوناگون بر وی گماشتن
عین ستمگاری و جفاکاری است و اسد که چنین تسخیر گناه کبیره است تعجب حیف که خدا
سنود گاهی بچه او تا مشغولی تو ریت ورنه از هر آرزو پاک گردید رستگاری می یافت
و به تسخیر جابرانه نمی شتافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر
او گرداند آیا نتواند گفت که ای مدعی خداوندی عبث خیال می بندی که واجب
الوجودی را مسخر گردانی آیا نمی دانی که نه او را وجودی زبقا نمی دادی و نه هستی نهادی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و ملال است اما روا است
که در وقتی از ازمان اوصاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنابران خود را مسخر او گذاشته گوییم

حاجت اصلی نیست که در وجود و بقای خود رو دهد و چون درین هر دو امر استغنای
کلی هست روا و آن امر زائد موجب اضطرار نتواند بود و غایت الامر اینکه اگر روحی رغبت آن
امر نماید بجد گراید نمی بینی که هر که عالمی هوس دارد و تنظیم عالم بجای آرد و هر که چنین نبود عالم را
چیزی نمی شمارد و نیز انتظار چیزی بردن خاصه وجود هیولانی ست نه شان واجب
جاودانی و چون کار استعداد و قابلیت کشید شان هیولانی که تغییر ست پدید
آمد و وجوب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تقدیری
و عدوان ست نه نظر باحسان و امتنان گوئیم برین تقدیر تدبیر ارواح آنست که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار ظالم برآرند و نظر باین
احتمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجانب کبشی اندازد افکندن هیچ حیا نیش بر کندن بول
سزای بیداد داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پندی هم که از جبر خدا هیچ
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که چیز ما اصلا فنا پذیر نیست اگر صد بت تو
دست و پا زند هیچ روحی را هلاک نتواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که مشتغل خود گراید که باقرار جابر برای رفع اندوه و ملال حصول
هر کمال کافی ست تا باقی ماند آنکه خدای بهمن در بید بزبان گذرانیده ست که هر روز را
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمگاری تحقق از
دوستداری و با این همه جور و بیداد امید محبت و وداد آنکه من از بیدی می آرد که
هر که آن یگانه را دانست درین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده و مصاحبی که
عالم بالا یافته بعد گذاشتن قالب در عالم ذات حق پایند بت شکن ستمگار که از عرف
لاف و خلاف بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواهشها برسد یکی ازان میان
اینست که از هر گناهی که از ازل الآزال تا حال کرده پاک شود و تا ابد الآباد در بند آن
قوالب نرود و این خود میسر نتواند بود زیرا که اگر تعاقب قوالب از میان برخیزد قطع

قطع نظر از اینکه این امر خلاف ایمان بیدیان است لازم می آید که عالم خراب و ویران
رو بکمی می نهاده باشد چه هر روح که عارف شود تا ابد بدنیا نخواهد آمد پس روزی خواهد بود
که معبود هنود بیکار و عاطل گردد و ابدیت عالم باطل و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری
افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن میشود زیرا که در هر قرنی
بیشتر از پیشتر در وجود می آیند و اینجا نکته ایست که گوش هوش می خواهد و آن این است
که عارف که همه خواهشهای خود سوخت و جمیع گناهان او محو گردید چون در عالم ذات
رفت آنجا چه کرد آیا فانی است یا باقی بر تقدیر اول سخن ما باطل گشت که روح فناپذیر
نیست و بر تقدیر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جزء آن یا صفت آن بر تقدیر
اول همان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه بست و ذات
روح در حسابی نیامد و نیز عین ذات خدا شدن ببداهت عقل محال است و اگر جزء
ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف بید است و نیز برین تقدیر باید که
ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی می افزاید و اگر صفت ذات حق
گردد لازم می آید که در ذات حق کمالی افزاید چه هر ذاتی که بیفزاید صفات فاضلتر
و کاملتر می شود و حالانکه بید خبر می دهد که ملکهای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز
اگر بعد ازین تعالی در رد لازم آید که مثوبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را
جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گوییم که اندرمن
اعتراف می دارد که مرشد جمیع دیوتایان برهسپت دیوتا که از همه عارفان کامل تر است
خود را در زنا می زنی انداخت و بکفاره صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان
را چه بلا زد که جمیع خواهشهای خود درین عالم نرسید و کار او بمحنت های بی پایان
کشید آری اگر از جمیع خواهشها همین زنا و امثال آن مراد باشد جا دارد و هندی از
احوال اندر دیوتا و چندر اهر چه نزد دیر خواهد آمد انشاء الله تعالی آید من از بید

می آرد که هرکه آن یگانه را ببیند بی زوال میشود بت شکن می نگارد که معنی بی زوالی چیست
اگر حیات نسبت به ذات روح از فنا خلاصی یافتن بتحصیل حاصل ست که هیچ روحی بزعم ایشان بید
فنا پذیر نیست و اگر آنست که بعد ازین گاهی بتنالی متعلق نشود خلاف تصریح بید ست و نیز
لازم خواهد آمد که عالم سراسر روح کلی شود و آخر کار خدای برهمن را بیکاری رو دهد و عالم
ابدی نباشد و این خلاف معتقد برهمن ست اندرمن از بید می آرد که او قسمت پذیر نیست
بت شکن آمیز نگارد که بعد ازین خود را بهر جانب منتقل کرده ست که او قسمت پذیر ست
اندرمن از بید می آرد که آن اتما از همه دهر قدیم قدیمتر ست بت شکن می نگارد که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینجا هرچیزی سوای
ذات حق حادث و متأخر گشته اما معلوم ست که این تناقض از سبیل نسیان ست نه از قبیل عصیان
اندرمن از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
بت شکن می نگارد که روح از روی بید واجب الوجود بود از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه در و فرو رفت اندرمن از بید می آرد که او بی صفت ست و قسمت پذیر ست بت شکن می نگارد
که بعد ازین از اتحر بن بید نقل کرده ست که همه صفتها و رنگها از وست و جایی بی صفت و جایی همه
صفتها در وست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در وست زهی بید که همه رنگها در وست و
همه نقصها از وست اندرمن از بید می آرد که هر طرف روی اوست بت شکن می نگارد
که اینجا الطر را اندرمن معنی توان گفت که این کلام خبری دهد که خدای هنود جسمی ست از اجسام چه بر روی او
از روی بید ثابت ست اندرمن از بید می آرد که همه در فنائی خواهند شد و او باقی ماند و بس بت شکن
می نگارد که فنای جمیع ارواح از روی بید محال ست او چگونه باقی ماند و بس اندرمن از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد بت شکن می نگارد که
اندرمن قول بر مسلمانان اعتراض کرده ست که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که زانی و مظلوم و امثال آن باشد اینجا توان گفت که چون خدای منفرد نفس او جسم بی حرکت را حرکت

داده روان میسازد لازم می آید که نادانی و متنام باشد چه جسم بحرکت را حرکت داده روان
ساختن کار او ست آندرمن از بید می آرد که همین یک آتما حق ست و دیگر همه باطل ست شباهت
می نگارد که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود ست اینجا زرد می فرماید
که هرچه غیر اوست باطل ست و در صفحه یکصد و بیست و دوم فاش میگوید که از روی بید شاستر
کتالیف جامع چهار بید ست هیچ چیزی سوای بید کل در نفس الامر موجود نیست بشنوید ای
بیدیان تحقیق روح + رای ایشان ره چه رای صائبست + واجبست اما وجودش باطل ست
باطل ست اما وجودش واجبست + بت الهی برکنار آب روان + دید چیزی که شد بر آب عیان
چون دران شی نگاه کرد از دور + گفت کوهی ست این که کرد ظهور + چون فراتر نگاه برد
بکار + گفت پیلی ست این بر آب سوار + بعد ازین چون بتر از کبر سید + گفت گاو ست
این که گشت پدید + چون بنزدیکتر نظر فرمود + گفت ماهی ست این که جلوه نمود + زان
پس آمد قریب تر منظر + گفت کاهی ست این نه چیز دگر + چون بعین شهود کرد نگاه + گفت
چیزی نبود این والله + اندرمن از بید می آرد که علم کلان آن علم ست که انسان ذاتی را
که عین بقاست بیابد و آن ذات از چیزی پیدا نشده است و او بیرنگ ست بت شکن
می نگارد اینجا خوب رنگی ست تا قبل ازین گذشت که همه رنگها در دست و نیز حاصل
این کلام نیست که علم کلان علمی ست که از ان یکی را از ارواح بشری دریابد چه برای آن
صادق ست که ذاتی ست عین بقا و مبرا از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیدا شده
چه واجب الوجود مخلوق از چیزی نتواند بود و اندرمن از بید می آرد و همه در تعریف اوست بت
در رد مشغولی کند هم بصفات و موصوف شود چه گناهان او از و دور شود بت شکن
می نگارد که چون همه در تعریف او ست بنا بر اعتراف اندرمن لازم آمد که کافر و فاجر
و زانی و ظالم و امثال آن باشد آمدیم بر تحقیق ثنای معقول که نزدیک قائلان بلاغت
مقبول نشد باید دانست که ثنا عبارت از ان هست که صفات خاصه ممدوح در معرض بیان

ارزنده آنکه اوصاف مشترکه را شمارند ورنه بمضمون این شعر ظریفانه عمل کرده باشند که

س چشم تو زیر ابروانست * دندان تو جمله در دهانست * و لهذا ممدوحی را باین حرف

نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بی گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی

نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه هجو میشی نیست چون این سخن مقرر گشت میگوییم که

هرچه بانیان بید بطریق زرق و شید در ثنای خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف

مشترکه هست و بندهم نزدیک چه آن همه اوصاف در ارواح بشر نیز عیاناً توان دید خصوصاً

در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویید که روح عارف هم بصفات او موصوف میشود

پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بید

محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود است و ازلاً و ابداً موجود

و فنا پذیر اصلاً نیست و پاکست از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان است و شغل او دافع

جمیع احزان و او خداوند مجموع عالم است و هر مقصود می او را حاصل است خشک نتواند

و سوخته نتواند گشت و محیط ظاهر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پیدا گشته و نه قسمتی

دارد و نه رنگی و به همه صفات او تعالی متصف است بلکه جمیع اوصاف مذکوره اهل بید

در روح غیر عارف نیز متحقق است چه آنچه سرمایه جمیع اوصاف جلال و جمال و مدار مجموع

صفات کمال است وجوب وجود است و آن در ذوات همه ارواح موجود است خلاصه سخن

اینکه بانی بید صفتی از صفات خدای خود بیان نتواند نمود که در روح بشر موجود نباشد باقیماند

اینکه بانی بید دلیل اتصاف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلایش گناهانش

بگذشت بر جمیع صفات الهیه متمکن گشت این عبارت اشارت است باینکه مانع خداوندی

روح بشر جز گناهان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خود ایشان نیز خدا بود

بلکه فتنه گناهان خدای برهمن انگیخت ع ای دو صبا این همه آورده تست * اگر روح مقدس را

که واجب الوجود و فارغ از همه قیود است مقید بقید قوالب نمی کرد گاهی گناهی بوجود نمی آمد

یعنی باشد

و فتنه ها بر هم زند

واندرین نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و هستی
وارادتی ندارد چنانچه در فقرات ارخوابید آمده انتشار الله تعالی فیض ازلی بید اعتراف
نموده که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شد از منصب خدائی معزول گشته بود
و چون از قید و جابر و آفات جابر قطع نظر نمود و شغل اصل تقدیس خود نمود تنها شاید می یا
و بجد آوندی خود شتافت سه نماند ستمگار بدرو زنگار + تا نه بر وثیقتی پایدار + این همه
که در قلم آوردم حال یک ورق بید است که اندرین بغایت حزم و احتیاط آورده و بنهایت
فخر بکار برده و پیداست که اگر بیت تشکین بریک و دو جزو بید نظری سرسری انداز و مجلدی خیلی
بغایت بزرگ تواند نگاشت سه یک ورق از چار بید آورده + چار سخن [illegible] تطابق
کرده + گرچه کردی نقل با صد احتیاط + هیچ جا باهم ندارد ارتباط + اختلاف این عبارتها
ببین خوبی تامل می شود پیدا ببین + بید را گوئید در تازی خلاف + اختلاف است و ندارد
ائتلاف + لاف صاف ائتلاف بید چیست + خود بگو انجام زرق و تید چیست + بیدیان را
عقل صائب چون نبود + بید ایشان عین بیهوده نمود + چند گوئی بیدیان فرموده اند +
بیدیانت بیدیانت بوده اند + **پرتیبین دوم** آنکه ریشیان خلاف تمامی لاف گرامی
ملهمان را فریب خورده بید شد که طریق معرفت پرماتما آنست که خواهشهای خود همه در
قید ضبط آرد و جمیع رغبتهای سوای حق را گذارد و همه اندوه و غم و رنج و الم و شادی
و سرور و شهوت و غضب و حسد و نسب و پندار علم و ادب ترک نماید و سردی و گرمی
و گرسنگی و تشنگی را بر اندازد و محنت و محبت دنیا و کینه و حسد و بغض و تکبر همه را بر طرف
دفع نماید و حرص و شهوات و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
[illegible] همه اشغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود هم به رسم مشغول و اگر گفتگوئی
نماید هم به رسم باشد بهتر که از جمله اینها فارغ شده باشد او آن برهم بزرگ را دریابد این همه
طامات در سفحه نوده و ورد مشابهت باید نمود بیت سنگ نیز گوید که این منصب نصیب ماوایه

واندر دیوتا و چند رما در مهاوبرست دیوتا نیست تا بدیگران چه رسد خود السد آنرا
نموده است که اندر دیوتا مثل مهادیو رفته اند و تعظیمی خواست مهادیو خشمناک شد اندر برا
بسزای تکبر رسانید از اینجا بر همگنان پیدا است که مهادیو از غضب و اندرا از تکبر نجات نیافته اند
با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عشق افروز دارد که اندر دیوتا با زن استاد خود گوتم
بنای زنا نهاد و چندرما به نگهبانی بر در ایستاده کام دل یافت اندر اندر حال ÷ دل خنده
طالبان شوق وصال ÷ و مرشد جمیع دیوتایان برست دیوتا هم با برادرو باز نی زنا نمود
و در انحال حسن بید از صورت نه نیست چنانچه باید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواهشهای ما سوای خدای بحق در گذشته اند و از جمیع اشغال و اعمال نفس رست
پاک گشته اینجا خود جای آنست که هندوان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت بیت
با دراز خوش سعد اینده بیت چون پیر مناجات در آمد بخرابات ÷ ما را ز خرابات که خوانند
بمناجات ÷ آمی نادانان خدای مفروض تما از همه رغبت باز رسته است و پیوسته شهوتها
پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که کشن اوتار با شانزده هزار رانی شهوت رانی کرده است
و با چند هزار زنان شوهردار روزگار بسر برده و شدت شهوت چندان داشت که بیره زنی
کوژ پشت را هم نگذاشت در اینقدر را معاینه نمی کنید که چون را دن زن او را بردی
غمها خورد و در فراق ماه خانگی شب همه شب چه اختر ما شمرد و در جست و جوی آن رجوی
چه صحرا ما پیمود و بخدمت میمون سگریون هنایون چه چاپلوسی ما نمود و بوبال قتل بال چگونه
گرفتار گشت زامید وصال جانان چه جانهای بیکران تلف گردانید و از خون خویش و بیگانه
آب زمین چیان تا آسمان رسانید حیف گذاشتن همه خواهشها چیست و ترک همه غم در سر در کار
کیست آخر نزدیک انصاف نه صاف است که این لاف همه خلاف است تا اینجا نمونه از ترهات
بید نقل آورده ام و برغایت اختصار قناعت کرده ام بیده سرا نیست احتیاج بردد طفلکی بی سنت
برد بید بیده التفاقی بید کیش ... هیچ عاقل شاهی ... بشکنند چادر این دین نه کار من

کار من نیست بلکه کار من هست ✤ لیک گفتم بیا من اندر من ✤ تا نه حرفی برد بید کهن

بیخ بید کهن زدم ببرید ✤ زانکه نی سایه دارد و نه ثمر ✤ صفت بید احمقی گوید ✤ میوه از بید ابلهی

جوید ✤ ستم گو کیا حاصل ری چار دن بید سی ✤ پهل نهین پاتا ری کوئی بید سی کبیر سوم

آنکه اگر یکی از رایان برهمن گرامی روزگار خود را در فسق و فجور گذراند و یا بر بعضی کار

شیطانی و قلتبانی بحد غایت رساند برهمن پرفن بگوید که او سزاوار تحسین و لائق او

ست و این همه کارها که از وی سر میزند از جهت نفرین بعض مقربان جهان آفرین

که در قالب سابق بوده ذمیمه افعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و میشود

این امور از اسرار غیب ست چه جای عیب ست عجب مجبوران که گوید و خرده فعل

الهی که جوید چنانچه اندرمن در حق پانڈوان که بزعم هنود خاصگان خدای ایشان

بوده اند و بغایت مراتب عرفان ترقی نموده و کشن اوتار عمر خود را در امداد او

فرموده داستانی از مهابهارت نقل می نماید که چون دروپدی بدست پانڈوان فتاد

ایشان با مادر خود که کنتی نام داشت التماس کردند که ای مادر امروز چیزی خوب یافته ایم کنتی

گفت که ببرید و هر پنج برادر با هم تقسیم کرده بخورید راجه جدهشتر گفت که ای مادر این

چه سخن ست که گفتی آن چیز امروز بزور کمال تیراندازی دختری را آورده ست کنتی براجه

جدهشتر گفت که من گنهگار نادانسته گفتم که هر پنج برادر تقسیم نمایید حالا تو کاری بکن

که هم سخن من راست شود و هم شما گناهی نماند نگردد راجه جدهشتر در ساعت در فکر فرو رفت

دانگاه با ارجن گفت که این دختر را بیار تا عقد کرده دهم ارجن این سخن قبول نکرده گفت

که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان میکنند برای صاحب خود می کنند مناسب

آنست که این دختر را شما بخواهید جدهشتر جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری

بهگوان دران بوده باشد درین سخن بودند که پدر دروپدی که درپد نام داشت پانڈوان را

طلب کرده براجه جدهشتر گفت که اگر بفرمائی دروپدی را با ارجن عقد نمایم جدهشتر جواب

[illegible]ادکه این کار بدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت نه بندد درین گفتگو بودند که
شری بید بیاس تشریف آوردند مجرد دیدنش درو پد و پاندوان دست بسته در برابر
شری بید بیاس ایستادند بعد ازان درو پد بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بزبان الهام بیان
آورد که تقدیر شری بهگوان چنین رفته که این دختر تو زن این پنج برادر بوده باشد
درو پد گفت شما پیشوای ماید هرچه بفرمائید کسی را ازان گریزی نیست اما باید فرمود
که این قسم نکاح از روی دهرم شاستر جایزست یا غیر جایز مگر در خاطر من قرار نمی گیرد
که یک زن پنج شوهر بکند همون برادر درو پدی بنا بر تحقیق این مسئله با شری بید بیاس
سخن آغاز کرد و بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی درو پد آورده
کشف حقیقت این کشمکش را بزبان در بیان آورده گفت که ای راجه درو پد من در
اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد بتو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
شری برهما رخصت گرفته بکنار آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ میرود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و باهم
گفتند که این گل از کجا آمد ازان میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
پس اندر از جائیکه آن گل آمده بود روان شد بجائی رسید که جای برآمدن آب گنگ
بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جائیکه میروم بیا تا آگه شوی زن روان شد و اندر نیز
در پس او رفت تا بکوهی رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
چون شری مهادیو اندر را دید اصلا توجهی نکرد اندر در قهر شد و از ناواقفی با خود گفت
که این چه کسیست که تعظیم نکرد شری مهادیو تکبر او را دریافته تبسم کرد آندر بجا نیکه بود
خشک شد که هیچ عضو او حرکت نمیکرد و بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این

نه وکیته بهار زن دست بر دسا یئد اندر فی الحال بیفتاد و پس شری مهادیو باز گفت
که توبه کن که دیگر باره تکبر نکنی و از بزرگتر از خود تعظیم بخواهی و اگر منه تنبیه نیافتی در زنان
این گروه برو و نه به بین که چه کسانند و درین اثنا در اندرون تو پی پیدا شد و در کوه رفت و دید که
چهار کس بصورت پادر نشسته اند ترسید که اگر در زن روم مبادا مثل ایشان گناهم
انگاه شری مهادیو فرمود که ایشان مثل تو تکبر کرده اند و لا از شری بهگوان میخواهم که
شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر یابید و هر یک پیغمبران خواهید و در سوا شوید
ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری مهادیو از روی
ترحم گفت شما پیغمبر پیدا از دیو تا یان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
کرد و کسی که گذشت اعتراض بر شما خواهد کرد و الخ شری بید بیاس باز به ارون فرمود که حکایت
دیگر بتو گویم که روزی شیر کا دختری [illegible] بشکل و از دختران [illegible] ساله بیست آمد از خانه او بدر
و در گوشه بنشست مهادیو که بیست بعد مدتی شری مهادیو نزد او رفت با او گفت چه میخواهی
زن بی او گفت پنج بار گفت شوهر خوب میخواهم شری مهادیو فرمود که چون او پنج بار گفت
ترا پنج شوهر خواهند شد زن گفت که یکی میخواهم شری مهادیو فرمودند که چون حالا
نزار هی [illegible] دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند و درین قالب شری مهادیو بیاس
به ارون فرمود که آن زن همین دختر است حالا پنج اندر و در آنجا ظهر [illegible] از [illegible] پنج
برادر [illegible] گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل اندر من جالا [illegible]
میگوید که ازین روایت خوش آیند تناسخ بسیار درست می شود [illegible] ایشان بیان نکرد
تا موجب اطناب نشود یکی آنکه چنین تاویل بیهوده که اختراع نموده اند باید دانست مراد از
نهایت فسق و نهایت دیوثی پاک نتواند کرد و چه مثل این تاویل در کار [illegible] فاسقی و خلق عالم
دار دهر که عمر خود را در زنا کاری و بدکرداری گذرانند در حق او توان گفت که در
قالبی از قوالب نفرین یکی از مقربان جهان آفرین بوده است و هر فعلی که از وی سر زند

مجبور انه ظهور نموده این سخن بطرز اندرمن رفت چنانچه بیاید دوم آنکه ازین قصه مستفاد
می شود که خدائی مفروض هنود ظالمی بزرگست که بلا جرم می رباید و جور خود را توجیهی نمی نماید
چه آیین حاکم عادل آن است که گنهگار را آگاه میگرداند که فلان جرم از تو سرزده است و مجرم
نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت ستمگار چنانست که بدون الزام مردم را بگیرد و عذرش
را سماع نمی پذیرد فی الغلط کردم ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم قرار می دهد اگر در واقع
از قبیل جرم نباشد و عقوبت مصور هنود برین نهج است که بنده را در قید کالبد می انداخته عقوبت
شدید میرساند و آن بیچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
سخنی است فاسد و حرفی کاسد چه دعوی او بدون ثبوت و از اقرار نامسموع زیرا که عقل هرگز قبول
نتواند نمود که بادشاه عادل شخصی را بیازارد که از جرم خود خبر ندارد ورنه لازم می آید که
اگر حاکمی بی سخن آزار اندرمن جوید او را ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو مشکل
گنهگاری اگرچه از جرم خود خبر نداری پس باطل است آنچه مدعی گوید تا این سخن هم
با واقع مطابق است و هم با طرز اندرمن موافق سوم آنکه نسب پاندوان بشری بید بیاس
پیوسته است و بدر فرزندی صورت بسته و کنتی خود اشارتی کرده بود که درویدی را
بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که هم قسمت رو نماید و هم گفتار من صادق آید و گر
آن خبر بین شود که بید بیاس را که جامع چار بید است در میان آرند تا بنا بر تجویز این ترویج داستانی
ترا شد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن دختر نیز بفتوی قاضی راضی گردد و فضیحت رد
انجمن نیز بنا بر طرز اندرمن نیست چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای دیندار و پیشوای
تقوی شعار آن است که جز حرف صلاح و تقوی نگوید و جز اختیار مردم نجوید و اگر بتقدیر
بکاری زشت باشد خود بطریق خطر از ظهور خواهد کرد اگرچه مقتدای دین منع شدید نماید
حاجت تحریص و ترغیب چیست ای منصفان مانع تقدیر کیست بر مقدر حاجت

ترغیب نیست پنجم آنکه این قصه گواهی می دهد که خدای هنود قدوس نبوده زیرا که بید بیاس وحی می شود که بردل براجه درویدد استان گذشته را القا کند تا عقد دختر با پنج برادر ببندد به کار شهوت پرستان بعشرت پیوندد و چنین الهام شهوت پیام نزدیک اندر من به هیچ زن قدوسی نیست چنانچه باید خصوصًا وقتی که کار شهوت بطریق جبر دست دهد الشد چه طرفه لطیفه ایست که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شب رمضان با زنان خود بروجه حلال اذن مباشرت دهد شان قدوسی را برهم زند و اگر خدای هنود بید بیاس را وحی کند تا ترغیب نای کامش فرماید و خود پاندوان را بر زنای آن زن جبر نماید در تقدس او رخنه نیفکند ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود هنود غوایی مردم نیز وحی می کند بر این تقدیر اگر خدای حقیقی فرشته را بصورت سحر نشان داده وامر فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر اینست که بجا آوردن آن جز کفر بر ندهد کار نیارد در باعجاز پیغمبران نسبتی ندارد جای تعجب اندبود هفتم آنکه این قصه گواهی دهد که عارفان هنود همچنان اند که جز شغل معرفت بر هیچ کاری دیگر گفتگو و جز هیچ گفتاری اندیشه نشنوند چنانچه از بیدبیاس شنیدی اینجا ظاهر گشت که اندر دیوتا باسید تحقیق کلی تا به نیچ گنگ رسیده دردید انچه دید هشتم آنکه کارکنان خدای هنود که در زعم ایشان در غایت عرفان رشهور اند از تکبر و غضب خالی نیند تکبر اندرشنیدی و غضب بهادر دیدی بلکه سابقی بید خلافی دیگر نیست نهم آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان هنود هم در این دنیا خداوند می به همه عالم بانیه بصفات خدای خود متصف می شوند لغو است چه اندر بهادر دیورا نشناخت و غرور را در بالا انداخت ظاهرا جواب چنین تواند داد که علم خدای شان نیز همچنین است چنانچه از حال رامچند معلوم است که چون راون سیتا را دزدیده بود مدتی مدید در تلاش او بود و هر چند از هر کسی می پرسید بجایی نمیرسید تا آخر همین هنومان خبر یافت در جه لنکا شناخت پس صادق آمد که عارفان هنود بصفات همان معبود موصوف می شوند

دهم آنکه مهادیو اندر را پاداش نخوت در کنار نهاد و غرور و از تکبر او چه اندر فرمود
که از بزرگتری بار دیگر تعظیم نخواهی ع عیب بزرگ شمردن خود را ۶ یازدهم آنکه مهادیو
در میان واقف و ناواقف فرقی نمی‌نهد و نمی‌داند که اندر که از غایت معرفت رتبه خداوندی
جهان دار و مرا نشناخته مردی کم قدر گمان برد بنابرین ناواقفی اگر تعظیم و تکریم نخواست
چه شد سزاوار چندین عقوبت نتواند بود دوازدهم آنکه خدا می‌شود چه بلا دانائیست
که چنین نادانی را به هلاک کردن جهانیان مقرر نمود و ندانست که عذر ناواقفان گاهی [illegible]
و مردم را بی گناه بگیرد ع وزیری چنین شهریاری چنان ۶ جهان چون نگیرد زخواری
جهان ۶ سیزدهم آنکه توبه و استغفار تاثیری تمام دارد چه مهادیو قبل از توبه گفت که از
آدمی زاد متولد شدن رسوای جهان خواهید گشت و بعد از عجز و زاری فرمود که
حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکوئی بسیار خواهید کرد و هیچکس بر شما حرفی نتواند
گرفت پس عقیده مهادیو چون عقیده مسلمانان بوده است و اندرمن مخالفت او نموده
چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه ازین قصه محقق می‌شود که خاصگان خدا تعالی در بارگاه
کبریا قدر آن دارند که مجرمی را از عقوبت برهانند چه اندر سزاوار آن شدن بود که بعذاب
شدید گرفتار آید اما این مهادیو هر است و اندرمن دنیا نیز خلاف دارد چنانچه خواهد آمد
پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات مختار است نه در مقام مضطر چنانکه اندرمن
پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از و خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
آمد در صورت اول مغفرت بیجا است و در صورت دوم ظلم هویدا شانزدهم آنکه در مذهب
هنود شرکت در یکدیگر عیبی نیست چه مهادیو خبر می‌دهد که چون توبه کردید تولد شما از دیوتایان
خواهد بود و خیر و نیکوئی بسیار خواهید نمود و هیچکس بر شما حرفی نخواهد گرفت و با وجود
چنین الهام باید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زناهای نامحصور بسر بردند و چنان
کارهای بد کردند که ندیدن دین است و نه گوشی شنیده چه این گفتار نصیحت در رسوائی

م

یعنی مغفرت بیجاست

س

بی شمار در جمیع ادوار مردار خواهد بود و نیز پاندوان که در غایت عرفان برده اند فرمودند
که کاری باید کرد که رضای شری بهگوان دران باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
رضای بهگوان خواهد بود و نیز کنتی که هم عارفه مهر بوده است فرمود که حالا کاری باید
کرد که کلام من ناسد نشود و نه گناهی بشما عائد آید اند پنج برادر با یک زن هزارها
سال در پیوستند با این همه همواره در خیر و نیکوئی و رضای شری بهگوان بودند
و کاری سزای حرف گیری ار نمودند و نه گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندرو دانند
بلحاظ پدر در روپدی نگذشتند از دست و زبان حرف گیران رستند ، هفتم آنکه
خدای هنود طرفه عدلی دارد که اگر از نا واقفی اندکی غفلتی رود چنانکه از اندر رودا
بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنای فاحش بسر برد دکهنی نپرسد که
چه کرد و آزینجاست که پاندوان را بعد مردن ببهشت رسانید نه بنا بر تهذیب و تقرب
گردانید نه معذب نهم آنکه عدالت خدای هنود تماشا دارد که چون از بنی گناهی
سر زند سزای آن گناهی دیگر میدهد و این چنان ماند که حاکمی زناکاری بگیرد
و حکم کند که این کس بزنای دیگر رغبت نماید تا مکافات او حاصل آید بدین تقدیر وقت
زناکاران خوش است که بتقالب زنای دیگر رو نهند تا داد عیش دهند آزینجاست که
هنود ان ترک حق گفته او را بجدائی پذیرفته اند دهم آنکه طرفه ماجرائی است که اندرا
پاندوان را مجبور می دانند و باز فعل ایشانرا مکروه می خوانند آیا این معنی فهمند که برین تقدیر
فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را مکروه شمردن عین کفر است یازدهم آنکه از عین
روایت نسخی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پاندوان ممنوع بود مشروع
گشت و قبل از بن هیچ پدری سزاوار نمود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق پراجه درو پدی جایز
شد و شری بید بیاس بالهام خدای خود خطا پیشه نمود که دختر خود را در میان این پنج برادر
مشترک بنهد و هیچ اندیشه نه نمود و بخاطر راه نداد و ندید آنکه خلاف فرمان ربانی بانی مذهب خواهد بود

وامر بدان رو نخواهد نمود تو چه شد مامور را مرضی شوهری بجای آن نتوان فرمود ؛
نکته یکم آنکه راجه دروپد در فتنه و شور از شوهری پنج بیاس که هر سه ست چه در دل
او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیچاره چه کند که با مرد مشورت شد آنچه شد ع
سخن حق بیاس حق گفتن ؛ حق بیاس ست راجه را چه گناه ؛ گرچه خورشید حق زرافشان
بود ؛ بیاس چون شپره نکرد نگاه ؛ نکته دوم آنکه عبادت مهادیو عجب تاثیری
دارد که حرام مطلق را حلال طیب میگرداند چه آن زن اگر یکبار شوهر طلبیدی مراد خود
میرسید و لهذا از مهادیو با او چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
می بایست گفت نه پنج بار ع اگر زن بر در شیوا افگند سهو ؛ به دست آرد بیک قالب دو شوهر
و آنجا نیز پیدا میشود که زاری اثری تمام دارد زیرا که اگر زن تضرع نمی کرد در همان قالب
که داشت در چنگ پنج شوهری فنا دیت نکته سوم آنکه عجب ست از قدردانی مهادیو که
عبادت دیرینه زن لغو میشود و حیله تکرار پنج بار که به قصد تکثیر شود وبال او افزود
نیکی برباد و گناه لازم ع بی مزد بود و منت هر خدمتی که زن کرد ؛ یارب مباد
کس را مخدوم بی عنایت ؛ و اگر فرض کنیم که تکرار از نظر با استحقاق بود بر این نیز می بایست
که بقدر خدمت عطا می کرد و بمقدار خطا سزا می داد نکته چهارم آنکه ازین روایت
پیدا است که خداوند تعالی را میرسد که سزای گناه هرچه زودتر دهد چه آن زن بسبب
گناه گستاخی سزاوار آن شد که در همان قالب بدست پنج شوهر افتد اما شری مهادیو
از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و ازینجا ظاهر گشت که آنچه اندرین
میگویند که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری ننماید لغوی بیش نیست
نکته پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بنده به تقدیر الهی صورت می بندد
زیرا که بید بیاس مشعر ماید که تقدیر ازلی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
باشد نکته ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر آنکه دوام فسق و عصیان در دین

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه پاندوان که همه عمر در زنای فاحش صرف نموده اند آنرا اکابر اهل عرفان برده اند آنرا از مهابهارت دغیر آن پیدا است اگر کشن اوتار همراه ایشان را نصرتهای نمایان داده و اسرار خود در میان نهاده خصوصًا ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتا که نزدیک هنود سر جمله عرفان است خطاب با وست مشهور است و از آنجا توان دریافت که آن لاف بیجا که در حق علم اینها بعمل گذشت معتبر نتواند گشت بست و هفتم آنکه این داستان پاندوان را طرفه تشریفی میدهد که نسل دیوتایان اند و معلوم است که کنتی مادر ایشان زن راجه پاند بود و بر رضای او تخم شریف از دیوتایان زد بود لیکن نزدیک هنود حرامزادگی برادر باب غایت عرفان و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام نیست بست و هشتم آنکه فند سیان هنود بلاکند دارند که هند و زن شوهر دار را انان خود می شمارند بست و نهم آنکه از این نقل نزدیک عقل ظاهر است که اگر پاندوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کارنمایان که نه دیده دیده است و نه گوشی شنیده از ایشان صورت نمی بست این همه فیض آن است که اصل ایشان از دیوتایان است سی ام آنکه زنای زن شوهر دار نزدیک هندوان نه باعث عار بلکه سرمایه افتخار است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید این همه آثار جلوه را که در شب فسانه چون اختران نمودار ند و با روزهای نگاه تمام می شمارند از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت بر اهل تدقیق پوشیده نیست که بهمین یک ورق منقول که مقبول اند میتوان همه شبهات در امر دو توان ساخت

مکید چهارم آنکه هرگاه بر دین برهمن زادگان اشکالی وارد می شود برای دفع آن هرچه زود تر روایتی و حکایتی می تراشند تا همین آن از الزام خصم ایمن باشند چنانچه برای دفع عار مذهب خود در حق پاندوان که هر پنج برادر بیک زن قناعت فرموده اند تا العمر نوبت بنوبت با و رغبت نموده می فرمایند که هر یکی از ایشان در نوبت خود

ابرای ذمهٔ خویش در آتش افگنند باز احیا می کرد چنانچه ع هر یکی بادنی تأمل بهم
می‌رسید و فرق در میان هر دو کالید باید فهمید و بطلان این کیفیت نکوهیده ظاهرست
چه وقوع واقعات را سلسلهٔ رُوات باید و مجرد تخیل اعتبار را نشاید و گمان نباید
برد که هر چه خیال و وهم از خود تراشد موجود واقعی باشد ع این خیال است و محال است
و جنون + مگر آنکه گویند که اصل دین شود نیز همه وهمی و خیالی بوده است اگر خیالی
دیگر فهمند و عجب تراشند بود اما برین تقدیر همهٔ وقایع دین خود را موجود تقدیری باید
شمرد و گمان ثبوت واقعی نباید برد ورنه در اثبات آنها بجائی نتوانند رسید مثلاً خصم
در همین روایت پا نزدوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر انداخته
زنده گردانیدن هر بار که دیده است و از که شنیده و همچنین تا آخر چگونه رسیده و بچند واسطه
منقول گردیده و احوال هر یکی بر چه منوال است القاب و اسمای ایشان چیست و مولد
و ماوای ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال و پسندیدگی
افعال معروف بوده اند یا بخلاف اینها موصوف و آیا حافظهٔ هر یکی قوی بود یا سهو و نسیان
بروی می‌شود و در فهم کلام و ادراک مرام مرتبهٔ رسا داشتند یا نی و در ادای بیان واقعات
تقریری کافی و وافی می‌نمودند یا ژولیدهٔ بیان بودند بعد تفتیش این همه امور تمیز دلیل
درست اما این قدر پرسیدن ضرورست که اگر سلسلهٔ راویان یکی بیش نیست خبر واحد
خواهد بود و اگر چه شروط گذشته موجود باشد از مرتبهٔ ظن نتواند گذشت و متیقن نتواند گشت
و اگر همان شروط در سلسله دست دهد خبر عزیز است که مفید ظن قوی هست و اگر بیش از
دو میسر شود از دو حال خالی نیست یا کثرت سلسلها بجدی رسد که کذب آنها محال گردد برین
تقدیر خبر متواتر خواهد بود ورنه خبر مشهورست آیینست طریق تحقیق اخبار و آثار و از
انحصار که نصیب علمای اعلام و وظیفهٔ فضلای اسلام است و همین است آیین حکمای نامدار
و عقلای روزگار و چون این طریق حق محقق گشت بخاطر عقلا تواند گذشت که هندوان سلسله

مطلب
برهنه در روئی را می سوختند و بازش زنده می‌کردند
من

برای اثبات روایتی از روایات یکی از سلسلهای سادات اگرچه از قبیل کاذبان باشند
نشان نتوانند داد چه جای آنکه سلسلهای بسیار با شروط مذکوره بهم ساختن بالجمله هیچ روایتی
از روایات این قوم نزدیک ارباب عقول مسموع و مقبول نتواند بود اما دوم بر ابطال خیالی که
در حق احیای پاندوان برگسسته اند بوجهی چند یکی همان طریق معتبر که در باب تحقیق خبر ثبت
افتاد از هنود توران پرسید دوم آنکه این عذر که فرموده‌اند بدتر از گناه است چه قبیل
آن بیچاره زن صد هزار بار بدتر از زناهای بسیار است خصوصاً نزدیک هندوان که از
ایذای حیوان خیلی احتراز دارند سوم آنکه بنای زنای پاندوان هنوز بر جای خود است
زیرا که هر نوبت عقدی دیگر باید تا چه حلال شده آید و نبوده است ۵ زین پیش
همین زنای زن بود + آن باندر فنای زن نشود + بگذر زتلاش طبع والا + بگذار
که گفته شد در بالا + چهارم آنکه اندر من در بحث اوتار اقرار دارد که از تبدیل قوالب
تبدل شخص روی نمی دهد ۵ رسید م گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس چه خلل +
بنابرین اعتراف می گویم که روح دروپدی هر نوبت یکی است و اختلاف ابدان اختلاف
حقیقت نیست پس هنوز همان آتش در کاسه موجود است و همان هم سفرگی مشهود است ۵
مست مجلس بران قرار که بود + هست ساقی بران ترانه هنوز + پنجم آنکه در بهاگوت مذکور
است که فرزند ستاد مسند غدامی بود پیرزنی را دید که بود زنی پسر و که کامنی نام داشت
مدتی مدید پیش او بوده ۵ هر دو را بی یکدگر آرام نی + کامنی بی خانه اما کام نی +
تا روزی نارد دیوتا تشریف ارزانی داشت و با کامنی فرمود که با این جوان بساز
و معاشرت می پرداز که در قالب گذشته شوهر تو بوده است و عشق تها رو نموده از این روایات
بر مدایت میرزا معلوم است که زنان شوهری غیری نمی پذیرد و به تبدل ابدان ماهیت اعیان
صوری دیگر نمی گیرد ششم آنکه برهمن زادگان طرفه تدبیری اندیشیده
اند که پرده ناموس سود گاهی دریده نشود و گاه زنا از پیش رود و هر هندو زنی را در

در هر حال اختیار زنا داشته باشند و با این همه غیرت اصل و نسل از هم نپاشد و طریق آن
اینکه در مذهب هنود مقررست که اگر زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
فرزند می خواهد باید که از برادر خورد شوهر یا مردی دیگر نسل گیرد و شرط است که ملاعبت
در بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دور کلجگ
بحکم شاستر متروک است چون این حکم بر ارباب فهم کشف شد توانند دریافت که زنان این قوم
را الا اختیار چه بیوه و چه شوهر دار هر گاه که خواهند از مردان کار بر خوردار توانند بود
چه اگر شوهر زنے بیمار یا بیکار است مقام اختیار است و اگر چنان نبود خواهند چه جای است
که چون هنود زنے مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگمارد تا تخمی نکارد و گوید
که مرا فرزندی باید و ازین مردک این عقده نمی گشاید باقی ماند دختر نا کتخدا می هنود
برای او طرزی دیگرست که از نیوگ خوشتر ست چه قسمی از نکاح ست که آن را گندهرب بیاه
نامند و صورتش آنکه مرد و زن عقد نهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
اثبت افتاد انصاف باید داد که مانع زنا چیست و پر ظاهرست که هر گاه یکی از اکابر
توم نابکار فرزندی سعادتمند بر آید تواند گفت که من با فلان عقد نهان بسته بودم
و نیز اینجا نکته چند لایق شکرخند از نی قلم میر زد یکے آنکه از علمای شاستر کشای
سوال میرود که در صورتیکه شهوت مرد معین بے کنار و بوس نجنبد چه حکم ست آیا
روا ست که خود را در بلا عبث فگند و بوسه چند زند یا نی بر تقدیر دوم آیا جایز ست
که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بے وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
گمان او غلط افتد آیا دیگرے گراید تا کاری کشاید و همچنین بگردد تا بهره ور
و بار ور گردد دوم آنکه اینجا ثابت می شود که خدای هنود کاری را در دوری از
ادوار جاری می دارد و در دوری دیگر حرام می گرداند و این چه نسخی طرفه ست که
برای خاصگان ست جگ مشروع ست و برای عامیان کلجگ ممنوع سوم آنکه

معبود ایشان چه بالا تقدس لتان ست که از زن می وهد که زنی با مزوی بیا میزد که
سلکی و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه استفسار می رود که چون حمل زود تر نمایان
آیا تا وقت ظهور بدستور در کار گشت باشد یا بیکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر سالها
دراز حمل نه پذیرد چه کند حدی مقرر ست یا نی پنجم آنکه اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بندد آیا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود را بدست آرد ششم آنکه معبود شنود عجب حکمی
ست که بوسه و لمس را شهوت می پندارد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
هفتم آنکه عجب ست از معبود شنود که در نهان دو دستک برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فسادی نزاید و مرد تخم ریز را در چنین حالت شهوت انگیز که خیالی بالا خیز
بترک بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال ست و محال ست و جنون * تا لبار منع
برای رفع عارست تا هند وان وقت کار طبیعت را کار نفرمایند و با مخالفان بیان
نمایند که این حرکت سراسر برکت پاک از شهوت بود و بوس و کنار جز دست بدارد
شعر تهیج شهوت نبود در حرکت * گشت پیدا ز غیب این برکت * هشتم آنکه این تمنا اگر
از جانب برادر خورد شوهر باشد آیا روا ست که از زن برادر کلان سعادتمندی بهم رسانند
یا نی و اگر مرد را روا نبود چه حکمت ست ظاهرا چنین خواهند فرمود که خدای شنود را بر آن
التفاتی بیشتر ست نقل ست که امیری دیناری یا درمی چند بخدمتگاری داد تا بر محتاجان
قسمت کند رفت و بهر کسی درمی داد و دینار در دست صبیحی نهاد امیر بگوشه چشم التفات
او در آن می دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این صبیح چیست گفت ربه وجهی حرز وجه صبیح بود
امیر بخندید و لطیفه اش بپسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بیوه را فرزندی احتیاج
آید بمردی رغبت نماید بعقد دوم نگراید بظاهر این لطیفه حرام و الا مقام ست و قابل احترام
دهم آنکه تا از زن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار روا از مردک بر کنار باشد نفقه او بکیست
و در حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد آبیار رشت یا از مرد بکار این خود تنبیه بسیارست

از آن اختصار بکار رفت **وسیلهٔ دوم در اقرارات اندرمن** باید دانست که
منظور نظر از جمیع این اقرارات آنست که مجموع آنها درین مقام از بر شود و در وقت حاجت
مستحضر باشد و اگر در ضمن بعضی از آن اشارتی برد توان دید بشارتی پیش نباید
شمرد و اصل مقصود همانست که بود **ق** اول ۴۹ | ۱ امر شد که دیوتایان هنود که پیشتر دیوتا
پیش زنی رفته زنا خواست آن زن در آن آن بچه در شکم داشت که بید می خواند بنابران
مهتر بید دانسته گفت که در شکم چنین نیست و در حش چنین نیست امر شد قند و سیانی را
از زور شهوت بران داشت که آداب بید را بی ثمر شده انگاشت چون بکار گشت هر بیست بچه را
تخم آن نکوکار بست در خشم رفته بر سر نفرین آمد تا دعای او قبول افتاد در بچه وقت تولد
کور چشم زاد **بت شکن** میگوید که بچه وجه توان گفت که بچه بنفرین او کور شد چه
مردم روشن بصر دانند که آن بی چشم و روشن پیش از دعای او بی دیدن دیده بوده است
را اگر نظر می شد امر شد حق بین را شناخته ملاحظه ادب فرو نمی گذاشت **ـه** ترک
تعظیم کار بید بین نیست بدانچه را اگر چه حاکم بید این نیست + اندرمن این واقعه را واقع دانسته دعوی
آن دارد که آن مرد فرد قالب گناه کرده را برانداخت و بکفارهٔ صد هزاران ساله
بپرداخت اما این سخن را معتبر نتوان شمرد و در نه مدعی را می بایست که سوگندی می خورد
۵۴ | ۱ اندر دیوتا و چندرما که شیفته زن مرشد خود گوتم بود شبی فرصتی یافتند
تا بمنزل ماه خانگی شتافتند آندر اندرون خانه رفته دلبر را در بر گرفته بنیاد عشرت نهاد
و چندر بر سر در بانی آمد بسر در بر در ایستاد **ـه** فرق ست میان آنکه یارش
در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + چون مدت انتظارش افزود با این سرود ترنم نمود
ـه تو بکنار دگران تا بکی + من بکنارت نگران تا بکی + اندرین اثنا گوتم حاضر
شده ناظر گشت بر روی چندر پوست آهو بزد و داغی سیاه که بر روی ماه پیداست
از آن ضرب هویدا گشت واندر را نفرین فرمود تا هزار عضو زن بر تن او جلوه نمود

اندرین میگوید که بعد مدتی معین نظر بشن جی بر اندر فتاد و بکامی اهلیا هزار چشم شد
بیت شکن می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نظر که آخر کار نظر بدکاری از آن چشم شد
که نظربازی را هزار دیده درست داد اندر را باید که این نغمه سراید رباعی اندر یار و دل
رسیدن چه خوش ست + نفرین رقیبان شنیدن چه خوش ست + رویش بدو دیده دیده
بودم اما + اکنون بهزار دیده دیدن چه خوش ست + اینجا نیز دعوی کرده است که اندر گاهی بهشت
کالبد را بهشت دلکها سال محنت عبادت ها کشید تا باز منصب خود رسید اما این لاف خلاف
نه قابل قبول ست چه در صفحه یکصد و شصت و ششم نظم مهابهارت مطبع مطبع منشی نول کشور
مسطور و منقول ست که اندر بسبیل تکرار در اشکال بیشمار بر سومی در دید و زنای زنان تازه
بتازه می طلبید حتی که برهمنان در نگهبانی زنان اهتمامی داشتند که یک لحظه تنهائی نگذاشتند
چنانچه برهمنی که ارادت عبادتی داشت مرید خود را نگهبان زن گذاشت و تاکید کرد که
از اندر بر حذر باش شعر بناتا ہی دہ صورتیں بے قیاس + مبادا نہ آکے وہ عورت کی پاس
چون برفت اندر آمد و مرید در شکل زن در آمد تا ترک زنا گیرد و فریب بانی نپذیرد بالجمله
زن زنا قبول کرد چون کار اندر از پیش نرفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت نظم
بنا دیو تو ن کاہی تو بادشاہ + پسند آئی ایسی ضلالت کی راہ + تجھی دی کتنی گوتم نی ایسی سزا
سمجھو نا اگر دل میں ہے کا مزا + درشاید که مراد اندر من آن باشد که عبادتهای صد هزار
ساله همین بود که بعد از آن کار شهوات آواره می گردید و پرده زنان برهمنان می درید
155 گاهی زنا و امثال آن بمجرد مشیت الهی نظر بحکمت گاهی وقوع می پذیرد بی آنکه
از بندگان ارادتی و شهوتی ظهور گیرد چنانچه زنای اندر چندبار از همین قبیل ست و مهتر
مردمان فایده جلیل 119 روزی زنان برج برلب جمن رسیده و جامه از تن برکشیده برکنار
نهادند و بی‌ترس در آب ایستادند در این اثنا کشن اوتار با آن همه رخت بر درخت بر آمد و زنان بسیار
شکسته و شرم زده جهت جستجوی رخوت [illegible]

همه این شهوت در پیش نظر خوانده باز نظاره برگشت بار در اند آمدن باین واقعه و اقعیه
اعتراف داد و اما می فرماید که این نگاه تقدس پناه نیز حکمت بود نه نظر شهوت و منشی
جگناته در نظم بهاگوت مطبوع مطبع منشی نولکشور این نغمه می سراید شعر مرهنه آئیه جو سے
امی نکهی جنت ہے جو آ دریا میں سیر دون انہیں رخت ہے کہا ہری کچه کیا کہتا ہی موہن ہما حفظ خوش
مرد عریان آئے کیون زن ہے پدر پیچے سکہلا جبز اتے ہے کرسے تو ضحاک و خندہ ہم سے
بیہات ہے بیت شکن میگوید که پیش ازین حال مهادیو شنیده ہی که زن را بتهمت تکرار
طلب شوهر چه بلا سزا داد و اینجا نظر عنایت کشن را دیدی که با وجود طعنه گلبان زادگی
بجای سزا می خطا چشم بعطا کشاد اما شاید که مخالف چنین سخن براند که شهوت پر زور مرد را
کور میگرداند حتی که دشنام را انعام می داند و آن شاید نشنفته که در وید ها را الت شنیدن
این حکایت شکایت میرسد که نفرین مهادیو را بجهت تکرار لفظ پنج بار قبول نمودن و بلعنت
گوپیان التفاتی نفرمودن از معدلت دور ست و شهوت نزدیک ۱۴ ۱۲ آن همه
عشقبازی و شهوت طرازی و نغمه سازی که در میان رادها و کشن بوقوع رسیده شهره
آفاق گردیده کارش بتقلید نقالان کشیده است نزدیک ما ازمن مسلم ست اما عذرش
میگوید که آن حالت سرکشن پیش از کتخدائی سر زد و بعد ازان بوقوع نیامد بیت شکوه
میگوید که حاصل این عذر چنان می نماید که آن همه شهوت رانی بنا بر ضرورت بود و لهذا
بعد عقد شانزده هزار رانی بر ز نمود ناظم بهاگوت این نغمه می زند که شبی شری کشن تماشای
مهتاب می کرد نور قمر جمال ماهرویان بهج بیادش داد تا روبصحرا نهاد و نی شیرین بلب
شکرین نواخت همه گوپیان را بی قرار ساخته در باغی فراهم آورد و عشرتها بکار برد
بعض نظم او این ست نظم کیا جب گوپیون نے نغمه وه گوش ✤ کیا هر یک نے خواب و خور فراموش
هوئین گهر سے روان سو بیابان ✤ نه خوف شوهر و نی شرم خویشان ✤ جو دیکها سیام نے
جلوه ہیں بن میں ✤ ہوا عشرت طلب کنج چمن میں ✤ هزارون گوپیان اور کشن تنها ✤ و لیکن

مقصد دل سبکو بخشا ✦ ١٨٠٠ آ - اصول مذاهب شاستران چهار اند اول توحید الهی که
مالک و قادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیمه و محیط جمیع اشیا بذات و صفات است
دوم اقرار قدم ارواح سوم اقرار تناسخ چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغیر از معرفت
ذات و صفات او تعالی صورت نه بندد ١٨٠٠ آ نخستین آنکه خالق عالم گیستا از اصول
دین هنود شمردن بیجاست بزعم صاحب تحفة الهند خطاب شنکر میگوید که اینجا نکته
چند ست یکی آنکه اگر توحید الهی از اصول دین هنود می بود در روح بشر را واجب الوجود
و منزه از قیود گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و برخدا
جهان نشده بین و لشمن یا رب العلمین و مهادیو را مختار تنهای کهین و مهین نپنداشتندی و عبادت
دیوتایان را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد نمی انگاشتندی عجب ست که شیلوه را اندر را
اخدای هند مقابل و مقاتل می آمدند با اینهمه لاف توحید بر زبان نشنید ناظم مهابگوت در ادهیای
شصت و چهارم می نگارد که نبیره کشن انی تا با از فی مدتی زنا میکرد تا پدر زن خبر شده زانی را
تا چهار سال زندانی کرد پس از مدت مدید گور جدا و کشن جی آگاه گشته سپاه فراهم آورده با
نعمه جنگها کرد مقابل هزیمت یافت و بخدمت مهادیو که معبود و بسیم او بود شتافت او حمایت
پرستشگر بجان و دل خواست و بجنگ خدای هنود برخاست ✦ ہوئے شیو سامنے مقابل
ہوئے سرشار کین و دان کا بل ✦ کنہیا سے یہ کی شنکر نے تقریر ✦ کہ تو بھی نوجوان ہیں ہوں مگر
پیر ✦ جہان دیدہ ہون میں جنگ آزمودہ ✦ نہیں کچہ ہو تمنے تیر و تودہ ✦ کہا موہن نے سچ ہر
ای مہاراج ✦ ولیکن ہیں مناسب انہیں یہی آج ✦ خوشی سے جائیے گھر کو ستانا کسی کی کر نہ پھر
غائب کرو اعانت بد دلی شیو کر جو بہتا اسکا بہت پاس ✦ کلام کشن جا نخوردا ناس ✦ و دوده جیب
دین ست که توحید شان این ست دوم آنکه مالک جهانیان باید که برهما شند خدای هنود را با تمام کبر
و لاف او را هیچ اعتبار برهما از پیکار رست بس این مرتبه او را سزاوار نیست و نیز ارواح بشر
همه را واجب الوجود نمودند و مجرد می دانند از یکدیگر کدام نمودند مملوک چرا باشند سوم آنکه معبود

منبود قادر چگونه تواند بود چه خلق و ایجاد آن بر ما ست نه شان او اگر گویند که بر ما
با مر او آفریده گوئیم هر که آمر باشد قادر باشد نمی بینی که چون صبیان اندرین امر شد معبود تا گشته لیکن
نبود و آمر خود قادر نبود و نیز نهایت جهد عقل آن ست که جهان را صانعی پدیدآرد و چون
بر ما را یافت بدیگری حاجت ندارد حیرانم که هندوان چه قدر هر ذره می پرستند
که بر ما را معبود حقیقی نمی فهمند و بمجاز می گرایند و خالق بی واسطه را شریک نمی کنند
و بعیدی را عهدهٔ معبودی می دهند بالجمله هر که خالق عالم تا آفاق ست قادر علی الاطلاق
و هر که قادر مطلق همان معبود بحق تا اگر خدای منبود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه بر ما خدمت بجد و مشقت بعد کرده قدرتی
کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفریدگار را حق آفریدگار خود باید شناخت
و منت او از نظر نباید انداخت و بعبادت او باید پرداخت چه پیدا ست که اگر فقیری نوکر امیری
شود و مدتی مدید در نهایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکنت بدست
آورده بر دیگران بپاشد حق اوست که ممدوح و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام ایشان
نوکرست نه آن دیگر و هر که صاحب انعام ست مستحق اکرام ست تا اگر نوکر امیر خود را منعم خود
اورداند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد حال آنکه نه محسن درویشان است
و نه مسئول ایشان از اینجاست که نوکران از ولی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
آوردی و از که حاصل کردی طریق اینست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
خربزه بجوز با فالیزه چکاره چهارم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندارند
که با گوپیان شهوت ها رانده است و با شانزده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و منزه
می بود در صورت خوک جلوه نمی فرمود چه این حرکت به بشارت خوکبانان بشارت نتواند
نمود و هر که برای سایه زنی فتنه ها انگیزد و خون جهانی بریزد خدا انگند که تقدس داشته
باشند پنجم آنکه هندوان خدای یکتا را بعد علاقه رام و دیگر جهان خدائی ذات نمیند تحقیق بساطه

وصفات چرا بر زبان می‌رانم تحقیق این مقال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقه‌های
بی‌شمار دارد علاقه با زید و علاقه با عمرو و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با لچمن و هم
برین قیاس دیگر علاقه‌ها بشناس و ثابت است که مراتب علاقه‌ها متفاوت است پس اینجا
سه چیز متصور است یکی اشیایی محدود دوم علاقه‌های نامحدود سوم ذات یکتای واجب
الوجود و اشیا را خدا انگاشتن عین ضلالت است و علاقه‌ها را خدا پنداشتن محض جهالت
باقی ماند ذات یکتا حق توحید آن است که خدای محیط کل جهان است و مجموع علاقه‌ها را در خدا
بودن آن ذات یکتا دخلی نیست تا بعلاقهٔ معین چه رسد پس اگر آن همه علاقه‌ها یعنی نبود آنگاه هم
خللی نمی‌پذیرفت و بودن و نابودن علایق چه دارد مدخلی در خدایی‌اش نه بودن آنها چه خلل
این است معرفت ذات حق که عین وجود مطلق باشد اکنون بر کلمات هندوان این گروه
ناحق پژوه حرفی می‌زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
خدا است و راون خدا نیست تعالی از ایشان سوال میرود که این سخن که راون خدا نیست
چه معنی دارد چه اینجا سه چیز مفهوم می‌شود یکی ذات یکتا که با قالب راون نیز علاقه ذاتی دارد
دوم قالب راون سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن این است که جسم راون خدا نیست
گوییم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
دارد خدا نیست گوییم آن علاقه معین که با جسم رام دارد نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
ذات یکتا که با جسم راون علاقه معین دارد خدا نیست گوییم تعوذ بر چنین عقل که ذات یکتا را
درین حال از خدایی معزول میدانی و از نیستی اورا [illegible] دیگر علاقه معین میگردانی و خود را
معترف احاطه ذات و صفات فی الحال [illegible] نزدی که بر روز حق [illegible] ام
بگو که حقیقت مراد تو زین حشر و کلام بر روز [illegible] سه چیز [illegible] شهود بگو زین
سه کدامین بود خدای شود اگر بر روز بگویی برو نیست خدا بر روز [illegible] معبود از [illegible]
جدا بروز کامل و ناقص خدا [illegible] که هر روز [illegible] معین [illegible] موجود و گر خدای [illegible]

مبرا بود تفوه بر عقل * که هم مخالف عقل ست و هم مخالف نقل * وگر خدای همان ذات
ظاهر یکتا است * چگونه در حق راون نگفته که خدا است * بهر ظهور ضعیف و قوی خداست خدا
نمی شود ز خدائی بهیچ حال جدا * چو ز ذات ظاهر حق را خدا نهادی نام * ز ذات نفی
خدائی مکن بهیچ مقام * وجود واحد مطلق خدا است در هر حال * خدا ستیش
ز ظهور قوی نیافت کمال * وجود مطلق حق را کسی اهل عقول * بهیچ جا ز خدائی
نمیکند معزول * ز قید لشمن و هنادیو و رام و کشن بری ست * ظهور شش از نه شتر و
دیوتا و جور و پری ست * خدائیش نه مقید بود بیک مظهر * خدای را چو مقید کنی
شوی کافر * همین ست معنی احاطه تام که اهل اسلام را معلوم ست و دیگران از ان
محروم سه داد عرفان بتی ای واد * کاری از هیچ حرف خوان نکشاد * الحمد لله
علی دین الاسلام والصلوة علی خیر الانام محمد وآله الکرام ششم آنکه وجوب و قدم
ارواح را یکی از اصول هنود شمردن و حرف اتفاق جمیع بید خوانان و شاستر دانان
بر زبان آوردن طرفه ماجرائی می خواهد آیا بانی بید را نمی بینی که خود در اضطراب ست
و مطابقت عبارتش نایاب گاهی میگوید که روح بشر واجب الوجود ست و ازلاً و ابداً
موجود و فارغ از همه قیود و گاهی اعتراف میکند که سوای ایزد تعالے چیزی در نفس الامر
نه موجود بوده ست و نخواهد بود آئین یاده گو همین ست که هر جا تجویزی دیگری تراشد که
در دیگر جا حافظه نمی باشد و بیان این معنی نبذی گذشت و برخی مذکور خواهد گشت
هفتم آنکه تناسخ هندوان که مدار جزا و سزای ایشان بران ست بطلانش فارغ از بیان
و مع هذا اگر تنبیهی چند ثبت افتد جا دارد یکے آنکه از ایشان باید پرسید که هر که عبادت
همیشه بجا آرد انجام چگونه دارد آیا باز در قالب بر آنات خواهد افتاد یا نے بر تقدیر اول
لعنت بر چنین عبادت شیطانی که نجات جاودانی نه بخشد و بید خود اقرار دارد که لذت
این دیر بے خبر در چه کار ست و قرار این دار ناپایدار را چه اعتبار و پیدا است که سکونی

نتوان یافت که تشکیک می‌رود تا بدو پیشی نتوان رسید که لقمه‌ای می‌شنید از پیش پیشش نیست
و تقلیدش کرده‌اند و عشرتش عسرت و لطفش کلفت و تمرد و تشریش شهرت و عنایتش
و زوالش بلاست و درین خرابه مقام قرار نیست مگر به همین قید که آن دایم نیست بخت
ثبات نیست یکی را درین سرای سپنج همیشه کسی که در ما نیده بر تقدیر دیگر
لازم می‌آید که دنیا همیشه رو به تهی نهد حال آنکه شمار افراد مردمان بیشتر از پیشتر رو در افزونی است
و نیز عالم ابدی نتواند بود زیرا که هر عابدی که رفت از رفت به همین طریق خارج شود
و سابل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلا در سنگی اگر نجات خواهند یافت در پرستش
با این جهان خواهند شتافت و در سنگ دیگر از جمله آن گروه قابیل نیز اگر افزار
باز به دنیا نخواهند آمد و کمتر فقیر در دنیا خواهند بود و بر همین قیاس شناسی
و دیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواهند بود که عود نخواهند نمود این سخن را
و به فهمی را بکار نباید برد که تقلید آبا دیده بصیرت را کور می‌گرداند و فهم را می‌گزاید
که وهم را برابر اند دوم آنکه بنده را از اعمال قالب سابق در حله اختیاری هست یا نیست
بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح بشر را مجبور محض می‌شمارد و اختیار نمی‌گذارد
و بر تقدیر دوم سزای روح انسان عین ظلم و عدوان است سوم آنکه شخص لاحق
عین شخص سابق توان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مفاسد بسیار لازم می‌آید که
آنها این است که معتقد هندوان با ادراک و امثال آنها معتقد نمی‌شود چه محل است که
کسی هندو بوده همان ما و دریا جنس او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می‌آید که
گناه کرد و شخص دیگر معاقب گشت و دلایل این بحث بسیار است اما مقصود
هشتم آنکه عجب است از هنود که خود می‌گویند که هر عارف ذات و صفات
او را نجات نیست و خود حرف می‌زنند که دانستن اینکه خالق کیست از
معقول این مذهب نیست آری ما واقفان گام اول معرفت ذات و صفات همین شناخت

خالق کائنات ست این را انشا خنید دیگر چه توانید شناخت و کار نجات چگونه توانید ساخت
این هشت نکته را با معان نظر باید دید ۞ هر که دانستن این هشت بهشت ۞ هیچ اگر نیست
از هشت بهشت ۞ ۹۹ او تعالی بر یار اجهان آفرینی مخصوص نموده است و انبیا
و اولیا بستن و معاد و تفویض نموده بت شکن میگوید که برد این خرافات ایمائی نیست
۱۰۳ حال اوتاران و پیغمبران نیز در خوارق عادات بر وجه کمال قدرت برابر است و تمایز
انها از جهتی دیگر بت شکن می گوید که اندر من وجه آتمیا از چنان گفته است که اگر از آتما حق
بی واسطه روحی تعالی تعلق گیرد اوتار است و اگر بواسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روح است و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت فرقی نیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گوییم که بعضی ائمه
دیوتایان و پیغمبران نیز همی گویند که من خداوند یکتایم در صفحه دو صد و سیم خود از بید آورده است
که رودر گفت که باطن باطنها منم و هرچه هست منم و هرچه نیست منم محیط کل اشیا منم همیشه بوده ام و خواهم
و خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح رگهنیر را که ذات حق با او
تعلق بی واسطه دارد و کمال قدرت با وسیر دو چرا خدا نخوانند و معبود نگردانند بلکه
اینجا تعلقی کامل تر خواهد بود که روح مجرد است و فارغ از قیود و جسم فانی است و محدود
۱۰۸ از روح محدود و مبدا از کل غیر محدود ۱۰۳ هرچه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بت شکن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بید است و نیز ازین
اعتراف ظاهر می شود که آنچه بانی بید می گوید که هستی روح همه جا یکسان است صحیح البطلان است
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و تشکل در چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود و آنهمه در حق جسم اوتار است بت شکن می گوید که ازینجا ظاهر می شود
گاهی خدای تعالی امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوقی می باشد چه جسم اوتار
مخلوقی بیش نیست و اهل اسلام معترف اند باینکه خداوند تعالی بالبعضی از مخلوقات نسبتی

ومعینی کالنتر دنا فعلتر دارد و خلائی که هست در این ست که سماتان نتوان کلوق زا
ازجهت خصوصیت کالمد خدای ازاذ خدای تعالی را معتقد می کنند از مشرکان برخلاف
آنند چنانچه گذشت ۱۸۸ خدای ہنود چیزی نتاید بدون قوت و معین موجود نتوانند نمود چنانکه
از کار در گشت بے وقت کاری نتوانند کشود ۹۶ ۱۴۴ ازین رو می عقیدہ بیدیان خدا
ہنود بہ بین امر نادر نتوانند بود کہ چیزی را بوجود آورده و از فنا نگہدارد ۹۹ خدای
ہنود عاجز تر از آن ست کہ حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت ۹۴ خدای ہنود
نتواند کہ خاک ازوی حس گرداند ۹ خدای ہنود را چنان قادر نتوان نہاد کہ عضای
شخص را شعوری داد و لنگی یا نطقی تواند داد ۹۸ اخدای ہنود بدون شرکت دیگری
چیزی نتواند ۹ ہر چند کہ خدای تعالی عقل را نشانی اراده داشت کہ غیب
محسوس ادراک میکند و قوت مفکره و دو اہمہ را چنان نہاد کہ ہست کہ امور بسیار را
بدرین جہت مدرک می نماید اما قدرت آن ندارد کہ با قوت باصره امری روحانی را
تعلق دہد تا چیزی را بے جہت مشاہده تواند نمود بہ شکلن می گوید کہ ازین ہمہ
اہستہ تر از قدرت ثابت ست کہ معبود ہنود قادر مطلق نتواند بود ۲۳۰ و ہیچ بہ
اراده تی و شعوری نتواند بود چه از مجرد این کار نتواند کشود بہ شکلن میگوید کہ این
اقرار از دوام جبر می دہد یکی آنکہ خدای ہنود برای تحصیل ہمین اراده و شعور ازتما
نی گیرد زیرا کہ مجرد را اراده و شعوری نتواند بود دوم آنکہ روح بہ ہیچ گناہی خوار
زیرا کہ قبل از تعلق قالب شعوری و اراده نتواند داشت و بعد تعلق قالب مجبور
و مسخر ست تا در مجبور چنانچہ از بید گذشت و بعد ازین قرار خواہد گشت بہ
معبود ہنود ہمہ کارہای نیک و بد خود می کنانند و مطابق آنہا در قالب دیگر
بجز از سزای رسانید بہ شکلن می گوید کہ چون نیکان بد خود میکنانند عقوبت جزا را بر
انشیان نیست کہ خود را سزاوار سزا بداند ہم چنین تنہا بہ معلومات نامحدود

از قوالب نامسعود مطلع شده کرسعی چست می شوند تا به معرفت الهی پیوندد و بعد
چنین علوم نامتناهی وقت تولد نابلد میشود بت شکن می گوید که سبب حصول آن علوم
نامتناهی معلوم نیست غالباً آن ست که خون حیض خورده صفائی بهم میرساند اما بچه
بیچاره بچه وجه در بلا افتاد و چه گناه تاوان کرد که جمیع معلوماتش از یاد میرود در مجرد تولد
همه بر باد میرود ظاهراً آن عقوبت بنابرین تقصیر است که زادن شد را آن خود گناه کبیرست
۳۴ ۱۰ ۳ آیه آغاز نوع انسانی از روی بید بدین نوعست که برهما خود را دو نیمه کرد یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تناسل جاری شد بت شکن می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد مرد و زن بجز طریق عقد متصور نتواند بود مگر بر نهج که برادر با خواهر عقد
بندد و برین تقدیر سوال میرود که آن عقد درین زمان نزدیک هنود رواست یا نی اگر رواست
نفرت بیجاست و اگر روا نبود نسخ حکم الهی لازم آمد و باقرار اندرمن خدای او متغیر گشت۔
۶ ۱۲ آ بید که کل که بقالبی متعلق شود بر ترک عادات آن قالب مجبور گردد از اینجاست که اندر
محتاج نشگی گشت و زادن را بجز اراده خود نکشت بت شکن می گوید که خدای هنود
در صورت خوک نیز جلوه خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی بر کشود ظاهراً درین قالب نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۷۲۳ آ بید به تفصیل خبر می دهد که در دوره از
ادوار احکام بید را احکامی نخواهد ماند و بانیان ادیان سراسر بهتان بندگان را
اغوا خواهند کرد و از راه خواهند برد بت شکن می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین انجام بشارت می کند ۱۳۴ آیه بر وزر الهی در جسمی از اجسام متقمص ... اسرار بسیار
که عقل انسانی در فهم و ادراک یکی از آنها بیکار است پس هر که آن اسرار را بعقل ضعیف خود
نمی تواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد مانند کوری ست که نور آفتاب نمی بیند و انکار
نماید ۵ گر نه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه بت شکن می گوید که بر زر
این اقرار متضمن آثار بسیارست که عقل اندرمن در فهم یکی از آنها بیکارست و عقل ضعیف او

چه یکی از اینها نرسیده است چه جای آنکه آثار ملت محمدیه بفهمد و انوار شریعت الهیه مینا
از نهایت که کارش بانکار کشیده است گر نبیند بروز شپره چشم + چشمهٔ آفتاب را چه گناه +
۱۱۳ هرگاه او تعالی خویشان خود را از دست دشمنان دین در غایت رنج و تعب
می بیند و خود نهایت مشتاق دیدار خویشتن ملاحظه می نماید در جسمی بروز فرموده
دوستان را از رنج و الم میرهاند و مخالفان بد کردار را از روزگار بر می آرد بت شکن
می گوید که ظاهراً تا مدتی مدید از غایت رنج و تاب احباب غافل میباشد و چون خبر شود
دل دشمنان مسخر است این سخن بنظر ما در من قبول باید نمود باقی ماند جلوه نمایان که در
نظر مردم نشین بصد حیله نمایان فتاده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
طرفه جلوه داده است معبود هنود گشته مشهور + وه وه چه جمال تا بخ فزود + +
مشتاق چو دید عاشقان را + در صورت خوک جلوه فرمود + ۱۱۵ خدا را چنان باید
شمرد که خوبی و زشتی چیزی از چیزها در ذات و صفات او اثر نتواند کرد و تجلی نتواند نمود
بت شکن می گوید که گاهی می باشد که چیزی از همه بدتر و ناکس تر می باشد بنابران چیزی
دیگر در ذات و وصف او اثر نمی تواند کرد معلوم است که خدای متعرض شود آلوده زنا که
بی اندازه بود و با گوپیان و رانیان شهوت رانیهای بی حد می نمود در این حال
پیدا است که چه باید نمود ۱۱۶ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص ساختن
و شیر و گربه و گرگ را ازین شرف محروم داشتن بتعصب او تعالی دلالت دارد پس این حکم
متعصبانه از جانب حق تقدس و تعالی نتواند بود ۱۱۷ برهما بحکم ربانی اقوام چهارگانه
قرار داد و برای هر یکی کاری معین نهاد برهمن را منصب عبادت و ریاضت
و بید خوانی مخصوص گردانید و چهتری را بمسند حکمرانی و جهانبانی نشانید و بیش را
بمعاملت و تجارت اشارت فرمود و شودر را بخدمت والا همت قوم بالا مقرر نمود
بت شکن میگوید که لفظ برهما و بعد آن از بهر تسلیم رد نموده در اصل عبارت چنین بود

که برهمن بجکم نقصانی اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت بر فواید از سجانه میکاید
بوده است چنانچه گذشت و مذکور گشت که چنین حکم مشتهر باشد از جانب خدای یگانه
نتواند بود پس چگونه روا باشد که شودرے با آنکه اکتساب اعمال پسندیده پیشه گیرد
و اجتناب افعال نکوهیده پیشه سازد بمرتبه بید خوانی نشتابد و برهمن بچه با وجود
اشتغال و افعال رذیله این عهده جلیله یابد هر آئینه این کار انکار را شاید و از خدا
عادل و قادر نشاید آری تعصب کار برهمنان است و تغلب حق پرفنان ۲۷۴
اگر برهمنے شودرے را بنده خود گرداند و مالک او را از آن خود داند روا است
چه هر چه از آن بنده است حق مولی است بت شلکن میگوید که اگر شودرے برهمنے را
بنده خود گرداند و مالک او را از آن خود داند روا است یا نی اگر روا نبود این تعصب
از خدا است یا نی ۲۷۳ - اگر برهمنے شودرے را بکشد قصاص برهمن معاف است
بت شلکن می گوید که ره چه انصاف است این حکم با اندر من تعقل نمود و در قرآن
نظر نمود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آهنگری که سلاح سازد طعام او حرام است
چه انجام ایذای انام است بت شلکن می گوید که برهمن را باید که طعام چهتری و
سپاهی برغبت تمام تناول نفرماید که ایذای آن سوهوم است تا از این معلوم
ایضا علمای شاستر ترک طعام گازران میگویند که این قوم جامه ناپاک نیز میشویند
بت شلکن می گوید که برین تقدیر طعام حالم شاستر نیز حرام است باید که بدیگران
نه دهد و خود هم نخورد چه هر روز معتقد بدست خود می شوید شاید که فرق برین فرماید
که برابر برهمن از خود است نه از غیر و بدست خود می شوید نه بدست غیر و دست خود
و دهان خود ۲۵۶ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و دشمنان شودر با شند
باید که یکے را زهر بخوراند و تا پنجصد دستک منتظر ماند اگر اثری یابد او را گناهگار داند
بت شلکن میگوید که از شودر چه خطا رفت که در بلا رفت آیا رعایت برهمن و کیش

بیشتر هست ۔ ۲۶۰ حاکم را باید که در باب حلف بجز بی مقید نشود تا تحقیق از
درست نرود هر چه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بجز داند همین ست معتبر نزد علمای
شاستر بت شکن میگوید که اگر عالم شاستر زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
حکم راند یا نه ۔ ۲۶۱ گوشت خوردن در مقام جگ مشروع است نه در غیر آن چنانچه
در شلوک مشروح است ۔ ۲۶۲ ۔ ذبح جانور در جگ باتفاق علمای شاستر مشروع است
بزد دیگر معتبران بید ممنوع گروه اول اختلاف دارند درین که خوردن آن
محظوظ شوند یا همین بوی بشنوند ۲۶۳ کرمان زخم گاو برانداختن روا ست
چه دفع زحمت گاو کجاست بت شکن می گوید که کرم آنست که کرم بر جا ماند تا قطعا
هلاک نگردد چه افگندن او بدان ماند که مردی ماهی را از آب بیرون آورده در صحرای
بی آب افگند درهم زند که ماهی بتقاضای خود مرد کسی چه کرد پس بر بیدوان دراست
آید که گرد این کار نگردند که جان کرمان قطعا بر باد میرود و گاو بوجود شریف آنها
هلاک نمی شود ۔ ۲۶۴ کمیسم کردن ایذای جانوران کار ثواب باشد از خدای تعالی
نترسند بر در بت شکن می گوید که برین تقدیر مذهب شاستر باطل گشت چه زعم علمای
شاستر کشتای گذشت که بر ذبح جانور جگ اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
دین شاستر مطابق بید ست بید نیز کروشید ست و لله الحمد ۔ ۲۶۵ اینچ ناقل پیشه
که بزرگان تکریم خوردان نمایند چه این عین نادانی ست بت شکن می گوید که خدا
رشد و کشتن و دوام تکریم و تعظیم برهمن می فرمود پس تا چه ایشان کمتر از برهمن زادگان
بوده ست یا حماقت رو نموده ۔ ۲۶۶ در رفع ذبح جانور راست یکی در نظر افتد ۔
دوم در خشنود کردن زن سوم در سبکی کتدائی چهارم در رفع قتل بیگناه پنجم در حفظ مال
بت شکن می گوید که ظاهر از دیبک مالی همشان بید و شاستر مال و زر از جان درسر
بهتر ست چه برای حفظ جان در دفع گفتن عصیان نه اشتباه ۔ ۲۶۷ سرود با سازن

عبادت ست بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند وثنای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد نکاح گواه نهادن
واجب ست چه مردم دنیا بدیوان جزا سزا رد نتوانند نهاد پس شهادت دیوتا ضرور
افتاد بت شکن میگوید که از این تقریر محقق میشود که هر عملی که جز نکاح از هندوان
بروی میدهد در دیوان قضا نمیرسد تا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضروری بود ۲۴۴ اگر هندو دختری بالغ شده از مردی التماس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض ست اگر مانعی نبود و اگر نام رد بر دگنه گار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زنا شوهری جوید شاستر چه میگوید ۲۱۱ جاهلانیکه
بتان میپرستند تا معبودان ایشان باشند نجات نخواهند یافت چنانچه در شلوکی
مشروحست بت شکن میگوید که عجب ست از هنود که جاهلان را از زری بت پرستی
محروم مطلق می شمارند و نجات کشن روا می دارند حالانکه آتش پرستی بیش نبوده است
تا فهم بهاگوت در اذهیای پنجاه و نهم می فرماید که روزی کشن با ارجن بشکار رفته زنی
رعنایی بر لب دریایی دید پرسید که نسب از وی پرسید او را در برکشید ۵ روا رو
آسمان بصورت باد + وه پهونچی بوستان اندرین شاد + پرستش کی وہاں آتش کی بکرو
عطا کی اسنے ایک قوس جلد وسوزن + هیچکس را گمانی نبود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
و در بر گرفتن زن بیگانه نیز بران فزود ۷۲۳ آفتاب افضل ست از جمله مظاهر الهی
۱۶۲ در جگناته مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمیع اقوام جایز می گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص چنین طهارت می دهد پرتو
مهر آفتاب عالمتاب که افضل جمیع مظاهر ست رتبه مطعامی بطریق اولی خواهد داد و [illegible]
که فیض او بر کسی می یابد و بر همه می تابد ۱۶۸ اکست رکهیشر دریای محیط را نوش کرده
بنتاشید تا آتش شور گشت بت شکن میگوید که در جهانیان معروفست که محیط سه چند

زمین گشته ست پس گنجیدن آن در شکم مبارک پرکهشیر که یکی از باشندگان خاک بود
از حیز امکان بیرون ست بر معتقد چنین محال را نشاید که با طفلی در بحث زود ... جای آنکه
باد می شود همی چهره شود ۲۰ ۳ از بید آورده ست که آنانکه عمل با صوم و مند و عقیده [illegible]
را نند مشکل را مانند نجات گاهی نخواهند یافت و آنچه الام و اسقام بر او فنا خواهند شد
بت شکن گوید که این سخن در فایده دارد یکی آنکه اعمال بید را سبب نجات شمردن و از
منافع بید برخوردن ممکن نیست فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کانند که اکثر هندوان اند
بید باکافران اند که عقیده بید را حق نمی دانند ۳ ۲ هرچه از قبیل واجبات باشد
موجب مغفرت و نجات نتواند بود بت شکن گوید که ایمان به واجب یافتن اگر واجب بود از جانب
حق تعالی نباشد و اگر از قبیل واجبات ست موجب مغفرت و نجات نیست ع
هرگز از منافع بید برخوردی ۴ ۳ ۲ در اول و آخر هر چهار بید در حمد الهی لفظ
هری نمسکار مشت که معنی آن غفور ست بت شکن گوید که خدای هنود گاهی گناهی بخشید و
گر نخواهد بخشید چنین خدای را غفور شمردن راه دروغ زنی سپردن ست و اقرار
اندر همین بجای خود خواهد آمد ۴ ۶ ۱ غسل آب گنگ همه گناهان پاک می شوید بت شکن گوید
که مرد رحمت جوی همه گناهان خود را به آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
جوی نمی جوید ۵ آب گنگ از بهر گل شستن خوش ست + آب چشم از بهر دل شستن
خوش ست ++ ۱ ۹ از بید می آرد که هر که برهم را نشناخت در نهایت ظلمت و غفلت
افتاده ست و همیشه در دریای اندوه تا دم غرق غرق ست و طریق شناختن
برهم آن ست که جمیع خواهشهای نفسانی را براندازد و کبر و حسد و طمع و غفلت
و [illegible] و زهر همت و حرص و عزیمت و رحمت و شهوت و عزت و ذلت و اندوه و محنت و محبت
عشرت عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکوهیده
و افعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و شادی یکی بر طرف سازد

اگر گفتگوئے کند ہم از توحید و معرفت حق باشد و اگر مشغول گردد ہم بہ آن مشغول
شود ہر کہ باین درجہ رسیدہ است او آن برہم عظیم را یابد ۵۲ ہ اور گیتا مذکور است
کہ نجات ہر گروہی در وضع معین مقرر است نجات عابدان در عبادت و ریاضت
و نجات بادشاہان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معاملہ و تجارت با صدق
و امانت و نجات نوکران در رضای ولی نعمت پس بر ہر یکے واجب است کہ نجات
خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راہ نپوید بت شکن میگوید کہ اینجا سہ امر
فرمودند یکے آنکہ بدون معرفت برہم نجات صورت نہ بندد دوم آنکہ طریق معرفت
آنست کہ بیانش چنین و چنان است سوم آنکہ نجات ہر گروہی در وضع خود موجود است
و ترک آن ممنوع و مردود است پس باید کہ سوداگر ترک اشغال تجارت نگوید و براہ
ریاضت و عبادت نپوید و ہموارہ بجمع مال و منال بشتابد تا نجات یابد و ہمچنین خاکروبہا
باید کہ بجز خاکروبے در خاکروبے جہد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور و شوری
و کجا این بے نمکی آنجا غوغای ترنم دلستان و اینجا صدای زلال ناتوان چہ خوش گفتہ اند
کہ حال مرد کذاب و مست خراب یکیست کہ اقوال ہر دو مطابق ہم نیست ۵۳ ہ از بید
می آرد کہ ستارہ ہا را مانند نمی فہمیم اینہا نیز چیزے نند از ینہا بزرگتر کہ بحرہای اعظم و کوہہای
بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این است پس خواہش اینجہان چہ فایدہ و لذت
آن یعنی چہ بت شکن میگوید کہ وامی برہمن جز اینکہ دنیا را دار الجزا پندارند و لذات آن را
ثواب اعمال شمارند آگاہ باید این کہ این عبارت بشارت می دہد باین کہ باقی بید کہ خدا
شنود باشد بلا حکمت مشغلہ بودہ است کہ کوہ و دریا را کہ در زمین پیدا است بزرگتر
از اختران آسمان میخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند اللہ اللہ قطع نظر از اسرار
دانی و سے در حکمت ہم دارد ۵۴ ہ حاکم عادل این است کہ اگر نیم شعبان از مجوسی جدا
شد زندیان بخواند تحقیق بکار بردہ او را بگیرند کہ دار او در رساند و تاخیری نکند بت شکن

می گویند که برانداز من باقرار خود لازم گشت که خدای خود را جاهل یا عاجز یا ظالم دانم
چه پیشبان از زانیے زنا سر می‌زند و بسزای آن البته می‌رسند پس خدای اندزمن از دو حال
خالی نتواند بود آن زنا می‌شیبی رانمی تواند یا لی بر تقدیر دوم جاهل است و بر تقدیر اول
طاقت سزای فعل تا سزا داروا نے بر تقدیر دوم عاجز نیست و بر تقدیر اول ظالم از این
صفات سه گانه یکے را اختیار باید نمود ۱۸۵ اگر شاسترها در بعض مسائل جزئیه قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی نیست موجب نقصان نیست بت شکن گوید که موجب نقصان شمردن
دلیل نقصان عقلست چه هندوان همه شاسترها را علی مضمون بید می شمارند و بید کلام
ایزدی می پندارند پس اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بید است و اختلاف اخبار بر یزدان
بهتان مکار است ۱۸۶ از هیچ یک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها همه دلایل
عقلی است بت شکن گوید که منزه عقل ظاهر بین را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندوستان
از بر مگیر + چه حکمتی از دوستان حق پذیر + پای استدلالیان چوبین بود + پای چوبین
سخت بی تمکین بود + ۱۸۷ بشنو پران و هری منس پران و مهابهارت و جز آن معتبر شست
۱۸۸ از کتب معتبره شمرده و از کتب غیر معتبره بشنو اشلوک تهیه ممتاز می شود که چهار بید و مهابهارت
و بیج راتر و منول را این معتبر است نه که معیوب ترین هنود از این کتب ثابت شد
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشا دارد که قبل از این
بشنو پران و هری کا منس پران و هر دو سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود آنجا
بجز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و از این عبارت پیداست
که گیتا نیز خطا است چه اگر کسے عبارتش آرد اعتباری ندارد ۱۸۹ انسبت خالقیت
بسوی اعمال که در میان شاستر واقعست از قبیل مجاز است ایضا نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در مسلک شاستر واقعست نیز بطریق مجاز است بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بمجرد دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هرجا که خواهد پناه بمجاز خواهد برد ۲۷ ۱ از گیتا نقل نمود که نجات هر گروهی در وضع
خود مقرر است بخلاف آن نویسند مثلاً تاجران و نوکران طاعت و ریاضت نجویند
و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص کا سوامی نرض ست بت شکن میگوید
که چون عام را خاص گردانیدن در اختیار اندرمن است در بحث دانی او چه سخن ۲۶۵
ذبح هر جانور که در جگ مشهور است نزدیک معتبران بید نامنظور است و تاویل هر جانور
بر یک وجه ضرور است که مراد از کشتن تنها دفع اوصاف ذمیمه این شخص است و دلیل
تاویل آنکه مولف بید در مقامی اسپ جگ را بر همین معنی حمل نمود پس در حق دیگر
جانوران نیز تاویل باید نمود بت شکن بطرز اندرمن میگوید که چون ثابت شد که آن
بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگیرد می توان گفت که همچنین هر مقامی
تاویلی می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ جا متیقن نیست که ظاهر یا
خلاف ظاهر خواست مثلا در مقام امر گاو پرستی توان گفت که چهارپایه معبود مراد نیست
بلکه مراد آن است که خودنمائی و خودپرستی فرض است ۳۰۳ از بید می آرد که ذات
واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت در آیم همه از وظاهر
شد و همه در و محو می شود و همان نارا این زمانه است و همان نارا این جهات و ما بین جهات است
هر چه بوده است و هست و خواهد بود نارا این است او را دوم نیست و هر که او را یکی
داند او را نیز دوم نیست بت شکن میگوید که یکی از فوائد این عبارت هست که کثرت
همه حادث است و قدیم همان واحد یگانه است لیکن لشمن را حادث دانستن واجب
و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بید است شاستر دوگونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول هست ۲۶ نزدیک خدای هنود هر کردار
نیک جزای مقرر را اجری مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد گرایان به بید بیا
و امید ثمر دار ۲۸ اگر خدای تعالی را مخلوقی باشد و از آن مخلوق قبیحی پدید آید موجب

قباحت ذات قادر مطلق خواهد بود و لهذا مذهب هنود است که هیچ روحی آفریدهٔ
خدای تعالی نیست ورنه مستلزم قبائح ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و ستمگاری
و تبهکاری و امثال آن ۱۵۵ از بسکه تفکر کرده است که آمده در [illegible] می‌بود که [illegible]
بکند مقتدر رسید همه را بر [illegible] قسمت کردم و بسیاری را از چنان گفتم و با آنکه
این قدر بی‌مهر [illegible] را بقتل رسانیده‌ایم هیچ گناهکار نشده‌ایم و یک موی من ضایع نشد

۴۲ عاقل کاری نکند که موازن ضرر غیر موجود باشد و نفع خود مفقود **تعلیمات بت شکن**
اینجا امری است که بر اقسام تعلیم تقدیم می‌خواهد باید دانست که
خدای تعالی اهل اسلام اختصاصی داده است و نعمتی عظیم نهاده که [illegible] را آیات
ایشان بر تحقیق رواتست [illegible] در روایت و دیگر از روایات [illegible] زبان را املائی
نزده است که الهامات را از نظر نیانداخته و آن این است که از تحقیق هیچ خبر از عمده و هر
بیشتر و معتبر می‌پندارند و نمی‌دانند که این خبر از کجا آمده و بکجا رسیده و چگونه مروی
گردیده و چند واسطه در [illegible] و نام هر یکی از راویان چه بود و نام [illegible]
و مسلمانان را بدو علم شریف مشرف فرموده‌اند که [illegible] بسیار از اخبار تواتر نموده
یکی علم اصول حدیث دوم علم اسماء الرجال هر که این دو فن را خواند هر آئینه بداند که
تحقیق اخبار چیست و [illegible] که بدون تحقیق اخبار و آثار
اعتبار [illegible] تفتیش بکار باید بر یک واقعه که گذشته چگونه منقول گشته است در اول
[illegible] که شنیده و تا اینجا بچند واسطه رسیده و هر یکی از راویان چه
نام داشت و مقام او کدام و حال او چگونه تا بصدق اقوال و حسن اعمال و شایستگی
احوال و نابایستگی افعال معروف بوده است یا بضد آن و اینها معروف بود یا حفظ کامل
داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و نیز آشنای زبانی بود یا غیر کافی و نیز [illegible]
طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و همچنین شرائط دیگر است که در کتب مشهور است

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله متحقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع یا ضعیف
و بعد ازین هم تشقیق اگر یک سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو است خبر عزیز
خوانند و اگر بیش ازان است از دو حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بحدی است
که کذب محال گردد خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید دریافت که موضوع سخت
بی قدر است اما از سه دیگر ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما آن قدر و واحد
و عزیز و مشهور مظنون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از سابق خود قوی تر و متواتر
محقق است و مقرر و یقینی است که بنیاد دین است چون این همه قرار یافت باید دانست
که مجموع اموری که از جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمان نامند و هر چه ازان مجموع بیرون است
موهوم یا مشکوک یا مظنون است و مظنون اگرچه مشروع است اما از قبیل فروع است نه در مقابل
اصول یا مسموع و بعد این تقسیم بر سر اقسام تعلیم میرویم **تعلیم اول** بدانکه در
مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاهد پنداشتن یا عزیز را عزیز داشتن بر غایت ضلالت
دلالت دارد و بنهایت جهالت راه بری آرد چه اصول اسلام چنانچه شنیدی همه متیقن است
و این هر دو مفید ظن تا آنجا که قطع و یقین است چه جای ظن و تخمین است تیله ناتوان را
با پیل دمان مقابل شمردن و کوهی را بکاهی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
اینها را معارض احوال متواتر نتوان شمرد در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید برد **تعلیم**
دوم باید دانست که در اوائل اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده سخنهای زنده از
واز انمیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی ازیشان
با عوام درمیان می نهاد در افواه انام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مورخان
بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را اسرائیلیات
نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالف آن مجموع است نامسموع است و اگر

سوای آنچه مضمون نیست مشکوک یا مظنون است **تعلیم سوم** وظیفهٔ مورخان نه آنست که
شروط راویان جویند و جز خبر محقق نگویند و از اینجاست که در اوایل روضة الصفا که بعض
البهان آن را در مقابله حدیث مصطفی می‌آرند مسطور است که اخبار تواریخ عموماً و قضایای
سلاطین خصوصاً اکثر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد توان کرد و باز
تطرق کذب این توان بود و عجب است از اندرمن که با آنکه روضه را دیده است این
گل تازه بنظرش نرسیده و اگر این گفتار صریح را دیده است نقول او را با اصول جبا
سنجیده **شعر** دیده بیکو مثل نهاد درست + مدعی سست و گواهش چست + **تعلیم
چهارم** رکن مباحثه آنست که طرح خبط بی ربط نیفکنند و جز بمسلم مخاطب حرفی نزنند
و اگر مضمونی مسلم حریف نباشد باثبات آن پردازند خواه بدلیلی منقول که نزد یکسان
مقبول افتد و خواه ببرهانی معقول که قابل قبول عقول باشد و نشود که موهومی را بجای
معلومی آرند و شک را مقابل یقین پندارند چه هر حرفی را صرفی مقرر است و هر کلامی را
مقامی دیگر بالجمله شناختن حال خصم ناگزیر است و ناشناخته حرف زدن دلیل تقصیر
و سایر آداب مباحثه در علم مناظره مذکور است و اینجا همین قدر منظور است **وسیله
چهارم** در ابحاث فاسده که بنای بحث اندرمن بر آن است و سفاهت او از آنها
عیان آید و دانستنی که جمیع کلمات اندرمن از این نه فن بیرون نیست یکی بی ادبی
دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حیله سازی پنجم خیانت پردازی ششم
توهم پرستی هفتم بادبیستی هشتم عداوت نشانی نهم هیجانی آمدیم بر اثبات این
رذایل ناشایان بدلایل نمایان اما امید از ناظران این مقام آنست که اینجا بر قدری
مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب مشاهده فرمایند **بیان بی ادبی** عقیده گوید
این گونه نظریه پیش یا نگر چنان است که تحت عبارت از هذیان است بنابر این همه جا نظر او
بر سقط است مثلاً در صفحه ۳۵۴ خود را شاعری پندارد و در حق انبیای کرام ما زلیا

تمام می نگارد (بیت) که خدا شدند پیمبر شدند و شاه شدند ٭ حلاج مرگ نکردند و روسیاه
شدند ٭ و بر همگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بندهٔ خدا
می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرمودهٔ همه این است که هر چیز جز حی قیوم است
گاهی موجود و گاهی معدوم است اینجا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ وجهی رو نماید
و معنی روسیاهی پدید آید (بیت) هر که خود را خواند او تار و اله ٭ روی او از مرگ می گردد
سیاه ٭ و آنکه خود را بندهٔ یزدان شمرد ٭ روسپیدی یافت از مرگ و نمرد ٭ و اثبات
گدائی نیز توجیهی نمی پذیرد تا سفیهی حرفی گیرد چه گدا کسی تواند بود که در طمع مال رنجی
کشیده بجائی نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را پامال گرداند و بر تهیدستان فشاند
تا چیزی باو نماند از اینجاست که حاتم طائی منسوب بگدائی نتواند بود حالانکه بارها
چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تهیدستی کریمان دلیل کمال است
و نشان غنای ارباب نوال توانگری بدل است نه بمال و جواد همه بخشش را گدا خواندن
حرف اطفال است بزرگی بعقل است نه بسال تو اندر من خود قرار دارد که جناب
رسول کریم علیه افضل التسلیم شتران و گوسفندان بسیار و هزاران درهم و دینار
به یکبار می بخشید بالجمله ساحت نبوت و ولایت از شناعت این شعر بری است و شاعر
عزا از شعور معرا آمدیم بر سر پیشوایان هنود مخفی نتواند بود که کشن اوتار که از هم بر رنگ او
تار و تیره بوده است نسب شریف از چوپان داشت و خود نیز این پیشه نگذاشت و مدتی
همت والا بر دزدیدن شیر و مسکهٔ گوپیان می گماشت تا آخر کار خود را خدا پنداشت
چنانچه مؤلف تحقیق دین حق این همه امور را تحقق نموده است و ناظم بهاگوت نیز ازین
نغمه ها سروده بنابرآن مسلمان می گوید (بیت) شبان دزد و سری موهن و اله شدند
حلاج بار نکردند و روسیاه شدند ٭ خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعدهٔ مقررهٔ هندوان است که روی مردگان خود را

می سوزد تا رو سیاهی اندوزند و درین امر مقرر کشن و ارجن و رام و لچمن برابر
شعر: شبان دیر زن و راجه دال شدند ✽ علاج مرگ نکردند و روسیاه شدند و کاش
نمی مردند تا روی ایشان سیاه نمی گردید و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول مقبول آنحضرت
ناحق بقلم می سپارد که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او مستولی
گردید و خون بر ریش درازش می دوید و خود را مرده وانمود و می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معاینه در همان مقام مشاهده
فرمایند و امید است که در وجد آیند و در حق حفظه لفظی سخت فاحش گفته است که آنهم
حق دهان مخصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیهانهٔ او چه قدر نگارم
که مرا چون اختصار ملحوظ مطلبی این هرزه درائی جابجا آشکار است و قیاس مستمر
بسیار اینجا نبند می توان نوشت یکی آنکه از مسلمانان حوالهٔ کتب معتبرهٔ هنود می جوید
و خود هرچه می خواهد می گوید حتی که در کتب اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صفحه
۱۳ بیتی می نگارد شعر: دل از عشق محمد ریش دارم ✽ رقابت با خدای خویش دارم
و همچنین اشعار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرور است وگرنه جواب نامنظور است
و خود بر خلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب چه رسد روزی
نظری سرسری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمردم شعر: نظری سرسری بکار آمد ✽ سیصد و چار زو در شمار آمد ✽ سوم آنکه کتب معتبرهٔ
هنود را که معین هنود نزد یک هنود نیز معتبر تواند بود چه دو در کم او چهار بید و رهابهارت
و پنج راتر و مول را این مجموع معتبرات است و باقی همه لایق عدم التفات حالانکه گیتا و بهاگوت
و غیر آنها نزد یک هندوان ادوار در غایت اعتبار است و این حکومتی است که هم بر هندوان است
و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفه اندر من از کتب معتبرهٔ هنود باید

وبدون تعیین باب وفصل ودرجه قبول رانشاید واعتبار کتب معتبر از نامعتبر در باب
دوم مرقوم شده است شکی نمیگوید که کجبحثی اندر من باعتراف او معلوم شد چه این عبارت
خبر نمیدهد که روایت معتبر آوردن خطا است وکتاب وفصل وباب از یاد بردن نارواست
و بر تقدیر عدم این شروط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا نیست باقرار او ثابت گشت
که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هرچه از کتب مورخان و طامات درویشان
و اشعار شاعران واقوال یهودیان و موضوعات زندیقان واحادیث ضعیف الاسناد
واخبار آحاد در مقابله اصول اسلام آورده است همه از هم پاشید باقی ماند کلام از سه حیله
وحدیث متواتر المضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است وایراد آنها در موضع
چند است و بس چنانچه بیاید انشاء الله تعالی بالجمله از جواب همه شبهات اندر من باقرار
او فارغ شدیم الا حرفی چند که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه خواهی دانست
چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفة الهند قرار داده است
و با این همه اقوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طرفه تر آنکه خود در صفحه
[illegible] اعتراف نموده است که هرکه قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد و موجب الزام
پندارد ابلهی و کجبحثی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که احمقی و کجبحثی بیش
نتواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفة الهند خواهد آمد انشاء الله تعالی
پنجم آنکه هرگاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر میشود و مینماید مینویسد اند
که چون آن همه کتب هنود را بزبان خود نامعتبر نموده است دیگر هیچ گونه قبول خواهد فرمود
ششم آنکه خود هر جاکه میخواهد تاویلی بیهوده میکند و مثل آن تاویل بلکه صد بار بهتر
از آن از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً برهنه دیدن متاع زنان را در حق کشن اوتار تاویل میکند
که آن نگاه تقدس یا نگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق
بزرگی چنین تاویل نمایند بلکه بدلیلی واضح ثابت فرمایند قبول نداشته میگوید که خیر

تاویل بسیار را در حق هر فاسقی مدخل بسیارست و بیهودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
آشکارست چه مسلمانان تحکیم او را بر طلاق ننهاده و توانند گفت که طلاق زنان را بر مشوره دیدن
کار فاسقان و بدکاران و بد وضعان ست و تاویل حکمت را در حق هر زناکاری مستخطی
نمایان ست آمدیم این همه امور را در حق خود روا میداری و در حق مخاطب جایز نمی شماری
آخر چه کسی که در چنین موسی نقل ست که ملا دوپیازه که همواره لطیفه تازه اختراع می نمود
در مجلس پادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار اوباش ست
اما در حق ملک لایق شاباش ست **بهتان طرازی** این امر را در هر دو باب عادت
خود گرفته است مثلا در صد و سی و چهار کتب اسلام بدون تعیین مقام حواله میکند که اصحاب محمد
بر رامی و میخندیدند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آنجناب ختمی مآب در باب ملاحظه آداب مجالس مشتهرند
چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بمجالس شاهان بسیار رسیده ایم و ندیمان ادب
شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که اصحاب دارند به نظر نیامد و جائی میگوید
که پیغمبر مسلمانان روزی بازو به خود در رقص آمد و بجای دیگر حرف میزند که عبدالله
بن عمر زنا کرد و چون عمر او را حد زد بمرد حالانکه عبدالله بن عمر بعد وفات پدر سالهای
دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
عنهما جهادها و جهدها فرموده تعارضه ترانیکه لاف صاف میزند که همه مسلمانان برین
روایت اتفاق دارند ع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد و بعد ازینها نامی
او بسیارست اینجا همین نمونه درکارست **حیله سازی** بارها سخنی از خود تراشیده
میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان همچنان سوال کرده اند و همچنین جواب
می دهند مثلا در صفحه یکصد و بیست و دو گفته است که عجب ست از اهل اسلام که
اسود وغیره را پیغمبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و بازا از جانب

علمای اسلام جوابی میتراشد و می گوید که بعض علمای محمدیه جواب می دهند که اگر
اسود پیغمبر می بود بقتل نمیرسید و باز این جواب را رد می کند باین نوع که زکریا
و یحیی نیز مقتول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند تبت تمسکن میگوید
که هیچکس از عوام چنین کلام تمسک نمی جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
از تراشیدن چنین سخنها آن ست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر هندوان
مجیب عجیب وانماید این حیله رذیله را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
گماشت و یکی از حیله های او این ست که هر جا که آیتی از قرآن می آرد مقام کلام
به تعیین تمام می نگارد حالانکه به تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن تمسک میجوید
میگوید در تواریخ مسطورست و در تفاسیر مذکورست و در احادیث مشهورست
و راویان چنین آورده اند و بعض علما چنان بقلم سپرده اند و طرفه تر اینکه مولف تحفة الهند
یکجا بیش نگفته است که در بعضی تواریخ هنود چنین آمده آنجا باید شنید که چه قدر نعره
می زند که این حکایات مجهول ست و سخت نامعقول ست حرف بی تعیین آورده کرده ∴
خود سه صد آورده اند آورده ∴ ست گاه میگوید چنین آورده اند ∴ گاه میگوید روا
کرده اند ∴ و غرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هندوان ست تا بدانند
که هر حرف او با نام و نشان ست خیانت پردازی شیوه مستمره اوست
که هرجا که تلخیص مضمونی بکار می برد راه خیانت می سپرد مثلا در صفحه یکصد و شصت
و پنجم از روضة الصفا نقل کرده است که روز احد هول و ترسی در دل پیغمبر نشست
و غشی بر دل او طاری گشت و خود را مرده وانمود و میگفت که مرا بذلت سپردند حالانکه
در روضه خلاف این همه امور مسطورست و صاف مذکورست که جناب نبوت مآب
راسخ دم و ثابت قدم ایستادند و داد شجاعت و دلیری دادند چنانچه عبارات آن
کتاب بعینها در آن مقام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و در صفحه ۶ میگوید

که انصار به پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی عزت دادیم و تکذیب میکردند ما ایمان آوردیم حالانکه در جمیع کتب
سیر چنین است که آنحضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوئید صادق خواهید بود نه کاذب
معاذ الله چه جای آنست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور است که چون این گفتار از زبان
معجز بیان رسول مختار شنیدند از غایت حیا بر پشت پا می نگریستند و می گریستند بالجمله این
عادت را عبادت پنداشته هر جا بکار برده است چنانچه خواهی دریافت
انشاء الله تعالی **توهم پرستی** باید دانست که قوت واهمه را عادت واهمه است
که همواره محسوسات را در نظر می دارد و معقولات را مثل محسوسات می پندارد و احکام
کاذبه خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع هندوان خیلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم وهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات ایشان همه
مبنی بر اوهام است نه بر ادراک افهام بالجمله اندرمن وهمی کثیر از هاهای جنس خود داغ کرده
در جمیع ابحاث براه توهم پرستی شتافته است مثلا در صفحه بست و نهم دعوی کرده است
که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فنای آن واجب است چه هر چیزی که حادث باشد
فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند بتشکیک [illegible]
که وهم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدای یکتا زمانی و مکانی است
و گوید که هر چه موجود است زمانی و مکانی میخواهد چنانچه حجر و شجر و کاه و گیاه و درین
و اندرمن پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مکانی باشد شعر بشنو دلیل قطعی [illegible]
بار از ین گیاه ضعیفان گمان نبود و در صفحه ۱۴۴ محجوب داشتن او تعالی مر بندگان
خاص را در وهم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
از دست داده و ضعف این وهم بر فهم عیان است و فارغ از بیان اما بندگان
[illegible] باید نظیر محبت خدای بی نظیر چنان است که معشوقی عشاق بسیار داشته باشد
و خواهد که مراتب عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد بنابران بر سر هر یکی [illegible]

تا پایهٔ خلوص هر یکی بر همگنان روشن شود و قرب هر یکی معین چه تفاوت مراتب
قرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت دور است بالجمله یکی از جملهٔ عشاق
بمزید اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد فرمود چنین
عاشق یگانه را در زبان شرع محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
احکام واهمهٔ اندرمنی که برهمن قوم او مبتنی ست از هم پاشید و درهم و برهم شد
و لهٔ فصیح پیوست که در روضهٔ رضوان میان ارباب عرفان تباغض نتواند بود
چه و مهر اختصاص هر یکی جلوه خواهد نمود و معبود هنود خود نتواند که وجوه حکمت را بداند
تا به معتقدان او چه رسد ‖ شعر ‖ این بود معنی محبت حق ‖ که بدان پی نمی برد احمق ‖
هر که بر عشق قیس کرد قیاس ‖ هست مجنون و نیست نکته شناس ‖ داور بی نیاز
شیدا نیست ‖ این خدای قدر را هم ستیا نیست ‖ ایزد پاک را زران چون کشن ‖
نیست مفتون گوپیان چو کشن ‖ باز دیگر حسنی عبارت از آن ست که اندرمن
هر جا که حتی فی الطریق دعوی میفرماید طاقت آن ندارد که ثابت کند نه بدلیلی معقول
و نه بحجتی منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع بمجرد دعوی قناعت می نماید
و به مضمون این بیت می گراید ‖ شعر ‖ قناعت بهر حال اولی تر ست ‖ قناعت کند هر که
نیک اختر ست ‖ اما در بعض مواقع شتی طرفه بروی کار می آرد که این قدر می نماید
که دلائل قطعیهٔ این امر در کتب هنود مذکور ست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
بعینه دلیل می گرداند و مکرر می خواند مثلا در صفحهٔ دویست و سی دعوی نموده است
که روح مجرد از قالب ارادتی شعوری ندارد و دلیلش چنان می نگارد و گفته درج
مجرد دست بت شلن میگوید که حاصل این سخن جز این نیست که روح مجرد شعوری
ندارد زیرا که روح مجرد شعوری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
اندرمن عقلی ندارد و چنین حرف زند که اندرمن عقلی ندارد زیرا که اندرمن عقلی ندارد

وجائی می گوید که تناسخ در کتب هنود بدلایل عقلیه ثابت ست و در مقامی بر زبان
قلم می آرد که قدم بید ثابت ست اگرچه اندرمن از دلیل ساکت ست و در موضعی
بر زبان می گذرانند که ملائی دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگرچه اندرمن ثابت
کردن نتواند و در بحث اوتار در صفحه چند بقلم داده است و بجز اقوال موهومه هنود
زبان نگشاده صفحه ١٥ املیه دشنی بیک دو سه گفتار هندوان ثابت کند خدائی اوتار
هندوان و همچنین هر جا هر چه می خواهد بیان می نماید و جز باد می نپاید عبارت
نشانی از عبارت او چه حرف توان زد که حدی ندارد امانمونه در قلم می آید
جائی مفهوم کلام مخاطب نافهمیده در سخن می رود مثلا مولف تحفة الهند بر هندوان
اعتراض کرده است که در دین شما تقرب خدای بیچون و قبول جناب کبریا باعتبار
نسب و خاندان ست نه باعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
همینست که خدای معروض هنود در تعصب و جانب داری افتاده است که برهمن را جلیل
قرار داده است گو براه بیراهی میپوید و شودر را ذلیل نهاده گو تقرب حق میجوید
باعث آن شرافت چیست و سبب این شرافت چه آن را از منصب بید خوانی نشانیدن
و این را محروم گردانیدن نه شرط انصاف ست بلکه تعصب صاف ست اندرمن
غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که برهمنان برچند مراتب اند عارف کامل
بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و در صفحه ٩٤ همی گوید که شیر گاو از غذا پیدا می شود نه از خون و برای اثبات این مطلب
عباراتی از طب هند می آرد بدین نهج که شیر از گاو پیدا می شود و روغن از شیر [illegible]
این قدر نمی فهمد که درین امر نزاعی نیست که شیر از گاو پیدا می شود سخن درین است که
از خون اوست یا از غذای معده و در صفحه ١١٨ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
خالق هر خیر و شر میدانند و ازین لازم می آید که زانی و دزد و امثال آن باشند معاف

عبادت این بیچاره درچه درجه ست اینقدر فهم ندارد که زید را متصف بزنا گردیدن
و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست و خود متصف بزنا شدن چیزی دیگر
و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگرست و خود روسیاه شدن دیگر
و طرفه تر آنکه خود در بحث او تار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
نتواند کرد و هیچمدانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و بحث این امر آن ست که در صفحه
۲۲۳ جواز ساز و سرود دف و عود را از شرع محمدی ثابت می گرداند و این مصرع
مثنوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنو از نی چون حکایت میکند ما و دوم میز
که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از نی عارف ست نه نی معروف خطای
فاحش ست زیرا که نی در دین اسلام حرام ست پس از چیز حرام عارف کامل مراد نتواند
بود دیت شکن میگوید که ازین سخن هیچمدانی اندرمن برهمنان پیداست چه طفل نادانی
تواند دانست که روی معشوق را می گویند که ماه ست حالانکه در روی ماه داغی سیاه
و مرد دلیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی درازست و دلیر بی دمی ممتاز ست
شیر گنده دهان و دلیر مبرا از آن شیر مردم خواره دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل خبیث
و دلیر پاکی و نظیف حرمت شیر بنابر نجاست ست و حرمت دلیر بنابر حرمت و نفاست
شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه ست بالجمله در جمیع امور برابر بودن را
شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت هیچمدانی دلالت دارد و بر عوام نیز هویدا است
که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس نمی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
می گویند چه با خوک نسبتی دارد گو ناپاک تر و ذلیل تر باشد و در صفحه ۲۸ می گوید که در
آیت اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ لفظ اقتربت اگرچه ماضی ست اما بمعنی استقبال ست
پس معنی آن بر همنوال ست که قیامت خواهد آمد زهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی اینست که قیامت نزدیک شده ست

پس صیغهٔ فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
پس ترجمهٔ فارسی خواندن آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خواندن این بیت
که در ترجمهٔ آیت دیدی ست ✽ مبلغ علم مفتی اندر من ✽ گشت بر زیرک و غبی روشن ✽
علم و فضل تو گشت گردی مشهود ✽ زین دو شاهد همی شود مشهود ✽ وسیله تحقیق
مجموعهٔ شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بیهوده اندرمن از سه قسم بیرون
نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهند دوم آنکه از حدیث صحیح روده
اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و دروغ نویسان و اسرائیلیان
و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از اوهام بیهوده رو نماید حالا می خواهیم که جمیع شبهات
او را جمع کنیم بر نهجی که هر قسمی از این اقسام ممتاز باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
اغوا بغیر ست پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در خیر ست و اگر خدای تعالی عالم
ازلی ست آزمودن بندگان چیست و قدوس را نباید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کنیزان با وجود حیات شوهران ایشان روا گرداند
و خود را ایجاد خیر و شر وصف کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من ست
و شیطان را من مهلت داده ام ✽ این همه امور از تقدس دور ست و اگر خبیر تغییر ست
نسخ چرا کرد و اگر صادق ست اجازت سفر کند شکنی چرا داد و در وعدهٔ موسی که سی
روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم ست برای خود دست و روی چرا ثابت
کرده ست و اگر عادل ست در قرآن چرا گفت که هر کرا خواهم بخشم و هر کرا خواهم
بگیرم و اگر فرشتگان معصوم اند جبرئیل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیده
مسلمانان این ست که همه پیغمبران از شرک و گناه پاک اند حال آنکه آدم باغوای
شیطان دانهٔ گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود پنداشت
و یوسف قصد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و برادر را بموی سر کشید و توریت بر زمین زد

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان اسپان را بقتل رسانید
و محمد مغفرت از خدای خواست و باستغفار مامور بود و خدای تعالی در حق او وجدک
ضالا از سوره **قسم دوم** پیغمبر گفته است که خدای تعالی در آخر شب بر آسمان اول فرود
می آید و در قلب مومن می گنجد حالانکه این هر دو امر از خواص اجسام است و ملک
بصورت بشری نزد خلیل آمد و خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته موت پیش موسی آمد موسی بر روی او
طپانچه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود در آخر
عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاران خود را اجازت خدع داد تا بعضی از
کفار را بمکر و حیله کشتند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
آمده است که اطفال کفار بنار روند این چه عدل است و چند کس هجو قرآن کرده بودند
از ایشان انتقام کشید این چه حلم است و با اصحاب مشورت می کرد این چه علم است
و روزی با عائشه دویده است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبه آمده
او را باحتیاط نشانده باز بر سر خطبه رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
و بپاس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرکب او
قرار داد اگر محبت عیال و اطفال این است محبت الهی کو **قسم سوم** اگر
خدای تعالی قادر بودی اسلام را بجبر و اراده ترویج دادی و آزار کفار در حق
دوستان خود روا نداشتی و نیز اگر در فعل و اراده بنده دخلی دارد عقوبت چرا است
و اگر ندارد قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی ذبح جانوران را روا نفرمودی
و اگر عادل بودی گناه مردم بتوبه و شفاعت نبخشیدی و بدون سبق جرمی کور
و کر و لنگ نیافریدی و در حق محمد زیاده از چهار زن روا نداشتی و اختیار
ترک و اختیار زنان در دست او ننهادی و چنانکه زوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده و است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی آورده اند که بعد ایشان
دربارهٔ تبیشان قبول نموده ایوب را اگر قادر باکره این چه عدل است و زکریا را اول
در درون درخت جا داد و آره بر سر او کشانید این چه عدله است در تحت نشسته
عدل کردن عقیده مسلمانان است اینکه الوهیت جسمانی است آورده اند که پیغمبر جماعتی
را بغارت قافلهٔ قریش فرستاد و مقابله ایشان در ابتدای ماههای حرام گردید
چون غنیمت آوردند محمد خمس نگرفت تا بدانند که جنگ در ایام حرام باذن او نبود
است و آخر برای خشنودی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول مال آیتی وارد کرد
و بعض صحاب او ترک جمیع اشغال دنیای خواستند منع کرد تا بروزی تفوق نجویند
و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق اراده مکر و حیله کشتند و یکی را از ایشان
فرموده تا کافری را که سلام نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اثنای راه
بکشت و حجاج با زن او مال خود را از مکه بگرفتند و میبردند مولف زرفته نعفانیکم
که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریا فراهم آمدند قریش را از بتان رسانیدند
و این امر باشارت او بود و ابراهیم برضایت ساره هاجره و اسمعیل را در صحرا افگند
و سوراخ گوش هاجره ختنه او روا داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
تا چهارده سال گوسفند چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
خود تهمت دزدی نهاد و موسی وصیت نمود تا قباله و تعلیمات او در صندوق توریه نهادند
این چه ادب است و داود بر زن اوریا فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
صورت پدر زوجه او کشید و فرشتگان را معصوم شمردن چگونه روا باشد حالانکه هاروت
و ماروت فسق و فجور کردند و دو فرشته پیش داود آمده خود را برادر یکدیگر وانموده داوری
خواهی کردند حالانکه از ذات ایشان چنان نبود و از حدیث آمده که فرشته عظیم جواب سلام
با تکبیر تمام میداد و عمل را مزد زن شمردن خیانت است زیرا که هر زن از خود حساب است

و در سزای مجرمان تاخیر کردن نه آیین عدل و حکامت ست آنسانیکه غذای انسانی شود و صورت جزا
و سزای او چیست رهنما و عضا را ناطق چگونه توان گفت و شاهد اعمال مردم چگونه توان
شمرد که او را کسی ندارد و دور از قیاس ست که همه جانوران سوای جن و بشر آدا از
مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمور ست و از مراتب روحانی دور چون از جمع این
شبهات بی ثبات باز پرداختیم و هر قسمی را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آن ست که
بجواب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود هیچ ثباتی ندارد
چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان معقول
دوم دلیل منقول اول مشروطست باین که از احکام اوهام نباشد و دوم مقید باین که
مسلم مخاطب و لایق مقام و مطالب بود و هر چه درین قسم مذکور ست از هر دو طریق
معزول و دور ست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نا معتمد و روایات بی سند
شنیدنی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان های زندیقان مثل
حکایت تعشق داود با زن اوریا و روایت تعلق خاطر محمد با زوجه متبنی سوم توهمات
نا معقول و اتهامات نا مقبول مثلا از اندرمن باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
شد که ایذای کافر در حق پیغمبر روا داشتن به هیچ وجه روا نتواند بود چه گاه می افتد که رنجهای
محبوب بگنجهای مطلوب می رساند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سرمایه مسرت
دانسته روا می دارند نمی بینی که پدر مهربان پسر را بدبستان می سپارد و جور استاد در حق او
روا می دارد و چون پسر نادان ناعاقبت اندیش گوید که بر فرزند چرا رحمت نمی آری مگر شفقت
و محبت نداری جوابش می دهد که ای ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
کار کیست و دیده باشی که هندوان سفتن گوش دختران خود چگونه روا می دارند و این
ایذای سخت را مصلحت می شمارند بالجمله این قاعده اندرمن مقبول نیست که پسندیدن رنج دوستان

گاهی معقول نیست اگرچه حکمتی مقتضای آن داشته باشد و برهمین قیاس دیگر اوهام
او را بشناس ست حکم وهم ست که کار الزام * شود از تهمت وهم تو تمام * و قسم
دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در نهایت استحکام ست منحرف
از طریق الزام نیست چه مفید ظن و تخمین را معارض جزم و یقین شمردن و کوهی را
بکاهی از جا بردن آیت غباوت ست و نهایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین برنگاریم انشاء الله تعالی اندرمن
در قرآن نسبت اغوا و شر و بنده ست پس قدرت حق منحصر در خیر ست بت شکن وسوسه
در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگرست و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
دیگر و مذکور در قرآن اغوای شیطان ست نه خلق افعال بندگان آندرمن اگر علم او را
آزمودن برای چیست بت شکن لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
باشد گاهی می‌شود که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می‌شود چنانچه اندرمن نیز
در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را بمیزان عقل بسنجم دیده است که سنجیدن او از جهت اظهار
اغلاط اصول ست تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
نموده قبل از تالیف معلوم بوده ست اندرمن قدوس را نشاید که اعلام سحر نماید
بت شکن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب تسبیح نتواند بود مثلا اگر بنده بت شکن
از طریق بت پرستی برهمن خبر دهم و گویم که برین نهج در ضلالت میروند و کافر
می‌شوند قبحی رو نخواهد نمود آری اگر عمل بدان جایز شمارم و قبح آن بر زبان نیارم محل طعن
خواهد بود بالجمله تعلیم سحر برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و تشید ست و آن
مخصوص به بید ست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرمن اذن مباشرت
زنان در شبهای رمضان قدس را برهم میزند بت شکن برین تقدیر عقد هندوان
رد از رفتن در شهوت رانی پرشستن در تقدس قدمای اندرمن رخنه می‌افکند چون نکاح

ومباشرت هنود با زنان باذن خدا نتواند بود همه هنود وان گذشته را حرام زاده
باید شمرد چه از هر یکی کار نامشروع سر زد نمود اندرمن صحبت کنیز با وجود حیات شوهر
کافر چگونه روا باشد بت شکن خود اقرار کرده است که هر چه از آن مملوکست مالک
مولی باشد و نکاح کافر را باقی پنداشتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام نکاح را
فسخ میکند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد شدن یکی از زن و مرد
آفرین بر عقل هنود که نسل گرفتن زن شوهردار از مردان کار روا می دارند
حالانکه نه منکوحه است و نه مملوکه او اندرمن خود را خالق خیر و شر ستودن خلاف
تقدس است بت شکن خدای هنود در بید خود را خالق هر خیر و شر ستوده است چنانچه گذشت
پس کار خدای برهمن باقرار اندرمن عین تدنس است اندرمن هدایت و ضلال را در
اختیار خود شمردن و با این همه نام عدل بردن عدول از انصاف است بت شکن برین
تقدیر جور و جفای خدای اندرمن صاف است زیرا که خود را بایجاد جمیع امور ستوده است
و بندگان را مجبور فرموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده بالجمله بنا برین مضمون
صریح اغوای بانیان ادیان قبیح نیز باختیار خدای هنود خواهد بود و عدول او از عدل
و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از آن است که خدای تعالی هدایت
و اعانت خود را باز دارد و بنده را به نفس او سپارد نه آنکه بر طغیان مجبور گرداند و بنای
این خذلان بر عصیان بندگان است نه بر عدم عنایت ایزد منان اندرمن شیطان را
مهلت دادن از تقدس دور است بت شکن فی نی بلکه عین حکمت و مصلحت
منظور است در نه مراتب استحقاق بندگان و وجوه ترجیح خاصگان در پرده کتمان
خواهد بود و پیداست که شیطان بندگان را بر شر مجبور نمی گرداند بلکه کار او بانیان
ادیان کاذبه می ماند و اندرمن خود معترف است بانکه خدای او ملت تراشان را مهلت
اغوای جمیع مردمان کلجگ میدهد پس بنا برین اقرار خدای خود را اندرمن موسوم به تدنس و

و محو دم از تقدس باید نمود اندرمن اگر غیر متغیر است نسخ احکام چیست بت شکن ناسخ
از نسخ چیست چنانچه در قصه یاندوان گذشت و نیز از اقرارات معلوم گشت که نسل مردم از
یک مرد و یک زن جاری شد بر این تقدیر عقد پسران و دختران آن دو کس ممکن نیست مگر
بدین وجه که برادر با خواهر نکاح کند و پیدا است که این حکم در زمان اخذ ادوار موقوف گردیده
است پس معنی نسخ باعتراف هنود بظهور پیوست و تغیر خدای اندرمن باقرار او ضرورت بست
و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در مذهب هنود هنوز معمول و برادران با خواهران
خود مشغول اندرمن اگر صادق است از شکستن سوگند چرا ادب بت شکن اگر هندو زاده چنین
سوگند خورد که براوراق چهار بید بول خواهیم کرد حکم خدای هنود چیست یا سوگند خود را بشکند
یا فواره بول بر بید بزند بر تقدیر دوم حکم جاهل است و بر تقدیر اول مراد حاصل اندرمن
اگر قدیم بود دست در وی نمود چرا ثابت نبود بت شکن اگر خدای هنود قدیم بود در بید چرا ثابت
نمود که هر طرف روی او است چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندرمن
بر وعده سی روزه موسی ده روز چرا افزود بت شکن مواخذه از آن جانب بود از جانب
موسی در وعده خود خلفی رو نمود بر این تقدیر چه شد که تا ده روز دیگر کارش کشود اندرمن
اگر عادل است چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من است بت شکن خدای هنود چرا گفت
که هر چه بوجود می آید همه کار من و در اقتدار من است و بنده مجبور است و هر چه بود و است
و خواهد بود باختیار من ظهور نمود و هست و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نقمت نه باختیار
خالق است بلکه بنابر گناهان قوالب سابق است گوییم افعال قالب گذشته نیز از خدای هنود
رو نمود و در دست بنده مجبور اختیاری نبود و آزار بنا از نعمت را نیز همین نمط قیاس باید
نمود بالجمله عذاب و ثواب عباد بجز اختیار خدای هنود نیست و ترک انصاف در ذات
او موجود اندرمن مریم در عین غسل بود که جبرئیل در نظر او جلوه نمود بت شکن روح
القدس با اوتاران و دیگر نایان هنود قیاس باید نمود چه حال از قتل طفل معصوم است

و تصور شهوت در ادراک او مید وم افتاد بزمن آدم بر گیو دیو دانه گندم خورد بت‌شکن
حال آدم بدامثل کار اندر دیوتا و چیدرها در سپت دیوتا بباید ثمر درخت خوردن او بعزم
عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رو نمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود ولهذا
وقت اغوای شیطان زبان بقبول نگشود اندر زمن ابراهیم سه بار زبان بدروغ آلود
بت‌شکن خلیل دروغ صریح نه فرمود بلکه از لفظ معنی صحیح رو نمود پس در حقیقت دروغ نبود
و آن از قطع نظر در استعارات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است پس
در مقام حفظ جان و ابقای ایمان چه قیل و قال اندر زمن خلیل اختران را پروردگار
گفت بت‌شکن در مقام مباحثه کفار گفت و در اقرار تعالی اندر زمن گذشت که گاهی
کلام مخالفان بر زبان می‌آرند و در آن فرعی نمی‌دارند اندر زمن یوسف قصد زلیخا
نمود بت‌شکن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی‌بود قصد می‌نمود و توهم
رسنده وانه بود که چیزی از خود بر فزد اندر زمن موسی قبطی را هلاک نمود بت‌شکن بر روی
کافر که ظلم صریح کرده بود طپانچه زد و طپانچه زدن از روی عادت معهود سبب هلاک
نتواند بود پس قصد قتل رو ننمود و در بید مذکور است که اندر دیوتا صد هزاران پیغمبر را
قتل کردند با این همه خود را پری شمر و اندر زمن موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
بکوشید و توریت را بیفکند بت‌شکن غایت غضب موسوی کمال دین پروری
و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولی از حال توریت بوقوع آمد
قصد بی‌ادبی رو ننمود و بالجمله این غضب را بر خشم مهادیو قیاس نباید فرمود زیرا که
مهادیو از غایت خودپرستی و تکبر و غضب و تجبر اندر دیوتا را در بلا افکند و حکم پدر را
از بیخ بر کند تا پنج برادر یک زن را در بر گرفتند و دیوتی بطرز تازه از سر گرفتند
اندر زمن خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بت‌شکن این کار باختیار خضر صورت
نبست و از قبیل فعل بشر نبود تا به بشر منسوب شود ورنه مهادیو بدترین گناهکاران و

و جفاکاران خواهد بود چه قتلهای بی پایان از وست و از رو نمود و هست و خواهد نمود
اندرمن سلیمان اسپان را بقتل رسانید **بشنو** کشتن جانوران در جمیع ادیان
سوای مذهب هندوان برای نفع انسان روا است و معقول و گوشت از قبیل ماکول
پس اگر بنای تنگال بر رحم بود خواهد بود چه سود چه هندوان را او نام بسیار است که
عقل همه دور از کار است و سخت بی اعتبار اندرمن محمد مغفرت می خواست و مامور
باستغفار بود **بشنو** ازین بیان چه سود چه عقیدهٔ اسلام آن است که اگر نیز
یکی از بندگان گاهی گناهی نکرده باشد او را در عجب و پندار نباید بود و زبان استغفار
باید گشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بهترین اعمال است و نیز هیچ بشر نتواند بود
که از عهدهٔ جمیع مراتب شکر بر آید و در ادای هیچ شکری تقصیری بر و نماید **قطعه**
بنده همان به که ز تقصیر خویش ٭ عذر بدرگاه خدا آورد ٭ ورنه سزاوار خداوندیش
کس نتواند که بجا آورد ٭ بالجمله اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رود دیده رو
به تضرع باید نهاد و زبان باستغفار باید گشاد و سرکشی را دیوانه بر باد باید داد
اندرمن در حق او و وجدک ضالا فهدی دار دست **بشنو** این گمان نیز ناراست
چه ضلالت آن است که طریق ادای امری از امور نداند و پیدا است که جناب هدایت
مآب راههای بسیاری از امور قبل از نور نبوت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوة
و چون حال برین منوال است چه جای اشکال است تمام شد جواب مجمل از شبهات جهل
و باید دانست که در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
و بنای آن بر نیم سطر است که از قلم اندرمن سر زده و از اعجاز محمدی بر زبان او
آمده و لقب آن جواب نیم سطری قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب
اول تحفة الاسلام** اندرمن اهل سنت اقرار توحید و اقرار فرشته و اقرار رسل
و اقرار کتب و اقرار قیامت را اصل اصول مذهب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود است یا نی بر تقدیر اول تحصیل حاصل بیهوده است
و بر تقدیر دوم به بطلان کتب هنود ایشان شکن هر یکی را از این اشیا اصل اصول اسلام قرار دادن
و بنیاد توهم بر آن نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشته و خوانده مثل توان زد دیگر
دست خود و دهان خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی است و آن ایمان آوردن است
باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ حال از وی بی نیاز نتواند بود و هیچ موجودی در ذات
و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که اسم شریف او
محمد مصطفی است و هر چه آورده است از خدا می آورده است عجب است از نادان دلیر زبان که
از عقاید جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه جهالی خود را قابل بحث
می شمارد آمدیم بر بیان این که اصل اصول هنود در احکامی نتواند بود چه اصل اصول آنها
اعتقاد بید است که سراسر زرق و شید است و بطلان آن گذشت در اغلاط و فضائح الفقهای
نمایان مذکور گشت و از آن همه قطع نظر انداز من استفسار میرود که مراد از ایمان بید
چیست آیا ایمان اجمالی مراد است یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل است چه ایمان اجمالی
عبارت از آن است که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق است و هر
مسئله بید را جداگانه ندانند و این بدان ماند که شخصی همه اشیای خانه خود را بکسی بخشد
و گوید که هر چه در خانه من است بتو بخشیدم و مخاطب نداند که کدام کدام چیز است چون
این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر بمهر ایمان آرند که هر چه درین
کتاب است همه حق است و جمله محقق اما یکی گوید که بانی آن یزدان است و دیگری یقین
داند که انسان نوشته است و دیگری اعتقاد کند که شیطان است و دیگری در شک باشد که خدا
یا بندگان آیا همه نجات یابندگان خواهند بود یا نی بر تقدیر نجات هر چهار تماشای نمود است
و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بغیر است. و گویند که چنین اعتقاد باید کرد که هر چه در بید

هم حق ست و مجموع بواسطهٔ برهما از خدای منفرد نیز منزول کرده است و درین
حال واجب شد که صفات الهی را دانسته و اوصاف برهما را شناسند و بالجمله همان طریق
اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه از خواسته بودند بمحل قرار قرار یافت
و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل ست و منجر بتحصیل حاصل پس باعتراف خود هنود
اصل اصول دین او متزلزل و لاطائل و باطل ست و ایمان تفصیلی عبارت از آن است
که هر مضمون بید را جدا جدا اگاهانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را باعتراف هنود
حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع هندوان کافر باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل
اصول دین هنود نامحدود ست و درین مختصر چقدر توان شمرد آری اینجا دو سه دلیل دیگر
بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوال میرود که ایمان بید از قبیل واجبات ست
یا نی اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جانب حق جل و علی باشد
البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضرور نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز
لازم آید که بر هنود هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید ثباتی ندارد تا به برگ بید
چه رسد و اگر واجب ست موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برهمنان
منشی اندرمن فرموده است که هر چه از قبیل واجبات ست موجب نجات و عفو سیئات
نتواند بود چنانچه در اقرارات او گذشت بالجمله بر هر تقدیر بید بی ثمر ست و ایمان آن بی
بیت: تا بکی از بید می جوئی ثمر * کیست در عالم که خورد از بید بر * دوم آنکه کتاب الهی
چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رو نماید و از انکار آن شقاوت ابدی
پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیدهٔ بید آن ست که هر عملی از اعمال
نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گو بید را بید مجنون میگوئی یا انکار آن میجوئی
چنانچه در اقرارات اندرمن گذشت برین تقدیر اگر از دین و گنگا دین مثلا در جگ هوا
و نغمه جوئی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زناکاری و عیاری و همه اطوار بد کرداری

پیشه گیرند البته کالبدهای بد و قالب‌های زشت در حق آنها مهیا خواهد بود اگرچه بیدرا
میوه تاک شمرده باشند و ایمان بآن آورده تا اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
و تمجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تهلیل و تبجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آئین روزه
و نماز و عجز و نیاز و جود و کرم و ایثار دینار و درهم و ادای حقوق قریبان و خاطرداری
غریبان و امثال آنها بپذیرند و راست گفتاری و نیکوکرداری شعار خود سازند و
بنیاد غرور حسب و نسب و پندار علم و ادب براندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد برایا هرگز نجویند
هر آینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگرچه مانند آن بدان بید را هم
ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توارد ابدان را نیز باطل شمارند بالجمله اگر از بید پرسند
که انکار بید چه حال دارد آیا این کار موجب وبال ابدی تواند شد یا نی جواب خواهد
داد که نی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب فرقان سبب نکال سرمدی تواند بود یا نی
خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیارد گاهی نجاتی ندارد و آخر کار بعذاب مؤبد خواهد
شتافت و بهیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصهٔ سخن آنکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
ایمان آن ضرور نخواهد بود ب درشناسی بید کم منزلتی نفس بید و بی مرد بیدینی است و بس
سوم آنکه عقیدهٔ بیدیان آنست که عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و ازین مسئله محقق میشود که خدای مفروض هنود بندگان را عقوبتی نخواهد
کرد زیرا که اگر شخصی را اذیتی رساند ضرر غیر موجود معلوم است و نفع خدا خود مفقود و معدوم هست
و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود هنود هیچ چیز را
موجود نفرمود زیرا که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و فارغ از همه قیود بودند ایجاد
آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجبر و اکراه در قیود ابدان آوردن و به آلام و اسقام
سپردن و از اوج وجوب و تقدس بحضیض امکان و تدنس بردن از عقل و فهم فرسنگها

درست و با عتراف بیدایان عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد
چنانچه در اقرارات گذشت و وجوب نیز از حق ازل ثابت گشت صحبت بیدایان تجویز
با چنین قوم زشت در تجویز رسی + بکس مکنار و پند سعدی بگیر + هرگز از شاخ بید بر نخوری + و باید
دانست که در منقولات بیت بالله و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر والقدر خیره و شره
والبعث بعد الموت طریقه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع است و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و بیان
آن بر وجه اختصار این است که دین الهی نه برای آن مقرر است که در ذات حق جل و علا
جلالی و جمالی افزاید بلکه مقصود این جهود آن است که ایشان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
آن مخلوق است رو نماید و پیدا است که تا از نعیم دنیای دون با وجود نعمتهای گوناگون
بیان نیز زد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشتهها ورزد پس
التحقیق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی زوال و اقبال بی وبال پدید آید و ظاهر است که
این مطلب مطلوب بیدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرور افتاد که بحیات آن گروند تا
از نجات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرو نروند و معلوم است که آن
سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی و ترک عبادت
غیر حق میسر و ممکن است و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط است که هیچ یکی از خلائق تا
خیر و شر و مالک نفع و ضر کسی نباشد و یقین داند که هر چه از نعمت و نقمت و رنج و محنت
و عیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود یکتا صادر میگردد و برین تقدیر هیچکس را جز
قادر مطلق معبود حقیقی نخواهد شمرد و بهوای روی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی انباز خواهد
آورد اما این عقیدت در دل اوهام منزل با سبح نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
معجزات پدید آید و تشیید ارکان اعتقاد فرماید و الهام ایزدی را که عبارت از کتاب است
بیان نماید و بزبان وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت مآب گشاید که این کتاب بتوسط
ملک مقرب از درگاه رب العزت بمن رسیده بالجمله طریق تحصیل کمال از عمال تا مآل ازین بیان هویداست

نشان هدایت است و سبیل صلاح و فلاح بود والحمد لله علی الهدی والسلام علی من اتبع الهدی
اندرمن قادر مطلق آن است که خالق جمیع امور باشد و ایقاع عداوت و ضلالت که قرآن
بشیطان منسوب می‌کند دلالت بران دارد که ابلیس خالق شر باشد جواب این کلام
تا تمام سراسر مهمل است و بوجوه بسیار مختل اول اینکه قرآن ابلیس را نسبت باغوا و تلبیس نمود
و خالق شر در نفس موده به مجرد اغوا خالق شر نه تواند بود چه در اقرارات گذشت که بانی
بید خبر داده است که در دورے از ادوار بید بیکار خواهد گشت و بانیان ادیان
باطله بظهور خواهند آورد و مردم را از غایت اغوا از راه خواهند برد پس بنا بر اعتراض
اندرمن خدای برهمن را قادر مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال و اغوا به بانیان
ادیان کرده دوم آنکه اگر شخصے ترک کاری گیرد همین قدر توان گفت که این کار از دست
او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی‌بینی که اگر حاکمے مجرمے را بجلاد سپارد و بدست خود
نیازارد نتوان گفت که خود قادر نبود سوم آنکه مذهب اهل سنت آن است که هرچه موجود
مے شود وجود آن از حضرت واجب است اما بنده در حق افعال خود کاسب است بنا برین عقیده
شیطان نیز کاسب افعال خود است که اغوا و ضلال باشد و ازین لازم نیاید که خالق
افعال باشد نه در حق افعال خویش و نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنا بر مشرب اعتزال نیز این
اشکال وارد نتواند شد تا بمذهب ارباب سنت چه رسد زیرا که قول اعتزال برین منوال است
که قادر مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتے آفریده است که افعال
ایشان بران مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر مے گردد و افعال
عباد از قدرت مودعه ظاهر مے شود و برین تقدیر وجود افعال بقدرت ایزد متعال است
چه اگر در بندگان قدرتے نمی‌آفرید هیچ فعلے صادر نمی‌گردید و خلاصه کلام ایشان آن است
که فعل بنده از محض قدرت و اختیار او صادر مے پذیرد و قدرت و اختیار او از محض قدرت
و اختیار حق وجود مے‌گیرد و این بدان ماند که مردے سنگے بر شخصے زند و سنگ سر او را بشکند

و وجه تشبیه آن است که اگر سنگ بر سر او نمی رسید اذیت نمی دید و اگر فرشتگان
نمی زد بر سر او نمی آمد و همچنین قیاس فعل بندگان را بشناس تا جمله خواهی شیطان
بر قدرت او مبنی است و قدرت او بر قدرت حق مبتنی است پس نتوان گفت که فعل عباد
از قدرت خالق یکتا مستغنی است پس قدرت حق مطلق است نه مقید و چون بر طریق عرف
محل اشکال نیست در مذهب سنت مجال مقال نیست نهم آنکه اگر بطریق فرض محال انفعال مسلم
منفر مرد مسلم نخواهد بود چه هندوان نیز خدای تعالی را قادر مطلق می دانند و با وجود
این عقیده ارواح را مخلوق او نمی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد نفس و ارواح
در قدرت مطلق خللی روی نمی دهد آمدیم بر بیان آنکه خدای شود قادر مطلق نیست چه
جای آنکه قادر مطلق باشد تعالی ارواح خود پیداست که هر یکی در غایت استغناست و تنها
قوالب و انفعال آنها ایجاد آن نیز بدون افعال ایشان گذشته صورت نتواند بست مثلا
اندر من را نتواند قسمت دیگر با این شرط که در قوالب گذشته مرتکب اعمال بد گشته باشند و در
اشعارات او گذشت که خدای او محتاج است بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
آفرید یکی اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا زند طرح ایجاد
نیفگند سوم پرکرتی که هر چند بکوشد بغیر آن بجایی نتواند رسید و نیز ظاهر گشت که بدون
نفس نیز دون حیوانی را زنده نتواند داشت و اعضا را شعور نمی تواند داد و در هنگام
سوبهتی ایجاد نتواند کرد و اورا کسی نخواهد بخشید و احسانی در خاک ودیعت نتواند نهاد
و شیر را از آواز مردگان غافل نتواند نمود و چیزی که موجود گرداند نیستان را از
نگهداشتن در تحت قدرت او نتواند بود همچنین عجزهای بسیار است که در ذات او متمکن است
حالانکه دیگر بگوش باید کرد که از هندوان استفسار میرود که در حق افعال عباد چه می فرمایند
آیا کردار بشر مخلوق شود است یا مخلوق معبود بر تقدیر اول هیچ تعالی باختیار خدای شود و چون
نتواند بود زیرا که در بیدات ثبت افتاد که اگر روحی از همه گناهان پاک شود متصف بصفات الهی

شده بے زوال میگردد و بعد مرگ در عالم ذات جا می‌گیرد و بعد ازان تبدل قوالب
نمی پذیرد و پس ثابت گشت که این همه توارد ابدان مبنی بر وجود گناهان ست و وجود گناهان
در قبضهٔ اختیار بندگان ست پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
نه بر اختیار معبود هنود و بدین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روحے از ارواح و نه بدنے
از ابدان و نه فعلے از افعال پس عاطل مطلق خواهد بود نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
قادر مطلق خوانند بجاست و بر تقدیر دوم بندگان مجبور و از اختیار خود مهجور خواهند بود
چه بدین تقدیر هرچه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین تحقیق گشت که عالم قوالب گناهان
منوط ست و وجود گناهان بهمه را اختیار خدای هنود مربوط ست آمدیم بر بیان حجتی دیگر که
بر دوام مقرر مبنی ست یکے آنکه هر قبیحے که از آفریدهٔ قادر مطلق سر زند منسوب بآفریدگار
خواهد بود و لهذا روح بشر را که ملوث به شر میشود در مذهب هنود آفریدهٔ خدای تعالے
نتوان گفت ورنه لازم مے آید که بهگوان کافر و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد دوم
آنکه روح بے قالب را سوزی و ارادتے نتواند بود و بیان این هر دو در اقرارات اندرین
ثبت گشت بنا برین دوام مسلم می گوییم که اگر مفروض شود که خدای مفروض هنود قبل از
بوجود آوردن مقرون بارواح میگردانید لازم می آید که کافر و فاجر و زناکار و ستمگار و
امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کاری نتواند کرد و ارادتی بکار نتواند
برد پس هر قبیحے که از وی سر زند از قبایح خدای هنود خواهد بود و برین تقدیر او را خالق
هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای هنود مطلق قادر نیست
تا به قادر مطلق چه رسد **نظم** بود است خری که دم نبودش + روزی غم بی دمی فزودش
ناگه نه ز روی اختیاری + بگذشت درون کشت زاری + دهقان پسرش گوشه دریده
برجست و از و دو گوش ببرید + مسکین خرک آرزوی دم کرد + نایافته دم دو گوش گم کرد

هر کس که ز حد برون نهد گام * نیست سزای او بسر انجام * بالجمله اگر اندرمن خواهد که میلی بدو
مذهب مذکور اعتزال و سنت پناه بگو جای توقف است اما اغوای شیطان را سرمایه اعتراض خود
ساز دبا اعتقاد قادر مطلق بپرداز اندرمن شیعه و معتزله می گویند که شر از شیطان پیدا
می شود و ایزد تعالی را در آن دخلی نیست بت شکن قبل ازین ثابت شد که مذهب
ایشان چیست و ظاهر گشت که شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه آنجا و نهان را
از خدای تعالی مستغنی می پندارند بلکه یقین میدانند که اگر خدای تعالی با خفایا از روی
قدرتی در ذات بنده می آفرید این فعل صادر نمی گشت پس چگونه توان گفت که خدای
تعالی را در وجود شر هیچ دخلی نیست و نمی گویند که افعال را شیطان خالق می شد
سه چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد * اندرمن اگر گویند که ابلیس نفس مردود
او سبحانه کاری می کند گوییم برین تقدیر نافرمانی از دست می رود و عقوبت شیطان را
نمی آید و نیز لازم می آید که خدای تعالی شخصی را بسرکشی مامور گرداند بت شکن قبل
ازین معلوم شد که مسلمان بآنها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندرمن می پرسیم
که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان است که خداوند تعالی شیطان را گوید که فعال
کرده باش و در دل مردم وسوسه ها می انداز گوییم که این سخن هیچ احمقی نخواهد گفت چه
جای آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید ملزم نتواند شد زیرا که در کتابت از بیدنسبت
نقل شد که بندگان مجبورند و هر چه بظهور میرسد از خداست و با این همه بند و لائق جزا
و چون علین زنا و ظلم و سرکشی از خدای میشود سر میزند و بندگان را بناحق در عقوبت
می افکند و نافرمان قرار می دهد چه جای استبعاد است در کشتن شخصی را خود بطغیان
گرداند و با این همه او را نافرمان داند و بعقوبت رساند وجود در قواعد قصه یافته او
دیده می کرد بیاد بیاین را فرمان داد تا پدر زر و پدری را امر تشیع مامور گرداند و بگوید که
بهیچ نشود جن و هیچ اندو

باشد ثابت نتوان نمود واگر مراد آن ست که خداوند تعالی ابارادهٔ خود شیطان را بر اغوا
و طغیان قدرت دهد و باز بپاداش اغوای او در کنار او نهد بر حسب اصول هنود جای انکار
نخواهد بود چه در سه ارات گذشت که غوایت و طغیان اندر دیوتا یعنی فعل زنا بجبر و ارادهٔ
خود قسر دید و اندر قصدی و شهوتی نداشت و با این همه بیگناهی او را نافرمان قرار داده
بکفارهٔ صدهزار ساله مبتلا گردانید و باوجود این قدر کفاره نشان رسوائی در اندام او
تا ابد گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بر روی چندرما همواره باقی داشت
اندرمن اگر خدای تعالی قادر مطلق بودے کفار را نگذاشتی که با پیغمبر آنحضرت ادبی
کنند و نیز امر بجهاد نکردی بلکه اسلام را بجبر و ارادهٔ خود مروج نمودی بت شکن جواب
تحقیقی قبل ازین ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر معبود هنود قادر بودے
خرسان و بوزینگان را بقتل راون مامور نفرمودی بلکه بجبر و ارادهٔ خود او را هلاک نمودی
و در تلاش محبوبهٔ خود کوه و صحرا نه پیمودی و در فراق لیلی بر طرق مجنون نغمه اندوه و غم نسرودی
و از همیون مژدهٔ شکل همیون بپرسیکه دبار و بال قتل پاتال نکشیدی و خون صدهزاران متوسل
خاص و معتقدان با اختصاص بر خاک مذلت نریختی و دو شیلهٔ صلح بر ستر و او جانان بنگیختی
بلکه بجبر و اراده و مشیت خود راون را هلاک ساختی و تا مدت مدید صبر و قرار در نباختی
و راون را نگذاشتے که با زن او چندین بے ادبی کند و ننگ و ناموس او را بر هم زند
چه باوجود قدرت زن خود را پیش بیگانه گذاشتن و طریق دیوثی و قلتبانی مرعی داشتن
کار هیچ شریفی نتواند بود بر این تقدیر جز این نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و اضطرار
است نه بر سبیل رضا و اختیار و ازین جا توان دریافت که مسلمانان بر رامچندر تهمتی عظیم
می نهند که او را در بارهٔ تصرف راون مضطر و مجبور قرار می دهند بر این تقدیر چون مجبور ست
معذور ست و هندوان از جادهٔ ادب دور دور میروند و برشتک حرمت او آباده میشوند
شعر د و چه خوش طعنه بمن زده چه تیشه بر پای خویشتن زده * دور اقرارات او گذشت

که خدای هنود مدتی مدید خویشان و دوستان خود را در ذلت و مضرت میگذارد و در تاخیر
بعید از دست مخالفان در رنج و تعب میدارد و چون رنج و تاب آنها بغایت میرسد در تاخیر
بر و در کرده از جفای بی دینان میرهاند بنابرین قهاری گوییم که اگر خدای هنود قادر میبود
خویشان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدتی مدید از دست دشمنان
در رنج و تعب نمی پسندید و بیکسان را نمی گذاشت که رنج خویشان او برکنند و گردن
دوستان او بزنند و عزیزان او را در ذلت افگنند ❁ چو عجز خدایت بود بیحساب ❁ نگنجد
درین تنگ میدان کتاب ❁ اندرمن قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرقها
فرقها از میان برمیخاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت بت شکن این آیت
در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت سپردنست ❁ ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
یارای آن دارد که جمیع اقوام را در ربقه اسلام درآرد اما نخواست ❁ هر کارش مبنی ست
بر حکمتی و مبتنی بر مصلحتی تا باقی ماند این که در میان خدای کتیا و رام و سیتا فرقی تمامست که
پیدا بر خاص و عامست و آن این ست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست تا پدید می گشت
مهجور و مهجور از غم سیتا میکاست و هر لحظه وصال او را میخواست اما بیچاره چه می کرد که
کارش از پیش نمیرفت شعر چند گویی ای برهمن رام رام ❁ حق تعالی حاکمست و رام رام ❁
اندرمن اگر مذهب محمدیان قادر فعل خود انسانست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
خدا بست تا جزا و سزا نباید برد بت شکن میگوید که در مذهب هنود خالق فعل بنده کیست
اگر خود بنده دست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای اوست جزا و سزا ازو نخواهد بود
و اگر گویند که فعل بنده بخواهش او در می آید گوییم خواهش بنده و از که پدید می آید اگر از خدا است
تخصیص چراست و اگر از خود است خدا را قادر مطلق خواندن بیجاست شعر بیان تو قطع
بستان تو شد ❁ زبان تو جز زبان تو شد ❁ اندرمن شیطان را تا قیامت مهلت داد
از تقدس بعیدست می بایست که او را نمی آفرید یا مهلت نمیداد یا مجبر و قصد عجز انبیای ...

بحث شبهه انجا نیز عوذ الدیت تسلیم میفرماید ازین بحث که بانیان ادیان سراسر بطلان را آمدن رسید مهلت دادن را از تقدس بیدنیس نهادن است چه از شان قدوسی خیلی بعید است که خدای هنود بانیان ادیان را آفریده در تمام دوره کلجگ مهلت دهد و نهایت اقتدار در کف ایشان نهد تا احکام بید را برهم زنند بلکه بید را از بیخ بر کنند و همه مردم را از راه برد و همواره روباغوا آورند پیدا بیست که آن طاغیان را نمی آفرید یا مهلت اغوا نمی بخشید یا بجبر و قصد عوذ بفنا میرسانید و مردم را از غوایت میرهانید و باید دانست که عادت اندرمن آنست که شبهه بی اصل را اصل ترهات خود قرار داده مذکور می نماید و بعد از ان بخرافات بسیار و هذیانات دور از کار می گراید و روی سفید کاغذ را بگناه سیاه میکند و برین تقدیر درین مختصر جای آن نیست که در جواب الزامی آن همه ترهات او نقل شود پس لایق هر مقام آنست که اصل وهم او را بر اندازیم و طریق الزام را معین سازیم و به ناظران اذن دهیم که بقیه خرافات او را بر و خوانند و همه معقولات او را حرف بحرف به اتمام رسانند اندرمن مسلمانان خدای تعالی را عالم الغیب و همه دان میخوانند آیا نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم است و آزمایش برای دریافتن نامعلوم **بحث تحقیق** جمیع عقلا را معلوم است که اندرمن از تجربه عادات مردم محروم است ورنه تحقیق می شناخت که آزمودن بر سه وجه روی دهد یکی آنکه برای وقوف خود باشد چنانکه زید دعوی میکند که عمرو را دوست می دارم و عمرو را یقینی نباشد بنابران از زید چیزی عزیز طلب نماید تا یقین حاصل آید دوم آنکه آزماینده نیک آگاه باشد اما از جهت اعلام دیگران شخصی را بیازماید و از همین قبیل است آنچه در اوایل کتب رد ادیان میگوید که دین هنود را بیازماییم و ملت یهود را بسنجیم و مذهب مجوس را امتحان کنیم چنانچه اندرمن نیز در آغاز کتاب خود می گوید که اصول اسلام را بمیزان عقل می سنجم و پیدا است که مولفان را در بطلان آن ادیان قبل از بیان تردد نمی باشد بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار غلط بر تابعان

رو میدهد بر هین سبیل ست آنچه از سلطان محمود مروی ست که روزی همه غلامان
از عرض منکر دند که ما در فضائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک ملک برابر وجه خصوصیت او
سلطان جواب نداد تا روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدانی شیر ژیانی چهره نمود
سلطان بپرستاران اشارت کرد که یکی از شما با شیر درآویزد همه پهلو دزدیدند الا ایاز
که برجست و گرم بهم پهلوی برنبست و گفت که جان برای سلطان فشاندن حقی ست
که بر من ست ع سر بر سر راه تو فدا شد چه بجا شد + این بار گران بود ادا شد چه بجا شد
سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را بر گردانید و خواست تا شان او از شان خود
تا شان او در حق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف درکشیدند و ظاهر ست که این
امتحان که از سلطان محمود برای اعلام دیگران بود نه برای آنکه ریبی داشته باشد
رغبتی نمودار شود سوم آنکه آزماینده را نه علم خود مقصود باشد نه دانستن غیر مطلوب
بود بلکه محض الزام حجت منظور افتد تا مدعی وقت کار از لاف استحقاق خود نزند تا بالجمله قسم
اول در حق دانای کل مفقود ست و در قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
آن پیدا است چه آنجا هویدا است که چون ملائک عرضه دادند که نظر بظاهر حال مائیم
که بخلاف سرائیم چه تسبیح و تقدیس وظیفه ما فرشتگان ست نه کار افراد انسان این
که ایشان فتنه ها خواهند انگیخت و خون ها خواهند ریخت پس خداوند دانا شرف علم آدم
صفی پدید آورد و آثار استحقاق آن زبده آفاق ظاهر کرد و خطاب فرمود که آیا نه شما را
نگفته بودم که من غیب ارض و سماء را می دانم و شما را بران اطلاعی نیست بالجمله قاعده مستمره حکیم مطلق
است که آثار استحقاق مقربان پدید آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان را مقبول
در دوران را مردود میفرماید تا وجوه خصوصیت و آثار خلوص برگزیدگان جلوه نماید و غیر
بیان این قانون از حصر بیرون ست و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
طریق آن بر تو کشف شد تحقیق توان دریافت که معبود نمودار حکمت محض وهم عدل

و دادش هست نامعلوم بلکه معدوم است چه اگر لاف انصاف زند حجتی نتواند آورد
زیرا که بندهٔ دارا به جرائم قوالب گذشته میگیرد و عذر معذوران نمی پذیرد اگر یکی از بندگان
ناپاک کردار چون مردم بدکار بزنجیر غم و الم گرفتار شود و عذر آرد که مرا در خواری چرا
می داری و سزای عقوبت چرا می پنداری جابر جائر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثری پیدا نیست و از کالبد
دیگر خبر ندارم وای ازین حالت و فریاد ازین عدالت ع باطل است آنچه مدعی گوید
و اگر این عذر چیزی نسنجد و معبود او برنجد جای آنست که گوید ع چو حجت نماند جفاجوی را
بپرخاش درهم کشد روی را الحمد لله خدای حقیقی چه حکمتی بالغه بنیاد نهاده است که
کرام کاتبین بیدار داده و بندگان را وقت جزا و سزا علم بر صواب و خطا بوجه اتم
عطا می فرماید تا درجه مثوبت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی ریبی اندر بود
و عیبی نتوان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرداختیم بطریق الزام توان رفت در صفحه ۱۲۳
میگوید که رام سیتا را فرمود تا در آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر نداشت که پردهٔ عصمتش
ندریده اند اگر گویند که آزمودن بنابر مصلحتی بوده است گوییم اینجا نیز بنابر حکمتی رو نموده
است و در بهاگوت مذکور است که کشن روزی گوپیان را در بیابان گذاشت تا هر یکی
از آنها دل از جان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه امتحان صدق مودت
و خلوص محبت بود و در بالمیک این قرینه کاندی ملاحظه باید نمود که چون راون سیتا را دزدید
رام هرسو میگشت و نمیدانست که مکان آنست من کجاست تا آنکه نشان داده
و چه بیهوده دانی بوده است که مکانی نمیدانست و ناظم رامائن تلسی داس هندی گفته این نغمه میسراید
که سکریون هنومان را پیش رام و لچهمن فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این ترنم
آغاز نمودند نظم هوری مجهه اپنی گرهیان پر + اسکی سپرین بین هزار و مضطر ڈهونڈی پهری هر چند
هم صحرا البعید اپد نشان ملتا نهین هی بهاکا + ای رنج والم مین مبتلا هین + گرفتار غم و

در رد و ابطال این آیات اند که انصاف توان داد که نام اگرچه خدا نموده است اما بخت میمون نشست
که بسجده تخت میمون رسید ورنه هر چند راه صحرای پیمبر دلی بمقصود نمی برد و شب همه شب در فراق
آه جانگی زنواره اختر می شمرد و در سکنده پران مرقوم است که در زمانه مهاپرلی بید غرق بود
و چون خدای هنود بغیر از ملاحظه آن برآیند جهان قادر نبود مچه اوتار گرفته در جمیع اطراف بحر
هزاران سال شناوری کرد تا بید بدست آورد اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که بهیچ طریق
بحر عظیم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن آری میخواهد و علم کشتی خود پیداست که چون براجه ستیال
کشتی نبا بدروغ از قید پیدا و خبر داد و زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخن ایکیست
و کاش اندرمن جانمی برد تا خدای خود را پندی میداد و با او در میان می نهاد که سخن [illegible]
شنیدن محض الهی است نه شرط آگهی **اندرمن** اگرچه مفسران بتاویلات آیات مذکوره پرداخته
اند اما معقول نتوان داشت چه جای تاویل هر جا پیداست و در هر مقام مهابت **شکن** تحقیق
طرق آزمایش شنیدی و طریق تدقیق دیدی و دریافتی که مفسران بتاویل نپرداخته اند
بلکه طریق واحد را از طرق ستگانه معین ساخته اند حالا بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
که هرچه بوده است و هست و خواهد بود همه از این است و او عین همه چیز است بنابرین اعتراف
میگوییم که خدای مفروض هنود عین جاهل و عین غافل است بلکه عین جهالت و عین حماقت است
ورنه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حماقتی که از هنود بوده است و هست و هر جهالتی که خواهد بود
همه از وست **شعر** مبارک مدحت معبود مفروض تو اندرمن * حماقت عین او این شناخت عین [illegible]
و هر چند که برهمنان بنابر رفع عار مذهب خود بتاویل عبارت بید پرداخته اند اما تاویل فاسدی
و حرف کاسدی بیش نیست و از این قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست بدین تقدیر کلمات کفر نیز
محل اعتراض نتواند بود مثلا اگر کسی از هندوان گوید که هر چهار بید بی فایده است و فروع آنها
همه فاسد تاویل نتوان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارات
گیتا نقل شده که بر سوداگر واجب است که همیشه در شمار شاند و طریق عبادت در حق خود [illegible]

تا خود را رستگار گرداند و نوکر از خدمت شبا روزی رنجاند و بطاعت نشتابد تا نجات
یابد و همبرین قیاس نجات هر قومی در وضع خود محصور است و بروش خود مقصور چون انبیا بت
بشارت می دهد که سعادت سوداگر بترک عبادت منوط است و نجات خاکروبان بخاکروبی
مشروط و فلاح پامی کوبان برقص و سرود مربوط برهمنان خود راهی بتاویل آن می کوشند
تا عیب خدای خود را بپوشند و بانی بیدانت خدای خود را نادان میداند و هر چند برهمن میگویند
که این تحریف از زبان مخالفان منقول است اما این سخن نامعقول است و مولف میمانسا شاستر کردگار خلق را
کردگار خلق قرار داده است و آفریدگار رنهاده گو برهمن تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
باشد و بینایک شاستر مانند بعض دهریان زمانه را خالق میشمارد و هر چند اندرمن رو بتاویل می آرد
الا به ادعای مجاز مسلک مجاز نتواند بود و موجد سانکهیه شاستر پرکرتی را کرتار می گوید اگر چه اندرمن
براه خلاف پوید اما این تحریر وی مقبول نیست و همچنین تاویلات دور از کار برای رفع عار بسیار است
و از این قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی متصور اندرمن از ابن عباس منقول است که
چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر اذن دهد دست
خلیل را ابراهیم از این روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت [illegible]
والا مباحث که دعوی عنان دارد که بحث در اصول است و دلیل چنین می آرد که از ابن عباس منقول
اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت افتاد که خبر مفید ظن مقابل اصول تیقن
نتواند شد چه جای آنکه روایت بی اسناد مقبول افتد پس اینجا بر اندرمن لازم است که اول ثابت
کند که این روایت اسنادی تا ابن عباس دارد و ثانیاً به ثبوت رساند که شروط روایت در هر یکی
از راویان موجود است و ثالثاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه بحد تواتر
رسیده است تا شایسته معارضه اصول قطعیه تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه قبول
منحط بودن درست است و اگر به پاس خاطر مقابل قابل قبول افتد جای اشکال نیست چه از این منقول همین قدر
ثابت تواند شد که بنا بر محبت خلیل بدرگاه جلیل عرض کردند که اگر اجازت رود بداد ابراهیم را

علیه السلام بر ما فهم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلوم است که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض نمودند که اگر اجازت نزول
افتد بجا آریم فرمود که حاجت اعانت شما ندارم پس محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود
که خلوص خلیل را علیه السلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدانست که عاشق صادق
با غیر نخواهد پرداخت و نهایت خلوص در جلوه خواهد نمود اما درین در قرآن آمده است که خداوند تعالی
محمد را در شب معراج از مکه بمسجد اقصی رسانید حالانکه مسجد اقصی صد سال پیش از ولادت محمد
مسمار شده بی نام و نشان بود بت شکن معترض تواریخ دان را باید که مفتاح التواریخ تصنیف
مورخ انگریزی ولیم بیل صاحب مطالعه فرماید تا بر زده نماید در تاریخ مذکور مسطور است که
مسجد اقصی در شهر اورشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود چون یکی
از قیاصره روم که اصنام پرست بود در سنه هفتاد عیسوی بیت المقدس را از بیخ و بن بر کنده
مسمار ساخت بعد از ان سه صد سال قیصر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد اقصی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود در سنه ۶۳۶ آن شهر را تسخیر نمود انتهی ملخصه
بگواهی این مورخ بنای جدید مسجد اقصی پیش از معراج قریب به سه صد سال بوده است اینجا تواریخ
یمنی اندر من بغایت وضوح پیوست حکایت درویشی را حکایت کنند که در عهد اورنگ زیب
بهار نالحی معروف بود و کرامات موصوف شاه ارادت پناه عقیدتی با او داشت روزی
سخنی چند در مدح او می فرمود وزیر می شنید اما آثار انکار از ناصیه او پیدا بود تا سلطان عارف
معروف را بمجلس خواند و درویش در مدح بادشاهان سخن راند تا بدانکه سلطان سکندر پیوست
و گفت که ذوالقرنین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام بوده است وزیر
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف حقائق حقیقت و معارف دقائق
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مهارتی تمام دارند بباید دانست که هیچ جوابی دیگر
نیز مهیا است از ان میان یکی آنکه مسلسل عبارت تاریخی است نه از مجرد بنا چنانکه بندگان هم

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید دانست
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و بیع آن ناروا است و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و همین
قیاس دیگر امور را بشناس و هر که میزان و منشعب خوانده باشد تواند دریافت که لفظ مسجد بمعنی
جای سجود است و اینجا عقل مشرکان را باید سنجید که چند ست و لایق شما باشد نیست یا سزاوار تشخیص
اینقدر نتوانند فهمید که مردم مکه در سال دو بار بشام و بیت المقدس می رفتند و عالی از حال
آن مکان شناسا آگاه بود پس اگر جای در رود این هیکل خالی می یافتند بشور و غوغا می افتادند
و از آغاز اسلام مجموع کفار لئام نظر بر آن می بردند حالانکه گاهی چنین نشده است بلکه بعضی از اهل ایمان
ایمان خود را بنا بر این شبهه و همیه بر پا نموده اند و همین در قرآن مذکور ست که خداوند تعالی
از جهة فتنه سحر بدو فرشته علام داد تا بمردم خبر دادند بعد شکن این وهم نیز بغایت
نحو است سحر خس دلالت دارد بدو وجه یکی آنکه مفسران در معنی این آیت اختلاف صاف
دارند که در بعضی حرف ما که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی ست پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل نگشته برین تقدیر ایراد من همه از هم گذشت جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول ست برین تقدیر توهم وهم ستیزان
جا دارد و بر اهل دانش پیدا است که بر امر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای توهم را محکم
قرار دادن کار بلیدان ست نه وضع رشیدان جائیکه احتمال ست چه مجال استدلال ست دوم
آنکه دانستن هیچ چیزی در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و پذیرفتن
آن قبحی دارد و سحر نیز از همین قبیل ست پس دانستن احوال آن کفر و شرک و معصیت نتواند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون ورد خود سازد و بعبادت پردازد
و از پرهیز و تقوی بپرهیزد و تا چهل روز نماز جابر نخیزد دشمن او خواهد مرد اما خود ایمان بسلامت
خواهد برد آن مرد مسلمان کافر نخواهد گشت و حال فرشتگان برهمین منوال ست که چون کافران

برزمین فرستاده امر کرد تا زیرکان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین و چنان ست
و در میان آن و معجزهٔ پیغمبران فرقی نمایان و هر که پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفرست زنهار بعمل نیاری و ترک ایمان روا نداری
بالجمله دانستن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر بیان قبح آن
ممنوع نتوان شمرد و اگر عقیده اندرمن اینست که دریافتن کفر و معصیت نیز از قبیل کفر
و عصیان ست عین مقصود مخالفان ست چه برین تقدیر خود کافر مردود خواهد بود
زیرا که ادیان مخالفان بید را می خوانده و می داند و عقاید منکران کشتن و بستن خشندوان هم
بلکه خدای او نیز کافر می بایست نخواهد بود که حقایق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بید انت شاستر
نا شش میگوید که معبود هنود غافل و جاهل ست نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود اعتراف
دارد باین که هر صنفی از فنون که در جهان موجودست و هر علمی که در عالم مشهودست
ماخذ آن جز چهار بید نیست بنابرین اقرار معبود هنود قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
القا ننمود و باید دانست که بانی بید که مردی بیدین بوده است مردم را سحر نیز باو
تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اتهربن بید مذکورست
که چون خواهند که دشمنی را هلاک بسازند باید که صورت او را بر کاغذ کشیده سر آن تن
بریده و بلیدان پردازند و پرستش بهگوتی دیوی آغاز نند زهی قدوس که بندگان را
بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروس دارد و حالا بطرفی دیگر حرف باید زد که در اوراق
از بید نقل شد که خدای هنود عین هر چیز موجودست بنابرین اعتراف گوئیم که خدای برهمن
عین کفرست و محض سحر و تاویل کلام بر اندرمن حرام ست چه قبل ازین خود نموده ست که
تاویل سخن مردودست چه جای آن در هر کلامی موجودست اندرمن در قرآن مسطورست
که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر مسلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
شوند کنیزان مسلمانان خواهند بود اگرچه شوهران آنها در قید حیات باشند ده چه
دینی ست که جماع زنان شوهردار را حلال میگرداند بیت شعر در اقرار اندرمن شبهه
نگشت که شهوت رانی خدای هنود چنان از حد گذشت که با هزاران زنان شوهردار
زناهای بی شمار کرده است و قبل از کتخدائی باراده عشق تنها بکار برده و بعد این
با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوژه پشت را هم نگذاشت
و حال رامچندر خود معلوم است که چون راون سیتا را در ربود کوه و صحرای پیمود
و بشوق معشوقه همخانه همخوابه تا خانمانها برهم نزند خوابش نگرفت ؎ ذات معبود
تو چه قدوس است * ملک قدسش همیشه محروس است * گرچه آید چو قلب در قالب *
شهوت زن بر او شود غالب * حاجت خود کند همیشه روا * گه ز رادها و گاهی از سیتا
گو برد بر درخت رخت زنان * تا به بیند متاع شان عریان * مدت العمر خوی آن گیرد *
که تمتع ز گوپیان گیرد * این همه هیچ نمی افتد * در تقدس خلل نمی افتد * در اجازت
ده خدا بکسی * که در وست شهوت و هوسی * زین اجازت شود مقامش پست *
شان قدوسیش رود از دست * شهوت از روی عقل گرچه بد است * از خدای شما
بجای خود است * هندوان فرق این و آن صاف است * بی تمیزی نه شرط انصاف است *
و در اقرارات گذشت که در دین هنود عمل نیوگ مقررست و زنان شوهردار را از نا
فاحش میسر و هموار اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
در ینحال شوهر آن زن برهمن نغمه زن خواهد شد ؎ تو بکنار دگران تا بکی * من
بکنار دگران تا بکی * و نتایج این عدم اصول تناسل نیز ثبت افتاد آنجا داد تماشا باید
داد شعر می کند دین هندوان قرار * بوصال زنان شوهردار * و باید دانست که
و در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهردار گاهی روا نیست آری اسبابی

چند ست که نکاح زن از وجود آنها بفسخ میرسد و زنا شوهری باطل میگردد چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقوم ست و از قرآن
و حدیث معلوم ست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیف ست و لهذا فروختن و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کنیزک خیالی قوی هست
چه بیع و شرای او مشروع ست و هبهٔ او غیر ممنوع و معقول معقول ست که با وجود ملک
قوی و محکم علاقه شوهر که در قوت بسیار کم ست باقی نتواند بود و در اقرارات گذشت
که اندرمن نیز اعتراف نمود که هرچه از مملوک ست مالک با آن صحبت برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهردار نتواند بود بخلاف عمل نیوگ که زن شوهردار نه در ملک مرد نیکوکارست
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس ازین حکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاندهٔ
شیطان و ثمرهٔ بهتان ست شعر بید کهنه که سوختن دارد * سوزشش هندوان پیدا آورد
و در اقرارات گذشت که در جگناته که مکان مخصوص هندوان ست همه اقوام هنود
در باب خورد و نوش از یکدیگر نمی پرهیزند بنابرین اعتراف باید گفت که خدای هنود
عجب قدرتی ست که چیز ناپاک را بر حسب خواهش شکم بندگان طاهر گردانید و فسخ طرز
بظهور رسانید اندرمن در سورهٔ میا ثبت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت
نمی داد بنیاد اغوا نمی نهاد بیت تمثل در اقرارات اندرمنی ثبت افتاد که خدای
هنود در هر دورهٔ کلجگ چنان قرار داد که بانیان ادیان هزارها سال پیدا یا از پیچ گرفتند
با ایجاد مذاهب باطل پردازند و جمیع احکام او را برانداختند و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را ایجاد و حشم مؤید گردانند و بخشند
جهانبانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرعی دارد و در دوستان
خود که هندوانند به گماشت تا دمار از روزگار آنها برآرند و اهل و عیال جمیع بنیادان را

در ملک خود آرند و همه را هندوی خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار هر دوره که شماری اختیار کر
ندارند همیشه موسوم شد و ترتیب ادوار همین و تیره معلوم رود و بعد خلاف آن رو بوجود
نهاد **نظم** عیان شد در ازل از بید تقصیر + که کلجگهای بیحد گرد تقدیر + که هر کلجگ بود عین
ضلالت + عیان گردد شر و شور جهالت + پس از بستگی کلجگ دیدرود + برغم پیروان
دین هندو + الا ای هندوان این رسم معلوم + کند همواره دین بید معدوم + خدای بید
اگر قدوس بودے + چنین تقدیر کی جاری نمودے + **اندرمن** در قرآن مذکورست
که هر که را خواهد هدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **بت شکن** در اقرارات گذشت
که خدای هنود پدر مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان ممتاز فرمود و بعد
از آن از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رونمود و نیز ثبت گشت که چنین نو ماهه را
در عین حیض خوارگی بر جمیع احوال قوالب نامحدود مطلع مے سازد و بمجرد فصل حمل
در ضلالت می اندازد سے سزد گر علم بی پایان عیان ست + که تاثیر دم حیض آنچنان ست
مگر نور یقین برق جهان ست + دمی پیدا دگر دم نهان ست + **اندرمن** عقیده اسلام
آنست که هرچه از خیر و شر ظهور میکند آن از خدای قادر مطلق ست پس خالق شرک
وزنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کو **بت شکن** در تمهیدات برهمن
و اقرارات اندرمن ثابت گشت و ثبت افتاد که جمهور بید اقرار دارد که هر خیر و شر از رو
و همه در تصرف و تسخیر اوست و آنچه هد میتری اعتراف نموده است که او بدن بجگیت را
حرکت داده روان مے سازد و اندرمن خود معترفست با آنکه قبل از تعلق بدن روح
بشر شعوری و ارادتے ندارد و از جمهور بید منقول شد که خدا صاحب اختیارست و روح
بشر بے اختیار و اندرمن خود از بید آورده است که هر روحی هرچه در قالبی کرده است
موافق آن در بدنی جا گرفته رنج و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجزا و سزا میرساند

و نیک و بد میکنانند و این سخن مخبر است بآنکه افعال نیک و بد در اختیار خداست نه در
اختیار خود و نیز هنود بر مسلمانان طعنه مے زند که قرآن نسبت شرور بشیطان میکند و قدرت
کامله الهی را بر هم مے زند و این طعنه بصد زبان گواهی میدهد که غیر حق را فاعل شرور
شمردن خطاست و در حق پانڈوان تصریح نموده است که هر چه از ایشان سرزد مجبور
بود و در شان اندر دیوتا فرموده است که هر چه کرد برغبت و شهوت او نبود بلکه بجبر
اراده ازلی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقرارات سوگند مے خورد که در اختیار
بندگان چیزی نیست نه حالی از احوال و نه عملی از اعمال و هر چه ظاهر مے شود از خدا میگ
میگردد چون این همه مقرر گشت می گوییم که اینجا فواید بسیار به ثبوت میرسد یکے آنکه بزبان
او نتوان گفت که چون همه شرور در جمیع امور از خدای هنود سر میزند لازم می آید که فاعل
کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بآنکه حرکت زنا از عبارت بیدنایان تراست
چه جسم بے حرکت را حرکت داده روان کردن در دست او ست دوم آنکه چون خدای
هنود خود شرور را ایجاد می فرماید برین تقدیر اگر دیگری را ماذون نماید چه دور است خود چون خوا
بیافریند شرور را اگر کسے را کند مجاز چه دور است سوم آنکه آنچه اندر من خیال مے بندد که جزا
و سزای هر یکے از بندگان بنا بر اعمال قالب سابق ست پس در شان ایزدی خللے راه نیست
جز فی ست مانند بیدی شر زیرا که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدای هنود در قالب
گذشته منافق و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت معهود گناهی چند بر جرم سابق افزود
و همچنین تا ازل تصور باید نمود بالجمله از جانب بنده اختیار می ثابت نتوان نمود چهارم آنکه
معبود هنود چه بلا صدے است که خود بد می کند و دیگری را در بلا می افگند انصاف آن بود که خود
سزای گناهان خود می دادے مرد آن عادل تر از معبود هنود باد شاهی است که خود بد کرد و دیگر
دیگر بیگناهی را نه رنجد آنکه چه محکم عاقلی ست که کاری را که از بنده می بیند گناه می خواند و کار
فعل را که گناه قرار داده بود سزای فعلے دیگر میگرداند و نمی فهمید که گناه آن نسبت کر

اختیار مجرم باشد و سزا آن ست که باقتدار حاکم بود و پس آن فعل اگر سزای اوست جرم نتواند
بود و اگر جرم سبب سزا نباید تم دستشیم آنکه معبود برهمن جرمی از جرائم بندگان ثابت نتواند
کرد چه اگر یکی از ایشان بپرسد که این همه تعب که برمن ست از چیست جوابی نتواند داد
جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بیچاره نتواند گفت که غلط ست آنچه فرمودی
و اگر بپاس خاطر تو مسلم دارم عذر می مقبول سے آرم که آن جرم گذشته نیز عطای مولی است
نه خطای بندهٔ مجبور و همبرین قیاس جواب هر قالب بشناس بالجمله آخرالامر مبهوت خواهد شد
و مهر سکوت بر لب مبارک خواهد نهاد و در وسیله مکافات برهمن گذشت که کار معبود هنود
جز تبدیل تقدس ارواح بمدنس اشباح نتواند بود چه شیوهٔ او آن ست که ارواح مقدسه را
که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک از همه قیود اند از اوج وجوب بحضیض امکان میرساند
و مقید بقوالب پر آفات و اجسام پر شهوات می گرداند و رحم ست بر حال روح بیگناه که
او را بقالبی می سپارد و چون آن قالب را بگذارد و خواهد که اندکی آرام گیرد و جا بجا زحزن
نمی پذیرد ع نفسی راست نکردیم که جلاد آمد با حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
و نه بقائی ودیعت نهاده بالجمله از طریق جبر و اکراه ارواح بی گناه لازم آید که خدای
هنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه هر ذمیمه
که در جهان مشهود ست در ذات او موجود ست و هر چه مذموم ست از وست و فعل اوست
باقی ماند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت صفتی را گویند که هر که بآن موصوف
بود در فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و لهذا خداوند تعالی را
بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت متصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
شمرد چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش اقتداری
نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پنداشت و معبود هنود را یارای آن نیست که ترک
مکافات مجرم گیرد بلکه بعد وجود جرم محال ست که سزا ندهد پس ثابت شد که هیچ صفتی از صفات

اجسام پر آگنده ۱۲

یعنی چون روح قالب را بگذارد ۱۲

کمال ندارد و غالب آنست که بانی اینمذهب بسبب همین نکته بی پرده بر زبان آورده است
که او بی صفت ست و جائیکه همه صفتها در وی ثابت کرده است مراد ایشان این است
که همه اوصاف نقصان در وست و همه عیبها ازوست اندرمن عقیده مسلمانان
آن ست که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید شعر دل از عشق محمد ریش دارم
رقابت با خدای خویش دارم و در بت شکن در وسیله نجم گذشت که معنی محبوب چیست
و هیچکس از اهل اسلام چنان اعتقاد ندارد که جناب نبی آب را معشوق حق شمارد و محبت
چیزی دیگر ست و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان نیست که گذشت و اینجا نیز
و حیای عمده هنود را نیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از
مسلمان امید آن دارد که جز کتب معدوده بر زبان نیارد بالجمله رحیم یکتا از برام سیتا
قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اضطرار مرد صحرانورد نباید شمرد و اینجا احتمال آن نیست
که بنده از خاصان حق در عشق زنی رعنا صبر و آرام را وداع گوید و مدتی در جستجوی
او بهر جهت بپوید و در خدمت میمون هنومان و سگریو منتها پذیرد و زبان قتل بالی
بر گردن خود گیرد و خانمانها ویران گرداند و از خون خاصگان خود آب زمین تا آسمان
رساند تا دلارام خود را بی رام او گردد و سبب آرام او مهیا شود و چون در بندگان مقبول
این همه تحقق نیست چه جای آنست که در ذات حق محقق گردد اندرمن اگر خدائی [illegible]
رحیم بودی ذبح حیوان حلال نفرمودی و اگر گویند که در عوض آن از ناز و نعمت بسیار
بحیوان کرامت می فرمایند جوابش آن ست که اول رنج و الم رسانیدن و بعد از آن
بناز و نعیم مشرف گردانیدن مقتضای رحمت نتواند بود و در بت شکن در آوارات گذشت
که جمیع علمای شاستر بر ذبح جانور در مقام جگ اتفاق دارند بنابرین اعتراف میگوئیم
که اگر خدای علمای شاستر کشای رحیم بودی بذبح جانوران امر نفرمودی و اگر گویند
که در عوض آن آزار بنده ها گردانیده به بهشت رسانیده خوشوقت می نمایند جوابش آنکه اول

بغایت اذیت رسانیدن و باز مخلوط گردانیدن خلاف رحمت ست و در منو شاستر
مذکور ست که گوشت خوردن نه همین رواست و بس بلکه در راس السرطان و راس
الجدی بلدان کردن و خوردن فرض ست و نیز مسطور ست که برهمنان را حربا و خرگوش
و مانند آن خوردن رواست و نیز در میان شاستر اشلوکے مسطور ست که مضمونش این ست
گوشت را نذر دیوتایان و پتران کرده خوردن گناه نیست آری جانور خانگی و ناشناخته را
نباید خورد و نیز ثبت ست که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رواست
و در مهابهارت و بهاگوت شکار کردن رام و لچهمن و کشن و ارجن محقق ست پس اگر محبت بر
رحیم بودی میل صید نگهی نفرمودی بالجمله کتب هنود بید و شاستر و پران بیک زبان بر ذبح
جانوران گواهی میدهند انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد
و بحکم عقل و حکمت نیز قباحتی ثابت نتوان کرد چه فهم سلیم شاهد ست برین که انسان خلاصه
موجودات ست و اگر هزار جانهای خسیس فدای چنین نفیس شود عجب نتوان داشت
بهتر ست از گاو خر شان بشر + گر نباشی کمتری از گاو خر + گر بشر میرد کسان را بر بشر + در بمیرد
گاو طوری دیگر ست + دیده وا کن موت آن با تا ببین + حال ما با چیست زیر پا ببین + چه هم
او درین چه رسوا می‌کنند + کفش میسازند و در پا می‌کنند + جان هر کمتر فدای بهتری جان
سلطان به ز جان لشکری ست و اگر در اهل عالم درنگرندی توانند بود که ساکنان جمیع بلدان
سوای هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و فرنگستان و ختا
و ختن و غیر آن ذبح جانوران را ممنوع نمی‌شمارند باقی ماند ملک هند درین سرزمین نیز هندوان
کشمیر و پنجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و بهار و غیر آن می‌خورند اکثر جانوران
بسیار رغبت می‌فرمایند و بعضی سال و ماه بماهی میلی می‌نمایند باقی ماند وسط هند آنجا نیز اکثر
اقوام مثل راجپوت و جات و کایته و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی ماند مشتی از
بانیه و امثال ایشان که در ظاهر محترز و بزبان منکر اند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در تری و امصار مردان کار آزموده معاینه کرده اند و دیگر
دانگر برادران آن لذت شناسان خبر داشته باشند چه عجب که این امر متعلق بدیگران است
نه ببرادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از روی شاستر است
بلکه سببی جدید است که موجد آن ناپدید است بالجمله بشنیدگان فرخی چند میخواهند که عقلای
تمام روی زمین بر آن شدندی آنکه برای دانایان و حال ایشان نیز بر این آیین است که گاوان
و اسپان را از تهامی تعب میرسانند چه بارها که می نهند و چه زخمها که می زنند شعر
بارها خم میشد از بارها + زار می نالد از آزارها + خود بگو یکبار مردن خوشترست + یا همیشه
بار بردن خوشترست + از کار و بار تو زار و نزار + تو درین غوغا که نان عذری میار +
گه رسن در گردنش می افگنی + گه بزلی جرمی چوبش میزنی + پشت او صد بار ریش از بارستها
تو گمان داری که رحمت کارست + گر کشی آن را بمحنت یکبار + بر حیات خود کنی مرگ اختیار
گر زبانی داشتی آن بی زبان + رحمت تو شرح دادی بر زبان + بی خطا را لذتی هندش تا خطا
با چنین رحمت بگو رحمت کجا + ور برای حکمت آرامی مختفی نتواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
برخیزد کار جهانیان برآشفته و برهم خواهد شد نمی بینی که هر قومی که از خوردن گوشت محروم اند
تو گویی معدوم اند آیا گاهی شنیده که فرقه برهمن یا بانیه دفع شر و رهبانیان کرده اند و حمایت
قوم و مذهب خود بروی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد اشرار برانداخته
یاد دارم که روزی در قصبهٔ نارنول شدنی بتقریب کتخدایی هزار نفر از برهمن و بانیه فراهم آورده
بود چون هنگامه نشاط گرم شد اتفاقا یکی از پتهانان میوه فروش در برابر نوشته نشست مثال بزم
در شمایل و جامه شوخگین از نگریست و گفت این ژولیده موی بدبوی کیست و در روی گفت
که برخیزد درین اثنا حاضر آمد و بر سر دویدند پتهان برخاست و جولانی نمود که فغان برخاست
حاضران عذرها خواستند تا فتنه فرونشست الامان الامان درین جهان اگر سلطان و لشکر نباشد
کار همه از هم پاشیده گردد راستانه مملکت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

و قتال دجال از خورندگان دال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند تا دل نهندان
خرسند بالجمله حرف نیست فطرتان شنیدن دست از عقل کشیدن ست تحقیق سخن سخره و آن گذرا
در دو سه لول آرامکیم به بیان تنبیهی چند که در دفع وهم هندوانه پسند تواند بود یکی آنکه اینجه
هنود اعتقاد دارند که جانها همه یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی گناهی نتوان کشت گاو و گوسفند را
نیز نباید کشت سخنی بی ثبات ست و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر بر هندوان لازم
آمد که شبانه چراغ و مشعل نفروزند تا جانوران را نسوزند خصوصا در زمانه برشگال که صورت
حال مشاهده میرود و برای منفعت خود چندین جانها چرا بر باد میدهند از که این عقل پیدا و آنکه
یافته اند که چندین پروانه ها را هلاک میسازند دوم آنکه در اقرارات گذشت که از زخم گاو
کرمان را براندا ختن روا میدارند راحت گاو را لازم شمردن و کرمان را بهلاک سپردن
از کرمان درست سوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز میشمارند اگرچه خویش و بیگانه را
بقتل آرند تا خرمهره چند بجهت زن و فرزند بهم رسد و سیری شکم دست دهد روزی همراه و کیان
در قصبه ماتهرسن ریس ناتهه را بازار میکشیدند هندوان بشنو بسر وقت ایشان رسیدند
تا کار بخونریزی کشید برهمنی را پرسیدند که آیا این قتال روا ست گفت بلی گفتند عجب ست
که اینها در زعم خود عبادتی بجا می آرند تا ستایشی برند و بر شما از برآوردن بتی که بتی نیست
برا این قدر مردم آزاری روا میداری برهمن مبهوت گشت و انفعالش از حد گذشت چهارم
آنکه گاهی در شکم هندوان کرمها پیدا می شوند و بعلاج آن سر میدارند اگر هندو با آن کرم
رابر ست این امر چرا مستور ست پنجم آنکه از خردبین انگریزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
زنده و در حرکت می آیند پس باید که هر آبی را ترک دهید تا معامله شما آبی نشود ششم آنکه از هندوان
سوال میرود که بعقیده بید پایان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و امثال آنها کیست و نام او
بیست اگر غیر خدای هنود باشد گوییم چرا از وحسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیری
یا ندیدی که بر خدایی تو غالب آمده مخلوق خود را برآفریدگان او میگمارد تا بر آنها روزگار

ایشان را بر آرند و اگر بیجان خدا نمی‌شود دست ایشان را چرا آفرید آیا نمی‌فهمند که جز گوشت خوار
غذائی نخوردند این چه رحمت است و این چه کرمت اگر این همه جانوران شکاری را ز
گذشته بر کاری می‌پسندید و لبودند چرا آید و فرخ نفرستاد تا سزای خود باشند و برای فنای
جانوران که از دنیا برگشتاب نشاید که جواب چنان باشد که خدا می‌شود و خبر نداشت که اینها را
زحمت خواهند کشید و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده‌اند در میان
احکام الهی محل بحروف آمده‌اند در این قوالب مستر تا ذلت‌ها دید و جزا دادند و این سخن بنا بر
اندر سنی تلخی گذشت هفتم آنکه از تجربه معلوم است که جانورانیکه دندان و ناخن بر دریدن
نیکی جانورانیکه بگوشت خوارگی معروف‌اند و دم کشانی که بخلاف آن معروف‌اند آمیختن
٢ حالی انسان که از کدام قبیل است برابر مالاشتن پیدا است که جانداران که گوشت خوار
جانب پیش دیسار دو دندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گربه و دیگر جانوران
که بحسب خلقت آنها بر گوشت خوارگی نبوده است این دو دندان در دهان آنها خلق
٣ چون گاو و گوسفند و اسب و انسان نیز این دو دندان قوی دارد پس محقق گردید
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانیکه روا می‌دارند از اصل فطرت
دور افتاده اند هشتم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیوتا عابدان محصورند
٤ دستاخیزد و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این پیغمبران و برستش
افشان همی از آنجا نیز باید گفت که اگر بانی بید رحیم بودی خون بندگان بهر نفع مردم
اندر دین اگر خدای محمدیان رحیم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی
بناحق قتل نکنانیدی بت شکن اگر خدا می‌شود حتی و لیکن اندر دیوتا را چه
فرمان نبی معرفت نگماشتی و قتل ایشان هرگز نگردانیدی و اندر را بکیفر کردار خود
رباید دانست که در میان قتال مسلمانان و قتل بیدیان که از شاه دیوتایان
فرق نمایان است چه فرمان قرآن ارباب ایمان را بهلاک نیکو دهند و سلطان

بقتل می‌رسانند و بیدیاست که قتل مخالفان موافق عقل و کیاست است و قتل موافقان
مخالف فهم و فراست است ⁂ ے در نظر در کار اندر کن که از طبع درشت ⁂ صد هزاران پیروان
بیدیانت را بکشت ⁂ ے قول اندر شکوه حرف بجاست ⁂ کشتن پیروان بید رواست ⁂
بید و قرآن ز قتل پر ز خبر ⁂ لیک فرق دو حکم را بنگر ⁂ حکم آن قتل اهل اقرارست ⁂ حکم این
دفع اهل انکارست ⁂ قتل ز جمع مقر چو گشت هدر ⁂ قتل منکر چرا بود منکر ⁂ بیدیانت چه فتنه شر کردند
قتل بی معرفت هدر کردند ⁂ بالجمله چون قتل در صورت اقرار مقرر است این کار بر تقدیر انکار اولی
تر است و نیز این حرف گوش باید کرد که اگر معبود هنود در جهتی بید اشت برای نفع بندگان
نمی آویخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آمیخت و در قالب کشن بروز کرده
فتنه‌ها نمی انگیخت و خون جهانی نمی ریخت اندر زمین ⁂ در قرآن مذکورست که ولقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته ⁂ بیت
تلقین طفلانیکه شرح مائة عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب معنیها
دارد از آنجمله یکی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند ع لدوا للموت
وابنوا للخراب ⁂ بزائید برای مردن و بنا کنید برای ویران شدن و مراد ازین مصرع نه آنست
که مردم را وقت زادن مردن مقصود است و اهل عمارت را هنگام بنا خانه خرابی مطلوب است
بلکه معنی آنست که بزائید اما انجام کار مرگست و بنا کنید اما آخر آن ویرانی است برین تقدیر
معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیافریدیم که انجام ایشان جهنم خواهد شد
و ازین قطع نظر در ما سبق ثبت افتاد که معبود هنود در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
و فارغ از همه قیود اند از ازل تا ابد جور و تعدی روا میدارد و بزندانهای قوالب می سپارد و
حالانکه نه ایشان را وجودی داده است و نه معنی نهاده پس مثل او ظالمی نتواند بود و دلیل
ازین ثابت گشت که از ازل گلهای نامتناهی مقدر کرده است ⁂ مردم را بکفر و ضلالات [illegible]

بنشیند و در کوز خاطر او چنان تبوده است که همواره دور سنگ رو نماید تا هر یکی بسعادت ابدی
رسد و نجات سرمدی گراید حالانکه نتوان گفت که گوشی ملکه هوشی میخواهد و آن این است که بید خبر داده
است که بانیان ادیان کاذب تمام عالم را اغوا نموده و در غایت کفر و جهالت خواهند افگند و معلوم است
که هر که تمام جهان را گمراه کند چه قدر گناهان عظیم داشته باشد پس از حال او معلوم است که در زمان
سابق آلوده گناهان نامحدود بوده است چه حول از شقی اعمال هر قالبی بقدر فعال قالب
گذشته روی میدهد در حق قالب سابق میگوییم که آن همه اعمال نکوهیده نیز بنابر فعال شقی
قالب سابق بظهور نموده است و همبرین قیاس تا ازل بشناس پس ثابت گشت که بانی این
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از اغوای همه جهانیان چون خواهر دو قالبی بدتر خواهد یافت
و باز باعمال بد خواهد پرداخت و همچنین مردود ابدی خواهد بود پس بعقیده بید محقق گشت که
خدای هنود همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانیده است و مثل این برهان
در حق نیکوکاران نیز جاری باید نمود تا ظاهر شود که سعادت ازلی و ابدی ندارند با جماع بیان
اخبار قرآن و اعلام بید این قدر فرق است که قرآن بسیاری از جن و انس را شقی ابدی میفرماید
و بنص بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخوانند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
اندرمن را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بردی باید خواند و سخن در بید او بانی بید
باید راند اندرمن آورده اند که چون ایوب پیغمبر را نیت شیطان مجال وسوسه ندید و ا
بارگاه الهی معروض نموده است که اگر مرا بر ایوب دست برد میسر رسد صدق و صبر او از دست
خواهد رفت خداوند تعالی ابلیس را بر اذیت او برگماشت تا مدتی او را در رنج و تعب
داشت از این روایت دو معنی پدید می آید یکی آنکه ایوب را بی سبب معاقب نمود
دوم آنکه اغوای ابلیس در خدای محمدیان کارگر افتاد و بت شکن این وهم کاسه سینه
بر فهم اندرمن دلالت دارد چه از بیان او دو معنی عیان میشود یکی آنکه داد رنج بی گناه
داده است دوم آنکه اغوای وهم در فهم او کارگر افتاده و در اینجا وجهی چند است که در اثبات

این دعوی سود مند نیست یکی آنکه این روایت را نشناخته است که از اخبار احبار یهود است
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف است یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفهمیده است که مبنی بر یک اسناد است یا بیش ازان و بر تقدیر دوم خبر ندارد که مقصود
بر دو اسناد است یا بالا و بر تقدیر دوم کثرت اسانید بحد تواتر رسیده است یا نه دوم آنکه
بر تقدیر یکه این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند برینکه رنج و تعب ایوب بنا بر سببی بوده است
چه احتمال است که قبل از نبوت ازانجناب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود نه بر مجرد
التماس ابلیس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی است که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرمایند و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار معبود هنود عدول از عدل و انصاف است و عادتش بر خلاف
دیگر افتاده خود را گاهی جلوه نتواند داد و دعوی او هرگز قبول نتواند افتاد و چه هیچ هندو
نمی داند که آلام و مصائبش از چه سبب در قالب گذشته او بر چه آئین بوده است بالجمله نهیب
رنجهای ایوب کلید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها بر رضا و تسلیم آن محبوب حق رو نمود
نمی بینی که در ریاضات هنود چه قدر رنج و تعب رو می نماید حالانکه کار ایشان گاهی نمی گشاید
و مرادی نمی برآید چهارم آنکه خاصان را در تألم غایت تنعم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقمت جلوه می نماید در حقیقت عین نعمت خواهد بود صدق الله عز وجل اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ
عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ دوستان خدای تعالی رنج و بیمی ندارند و کافران چون از عشق حقیقی
محروم اند تلذذ آنها معلوم ع گر همه شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست پنجم آنکه اگر مسلم داریم
که آنهمه رنج ایوبی هیچ سببی نداشت جای اشکالی نتواند بود چه قبل ازین محقق شد که از روی
بید و شاستر و اقرار اندرمن روح بشر در صدور خیر و شر مجبور محض است هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از اسباب بر کران است بلکه اذیت همه
اشخاص انسان و افراد حیوان از جهت گناهان خدای هندوان است برین تقدیر اگر انبیا نیز

از بندگان را سبب نیست ثبت نیست بالجمله بنده را بی سبب آزردن بتر از آنست
که خود بهم کشند و دیگری را مدد نشد تشتشم آنکه در مکاتبه همین ثبت شد که اندر دیوتا
اندر روی ناداتفی نهاد دیوتا یکی از عوام گمان برده اند که اتفاقی از وی خواست پس گناهی از
اندر دیوتا بوجود نیامده و نهاد او بناحق در غضب رفته در حق او نفرین کرد تا اندر رسوائی
جهان گشت و عقوبتش از حد گذشت پس اینجا دو معنی پدید می آید یکی آنکه خدای هنود دانسته
بی سبب رنج و تعب داشت دوم آنکه در خدای هنود تلبیس یا ریو و خدای او کار گرفتار مفقود
آنکه در اقرارات اندر من مرقوم شد که مرشد جمیع دیوتایان برهسپت دیوتا با زنی برنا پیوست
و بچه که در شکم زن بود می خواند را تخم افشانی بست عارف نکوکار در حق آن بچه نفرین کرد
تا قبول افتاد و بیچاره کور چشم زاد اینجا نیز دو معنی رو میدهد یکی آنکه خدای هنود بچه بیگناه
را بی گناه عقوبت کرد دوم آنکه خدای زناکار در خدای هنود کارگر آمد اندر من اگر خدای تعالی
غیر متغیر است کلام خود را چرا نسخ میکند بت شکن باید دانست که نسخ عبارت از آنست
که از خدای تعالی حکمی نافذ شود که تا ابدی آن تا مدتی معین و بسته است و وقت چرا نیز
نداند دوام اعلام دهد و نه بر عدم دوام اطلاع بخشد اما بندگان تا آنکه بدوام شمارند حکم
در وهم دوام آن نهند و بعد از مدت معهود که در علم الهی بود حکمی دیگر وارد گردد که بواسطه آن
بندگان نیز بر آن مدت معین اطلاع یابند و دانند که دوام تراشیده وهم بود نه سنجیده
فهم چون این تحقیق مقرر گشت بر فکر صائبم کشف شد که برین تقدیر در علم ایزدی هیچ تغییری
لازم نمی آید و تغییری که رو می دهد در علم بشر است نه در علم دانای اکبر آری اندر من مقید
تواند گفت که وهم من چنان قرار داده بود که این حکم بر دوام است اگر چه از جانب حق هیچ
اشعاری نباشد و حکم وهم اندر معنی غلط تواند بود اما جواب آن صاف است که خطای وهم
بالقای شما بخشیدیم و حکم فهم برگزیدیم ششم وهم تو چیست که بر فهم زند فهم او وهم تراشکند
دوم باید دانست که ذوی العقول سه نوع اند یکی آنانکه عقل صرف باشند سبب آنکه وهمی از نفس

شود و ایشان فرشتگان اند دوم آنکه عقل و وهم هر دو دارند اما وهم محکوم عقل بود و آن
دانشمندان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانیکه عقل و وهم دارند اما عقل
آنها محکوم وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و هندوان در همین گروه اند و از عقل
اند و از تعقل عاطل اند و ازینجاست که مدار مهام آنها بر اوهام است گاهی بتی چند میتراشند تا معبود
ایشان باشند و گاه بانجا می کشند که احکام زندگان بر اشباح بی ارواح جاری میکنند
و گمان میبرند که اینها می بینند و می شنوند و میخورند و می نوشند و میخسپند
و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنگا جی ارادتی و شعوری دارد و گاهی میپندارند
که از سایه زن حائض حیض حذر باید کرد که نجاست و نحوست حرکت می پذیرد و در تن مقابل
جای میگیرد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند و شخصی
عطسه زند یا مرغی بطرزی معین بپرد از کار بر میگردند و همچنین اوهام بسیار دارند که
بیان آنها اینجا نتوان کرد و سر اینهمه آنست که برهمنان موهومات و تخیلات نامحدود را
در سلک تالیف کشیده خاطر نشان ابلهان گردانیده دین و ملت قرار داده اند و اوهام
دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرستش دیوان فتاده اند و عقل دیوان
خود همواره مغلوب اوهام است و توهم ایشان تام و لهذا اثر دیو و پری در زنان و طفلان اکثر
توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبه وهم بر طفلان و نسا پیداست
با آنجماعه هندوان بحکم عبادت دیوان با معبودان خود مناسبتی تمام پیدا کرده اند حتی
که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اندر من و رنگرند توانند دریافت که
سرمایه حرف و کلام بجز اوهام ندارد و هیچ جا امری معقول بر روی کار نمی آرد ظاهر است که کار
الزام بمجرد اوهام تمام نتواند شد و باید دریافت که نسخ در اخبار گذشته و آینده واقع
نمی شود و همچنین احکام آن نیز بر دو نوع اند یکی احکامی که حسن ذاتی و لازم یا قبح ذاتی
و دائم داشته باشند این قسم نیز منسوخ نتواند شد مانند ایمان و محبت یزدان و قتل و کفر و زنا

وامثال آنها دوم احکامیکه حسن و قبح آنها چنان نیست بلکه گاهی حسن و گاهی قبیح میشوند مثل
جهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آمدیم با اثبات نسخ حکم و خبر
در بید و شاستر باید دانست که بانی دین هنود از نسخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
نیست چه جای آنکه از نسخ احکام پرهیزد و از تبدیل حکمی که قبح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالا می خواهیم که نسخ چند اینجا شرح دهیم تا اندکی دلیل بسیاری
و مشتی نمونه خرواری باشد یکی آنکه در اقرارات اندرمن ثبت گشت که طریق نجات در معرفت
برهم محصور است و معرفت برهم برین دستور است که جمیع خواهشهای ماسوی الله را براندازد
و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و هزیمت و حرص و عزیمت و رغبت و شهوت و عزت
و ذلت و اندوه و محنت و محبت عترت و عشیرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
حسب و نسب و اعمال نکوهیده و افعال پسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
و شادی همه یکلی برطرف سازد و اگر گفتگوئی کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
به برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود و هم در اقرارات
از گیتا نقل شد که نجات هر گروهی در کار و بار خود است بر سوداگر واجب است که همیشه
در اعمال و اشغال تجارات و معاملات باشد و عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع داند
تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازم است که از خدمت شما روزی هرگز بر نتابد و بعبادت
و پرستش نشتابد تا نجات یابد و بر همین قیاس خاکروب و رقاص و غیر اینها را بشناس
کجا آن شور اشوری و کجا این بی نمکی اینجا یک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
بود چنین گشت و چون درین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغیر راه یافت
حال دیگر احکام چیست دوم آنکه در مکاند برهمن محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
یافت که تناقض صریح و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که هندوان تبدیل
اخبار قائل شوند و دروغگوئی در حق خدای خود جایز شمارند سوم آنکه هم در مکاند برهمن

گذشت که در دوره ستجگ حلال بود که زن بیوه یا شوهردار که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
از نکوکار می تخم پر برکت گیرد و در دوره کلجگ آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بنا بر اقرار اندرمن و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در قربانگاه جگ
جایز بود و حالا بحکم دین هنود گناه کبیره قرار یافت پنجم آنکه باقرار بید آغاز نوع انسان
چنان بود که برهما دو نیمه شده یکے مرد و دیگر زن گشت و از آن زن و مرد نسل انسانی
جاری شد و پیدا است که نکاح اولاد ایشان دران زمانه بحفظ بشر صورت نتواند بست
مگر باین آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهرست که بعد ازان این حکم برهم شد
و نسبت اقربا ممنوع گشت ششم آنکه هم در قرارات ثبت است که جمیع اقوام هنود را مشارکت
اکل و شرب حرام ست و چون در جگناته که مکان مخصوص هندوان ست میرسند خورد و نوش
مشترک روا می گردد هفتم آنکه قصه در وبدی در قلم آید که قبل از راجه درپد هیچ پدری را
جایز نبود که دختر خود را پنج شوهر دهد و در حق راجه ممدوح بواسطه شری بید بیاس وحی
نازل گشت که راجه موصوف را باید که بنکاح بخشیدن عمل نماید و هیچ اندیشه بخاطر راه ندهد هشتم
آنکه از مهابهارت و بهاگوت و غیر آن محقق مے شود که رام و لچهمن و کشن و ارجن شکار میکردند
و بعد ازان این پیشه چنان ممنوع گشت که طعام خانه صیاد مطلقا حرام ست نهم آنکه در زمانه
ستجگ هم کاسه شدن مشروع بود و در دوره کلجگ ممنوع گشت دهم آنکه در ابتدای تولد
نوع بشر امتیاز اقوام واجب نبود بعد ازان بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یازدهم آنکه
با دختر خال عقد بستن روا بود و کشن نیز فرزند خود را به داماد خال خود مشرف فرمود و بعد ازان
این نکاح متروک گشت چنانچه در ضمن قرارات از بهاگوت نقل شد نسخهای دین هنود بسیارست
اینجا نمونه درکارست انشاء الله بکتابی دیگر درین باب ترتیب خواهم داد اندرین آیات
منسوخه دریافته مے شود که این احکام در علم الهی برای اینقدر مدت نافذ شده است شگفت
از آیات مذکوره دریافت مے شود که این احکام بر دوام خواهند بود پس غایت کار نهایت

که از آیات نه دوامی معلوم میشود و نه عدم آن پس دوام میگردد و احتجاج با همه اندرین
اندر دوره رشد حجت نباشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدار است چنانچه قوله تعالی فاعفوا
واصفحوا حتی یأتی الله بامره حاصل مضمون این آیت آنکه از کافران درگذرید و کار را بر ایشان سخت
کار مسازید تا وقتی که بجهاد مامور شوید بالجمله از حکم مطلق نه دوام مستفاد و نه عدم دوام مفهوم
مفاد پس بلا تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان دهند که مردم
در بار صباح حاضر میشده باشند و تصریح ننمودند که این آئین تا چند یا خواهد بود و اگر
یکی از رعایا دائم پندارد از جانب واهمه خواهد بود نه از جانب حاکم و رعیت را نمیرسد
که بر حکام اعتراض نماید که چرا مدت حکم را مصرح نفرمودید اندرین و در نسخ حکمتی هم فهمیده
نمیشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد ورنه در حق هر بدکاری توان گفت
که در کارهای او حکمت های بسیار هست تبصره بت شکن حکم ترک قتال و جدال با کافران
بد مآل منسوخ است و حکمت ظاهر است چه در زمان اجرای این حکم مسلمانان فردی چند بودند
و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که مامور بجهاد نفرمایند و چون گروه مسلمانان
قوتی و کثرتی پیدا کرد فرمان رفت که فاقتلوهم و همچنین در هر نسخی حکمتی موجود است و الا از
اندرین حکمت نشناسی استفسار میرود که آیا واجب است که بندگان سر امری از امور ربانی
دریابند و حکمت هر خطابی از خطابات صمدانی دریابند اگر ضرورست گوش هوش با تحقیق باید
یکی آنکه در اقرارات گذشت که لبدیو و دلوکی پدر و مادر کشن اوتار بحر دریدان اند
دریافتند که ظهور الهی ست و بمدد معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
بعد از آن خدای هنود دانش پدر و مادر را بنابر مصلحتهای گوناگون مبدل بغفلت ساخت
تا شر کشتن اطفال خود ببینند استند بت شکن میگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون بر دفتر خود
خود فاش باید گفت ورنه پدر و مادر را از غایت عرفان و ایقان در نهایت ضلال و طغیان
انگندن شیوه کفران است مشعر مصلحتها بقدر لاف بگو و هیچ عذری بجا برضا بگوید

و نیز گفتن برای آن هر دو تن فرزندی فرض موده‌اند وا و نیز هر دو را پدر و مادر می‌خوانند و حکم بیاید
که هرگاه مردی شخصی را پسر خواند و متبنی گرداند بعد فرزندی تحقیق میشود پس اینجا از پدر
فرزندی گرفتن همان قدیم خود گسیختن است و نسخ خود روا نیست و حکمی نیز یافته نمیشود در دم اکثر
در اقرارات یاد کرده شد که بروز الهی در جسمی از اجسام متضمن اسرار بسیار است که عقل
بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیکار است تا با دراک جمیع آنها چه رسد بت شکن میگوید که هر یکی را
از آن اسرار بسیار اظهار باید کرد ورنه بر مذهب سماوگیان که خدای تعالی را از همه علاقه‌ها
عاطل و خلق و تکوین او را باطل و او تار گرفتن را لا طائل میشمار زخنده دندان نما باید زد
و نباید گفت که علاقه ذاتی را مجمل باید فهمید که با دراک مفصل نتوان رسید شعر آنچه بالمجمل
و دور از بیان + فرض بر ما کی شود تکلیف آن + سوم آنکه اگر خدای را منظور در گرفتن اوتار ضرور
افتاده است باید که در جسمی بروز فرماید که آفتاب در پیش آن ذره و نماید شعر مشاهدت صاف
بگو صاف صاف بلا ورنه همه لاف تو شد خلاف + و اگر تسلیم کنیم که در جسم نورانی ظهور نمودن
واجب نیست چرا در جسمی که به جلوه میکند و صورت خوکانه می‌پسندد و آیا مشتاقان او دید
بایستند که خوکان می‌پرورند و عمر با آنها بسر برند یا بعضی معبود سوی میل زیبائی کردها
تدبیر تماشا و تماشائی کرد + مشتاق چو دید خوکیان را بجمال + در صورت خوک جلوه آرائی کرد
شعر حکمی صاف و پاک گوی و پوش + ورنه بیهوده پیش ما مخروش + و اگر مسلم داریم که در
صورت خوک جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
چه دیدند ذات و صفات را با عتراف اندرین نتوانند دید باقی ماند قالب خوک از دیدار آن
چه کشاید و چه حاصل آید شعر هان بگو گر ز رحمت آگاهی + ورنه آن به که مرگ خود خواهی +
و اگر از این قطع نظر کنیم گوییم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا به جسمی دیگر تعلق میگیرد که حق
حیض می‌پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده آواز می‌زند و چرا نام پدر و مادر میشود و خدمت
ایشان لازم میگیرد و چرا تعلیم از معلم می‌پذیرد و چرا یکی را از بندگان برگزیده خود تسلط دهد

اهلیا و لنکا بسپرد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در پای مسید تیر نگاه او میشود و چرا زن
خود را به راون میسپارد و در تلاش لیلی مجنون میشود و بصحرا میرود و چرا از دلبر نشانی نمی
یابد و بخدمت میمون لنگر برین میشتابد و چرا از وبال قتل بال عذر سنی کند و چرا زن بیوه
او را بلنگر برین میسپرد و تیغ حکم بید بنیاد می نهد و چرا فتنه سے انگیزد و خون خانگان
خود که همه میمو نهند میریزد و چرا بشوق خانه خانمان خانها بر هم میزند و چرا در جنگ دیو براوان
محبوس میشود و چرا سیتا را در آتش می افگند و چرا اسطوبه خود را در حالت حمل در بیابان
هونناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزند و چرا سیتا را از
غیرت دور انداخته باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندر شهوت رانیها می پردازد
و با آرادها عشقها میبازد و با زنان شوهردار در میسازد و چرا فتنه ها می انگیزد و خون جهانی
میریزد و درگاه ذری را بے گناه میکشد و شیر و مسکه گوپیان سے دزدد و در روزگار جوانی
از شیر خوارگی باز نمی بستد و چرا در باب ملکت پانڈوان شور کتاما میکند و زنگ را می خود
می گیرد و تعلیم سالک می پذیرد و چرا در جنگ دروناچارج دروغ تعلیم میکند و چرا از
زبان راجه سالخبر قید پدر شنیده و در گریه میرود و سے فهمد که حرف دشمن اعتبار را نشاید
و چرا به سنگ صیادی از جان میگذرد و مرده او چند روز در خاک و خون خوار و زار
می افتد و باد و تیز خاک سیاه بر روی تیره اش می بیزد و ظلمتے بظلمتے می آمیزد و بعد
از آن تا البیا در ریز ریز شده برباد میشود و پامال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
مزبلها سے افتد و پلید در پلید جای میگیرد و چرا همه دیوان را بر پشت خود سوار کرده
با صاعقه آبی در آب میرود و از درون آب سامان شهوت بیرون آمده بر همه قسمت میکند
و زنے رعنا را پیش دیوان فرستاده فریب داده آبحیات می رباید تا بر دیوتایان تقسیم
نماید و چرا در تنگناهای هزارها سال در محیط فرورفته جست و جوی بید لازم میگیرد تا دنیا
نقش وا ایجاد نپذیرد ؏ همه اسرار ز تنکار مگو + مصلحتهای هشیار مگو + هر یکے را بید بیار در پیش

ور نه میزن طپانچه بر رخ خویش ‡ آنچه باید دانست که اندرین اقرار دارد که اوتار در شکل دیگران
از خورد و خفت و امثال آنها پاک نیست الا این همه متعلق بقالب است بهتاش نیاید که
حاجت خواب و خورد و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن بیکار بود و بدل میخواهد و چون
ماندگی مے پذیرد راحت خواب پیش میگیرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
که علاقه چنین دو شیته باشد با اینها چه کار دارد و وجه انتظار چیست شعر چیست حکمت که چو
جسم عباد ‡ نیست از وطی و خواب و خور آزاد ‡ چهارم آنکه در اقرارات نقل شد که در جگنباتهه
چنان طهارت ظاهر و باطن دست میدهد که هم طعامی روا میگردد و از آب دهن یکدیگر پرهیز
نمی ماند مے گویم که وجه تخصیص آن مکان چیست و آفتاب که باعتراف اندرین فصل جمیع مطهرات
الهی ست چرا در ابدان تو ام این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول نجاست
طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرا می پرهیزند از آب دهن تا بول مرد و زن چه فرق است
شعر صاف چون آب حکمتے باید ‡ ورنه بیهودگی بکار آید ‡ و نیز در مرتبه کهیتری که موجب
کشف احوال ازل است هم سفرگی دستانی ده پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
تطهیری کامل حاصل میشود برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اولے
کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر روئے نمے دهد و بعد از هم سفرگی نیز همان
آتش در کاسه مشاهده میرود شعر چیست حکمت تلاش باید کرد ‡ راز سربسته فاش باید کرد ‡
پنجم آنکه اندرین علامت معرفت اوتار چنان قرار داده است که پدر و مادر او جهانی دیگر پیدا
میکنند میگوییم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر کهیتری دلالت نکند
و چه وجه است که مهادیو را با وجود افنای همه جهانیان خدا ندانند و مچهیندر را با مجرد قتل دیوی
چنان معبود حقیقی خوانند و برهما را با وجود ایجاد عالم خدا اقرار ندهند و اگر گویند که در اوتار
تعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علاقه کامله ذات
قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوییم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب مچهیندر

علاقه بی واسطه موجود نیست و در کالبدهای دیوتایان ورکهیشران مفقود و نیز روح برهما
که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجود می آرد چرا اوتار نخوانند
و خدا نخوانند و نیز چه سبب که بروز بی واسطه اوتار شد و جلوه با واسطه خدائی نیاید
و اگر گویند که اوتار دعوی خدائی می نماید و این امر از دیوتایان و رکهیشران بظهور نمی آید
گوئیم از دیوتایان و رکهیشران نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقرارات گذشت
و نیز قدرت کامله چنانکه در رام مشهود هست در راون نیز موجود هست در زمان دیده ای
که لشکری عظیم بر شکل رام و لچهمن و هنومان آفرید و ماران بجای باران بارید پس او را نیز
اوتار باید گفت شعر آن بگو حکمتی که میدانی + ورنه بگذار این نادانی + ششم آنکه در اوتار
گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه قیود اند و خدای معبود
ایشان را نه وجودی داده است و نه صنعت ابقا بوده چرا آنها را در بند می کند و رنجها
می دهد شعر نیش عقرب نه از پی کین است + مقتضای طبیعتش این است + هفتم آنکه خدای
در بید اقرار کرده است که من خالق شر در مردم و بزرگان مجبور اند شعر چون خدای
همه خود می کند + با چنان نیکان چرا بد می کند + هشتم آنکه چه وجه است که مردم گناهگار را
بعد مرگ به دوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بعالم ذات
نمی رساند بلکه به بهانه بقیه گناهان مقید قوالب دیگر می گرداند شعر بیا حکمت بیدیت بیار
دگر نه ترا با حکومت چکار + نهم آنکه از خدای خود بپرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را فنا
می سازی اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر کلجگ بظهور آید و اگر غایت طهارت
و در است باید که هیچ گاه دیگر تعالی نگراید شعر حکمتی صاف بگو از انصاف + ورنه تجدید خلاف
و خلاف + دهم آنکه درندگان ما چرا بطرزی دیگر سزای گناهان نمی دهند تا جانوران آزار کم
کنند شعر یا بیا حکمتی هویدا کن + یا برو مرگ خود تمنا کن + یازدهم آنکه همه مجرمان را چرا
همراه خود در صورت انسان پیدا نمیکند تا ببینند و بفهمند و وقت سزا عذر می نیارند که از نیک

و بها آگاه نبود دیهم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام احکام و اشتهار اخبار
رعایا را نمی گیرند دوازدهم آنکه چون همه ارواح واجب الوجودند کدام یک را از آن میان
خدا توان شمرد و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ما است در حق او چرا نگوئید
که هم آشناست ـ آیت لعین برهم آشنا چیست بگو ورنه بترس از خدا سیزدهم آنکه گناه
در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم میباشد و خدای هنود سزای گناهی بگناهکاری که رسید دوم را
نیز جرم او می نهد فعل دوم اگر جرم ست سزا چگونه تواند بود چهاردهم آنکه در وسیله اولی
از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال آنست
که گاهی بقالبی تعلق نخواهد گرفت گوییم که این رتبه خدای هنود ندارد تا بدیگری چه رسد
و اگر عدم فنای روح است روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیله
اولی از بید نقل شد که هر که خدا را شناسد همیشه غرق دریای اندوه خواهد بود بت پرستم
که اگر مراد آنست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوییم که شقاوت
ابدی نزد بید اندرمن محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد آنست که از ازل تا ابد
در هیچ قالبی تناسخ نشود و عبادت بید بی ثمر است و بد اندیشی بی اثر شانزدهم آنکه روح بشر
که نزد یک بانی بید واجب الوجود و پاک از قید است و روشنی او همه جا یکسان و ذات او
فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلق می گیرد آلودهٔ گناهان می پذیرد و بدنهای آلوده میشود
دانند من چنان اعتقاد دارد که ذات خدای هنود هنگام تعلق قوالب آلوده بدنهای نمیگردد وجه
فرق باید گفت و سر این امر باید نهفت هفدهم آنکه در اقرارات گذشت که خدای هنود از آنکه
خویشان را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجهة کمال مشتاق جمال خود میگردد
او تار میگیرد تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند و از جنگ دشمنان برهاند اینجا نکته چند
می پرسیم یکی آنکه تا آخر کلجگ چرا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دنیا را
در جنگ دشمنان میدهد دوم آنکه غایت رنج و تعب بنا بر غایت جرم و معصیت خواهد بود و این لازم آید

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین انام سوم آنکه بید صبح میگوید
که عارفان حق در همین عالم بتکمیل خواهش های خود میرسند و خداوند جهان می شوند دوستان
او سوم شد بود الا عارفان هنود پس با وجود خداوندی جای مستمندی چیست اسیر و بندی
چرا می شوند و کفش بر سر چرا می خورند شعر جماعتها بیان کن نکار + لاف بیهوده ندارد معیار
بیست و هم آنکه در مقام جنگ ذبح جانور از چه رو روا است و چه حکمت هست که در همیقام حلال شمار
ررد دیگر محال جلّ آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بکه
بید خوان نفرین کرد کور چشم بماند اینجا زبان بحکمت باید گشاد که چرا قبول افتاد و نیز از
سر زد که زنا کاری بود و مرشد دیوتایان و هادی عارفان چگونه تواند بود آیا بانی بید
نفرموده که عارف کسی باشد که از همه رغبتها و شهوتها پاک شود و نیز اینجا ثابت می شود که در
عایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سر زد پس بر خدای هنود واجب است
که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد کرامت نکند چه باز همین آئین بکار خواهد برد
بیستم آنکه در بید ارات مذکور شد که چون بمجرد ارادهٔ الهی از اندر دیوتا زنا سر زد بکفاره
واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گیرند اینجا
نیز نکته چند هست یکی آنکه حکم عقل نیست که این وقعه در برتها و مشهور شود تا همه عالم عبرت گیرد
ورنه بندگان بیشتر ازانکه بوده اند پند پذیر نبودند دوم آنکه با وجود کفارهٔ واقعی بنده را
همیشه رسوا داشتن عین عدول از عدل و انصاف است سوم آنکه بر تقدیریکه کار او
بمجرد تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بیست و چهارم آنکه اندر من
در صفحهٔ یکصد و پنجاهم میگوید که هر که با وجود صدور گناه بکفاره نپردازد و بتوبه و استغفار
نگراید بعذاب ابدی گرفتار آید تب شکن گوید که در عوض یک گناه بعذاب ابدی چگونه
گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بیست و دوم آنکه در
استکرات گذشت که بر برهمنی لازم است که رضیع خود را گنهگار دیده پس بود اگر

واجب است که عبادت در بتخانها باید ز بت شکن جواب رسید که چون معرفت برهم بر ترک
جمیع اشغال و اعمال و اقوال و احوال موقوف است چه این امور را ترک نموده در عبادات
و ریاضات مستغرق شوند تا خدا شوند عالم باید و بعد مرگ بعالم ذات متحد باید شد سر این
صاف صاف باید گفت + ورنه ترک گزاف باید گفت + بیت سیوم آنکه چه خبر رسید که هر چه
جز خدای هست است در نفس الامر موجود نیست و خود می‌گویند که برهم نیز واجب الوجود است
و باین سر در عقیده تکالیف شریعت بت شکن گوید که نبید و طاقت آن ندارد و که این شیوه
مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال چیست شعر کردیم از حکمت وجود سوال + ظالمی
بیاور جواب آن مقال + آنجا باز بلند می‌برند که همه را واجب الوجود دانند و آنجا از مرتبه
زیر لیکن فرمودند که گاهی موجود و نبودند شعر سر نهان چیست اندر زیر گلیم + تا نباش
باید زد از این اسرار دم + بیت چهارم آنکه در اقرارات آفتاب افضل از جمیع مظاهر
الهی فرموده اند بدین تقدیر جسم اوتار نیز افضل خواهد بود پس مشتاقان تجلی
هنود را باید که دیده بر فتاب دوزند و شوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب پر انوار
نیست ورزند ظاهرا جای آن نیست که گویند شعر غنا گه در حجاب چهره سیام + نور
خورشید صبحگاهی نهفت + گرد در رنگ تار دیر شد شب + قرص خورشید در سیاهی رفت
بیت پنجم آنکه در عهد براون عادت معهود خدای هنود آن بود که بر گزین قناعت
فرماید و در ایام فراق بدیگری نگراید و در روزگار جار شعر وارتن چنان رو نمود
که شانزده هزار زن رغبت نماید و شوق گوپیان نیز بیفزاید بت شکن عرضه می‌دارد
که این تغییر عادت چه حکمت دارد در نسخ شیر شاه دیرینه مصلحتی نتواند بود و نیز آنجا
جمیع طلوع کرده بود و اینجا بطرزی دیگر ظهور فرموده و در نسخ سورت شنیده حکایتی
تصویر آن هنود بیت ششم آنکه اگر بغرض محال اوتار گرفتن مقصود باشد عقل
شهادت میدهد بر آنکه در عهد بد در ظهور باید که از قالب اوتار الطوار گیرد آثار

جلیس جلوه نماید تا هر یکی از بندگان باشند اگر ایدو خانه مکان ها و از اشتغال دنیا برهند و به جهان
و تقوی شتابند و بت پرستی و بدکاری از جهان برخیزد و شهوت و غضب از مردمان برطرف شود
و در روزگار آذار شود بر خلاف این همه امور مشاهده میرود و حال ز جمله برآن بوده که بهشت
برزنی صرف شود و صد هزاران خویش و بیگانه را با ملاک فرمود و سیرت سیام ستانند خود نهاد بر سینه
که هموار داد و شهوت رانی داد و در نصیحت شانزده هزار رانی نهاد و معشوقان خود را که با نهد
بود بد بدترین نام مصروف فرمود و گاهی زبان به پند گشود و خود چه جای آن بهشت
هر که خود را نصیحت نماید دیگری را چه نصیحت فرماید موبن چه کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است کرا رهبری کند + و از روی دلائل یقین میشود که پیش از کشن رسم ناکاری
و بد جلواری در دیار هند کمتر بوده است و همین کس این آئین را مروج نموده و تصنیع بی را
ستودن آنرا موجب نجات مقرر نمودن از دست و وبال آن بر دست بالجمله اقوام نظامی
کرده است و همه را از راه برده حق پژوهی کن بگو باش ملامت ملامت است + در جنابانزدی
سیگویند که حکمت حکمت است + بیست و هفتم آنکه در اقرارات اندرمن ثبت شد که بر عقد نکاح دیوتا را
گواه گرفتن ضرور است تا در پیران جزا ادای شهادت کند بیت شکن سیگوید که همچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتایان را گواه باید نهاد ورنه سر این اختصاص صحیح باید کرد
بیست و هشتم آنکه اقرار اندرمن پنج جا دروغ را جایز میگرداند از آن جمله حفظ مال است یکی آن
است پس حکمت ترجیح مال و زر بر جان و سر صریح باید فرمود و نیز جواز کذب دلیل ناپاکی خدای است
باید شمرد و چه ظاهر است بنیان محقق بنیابید که این دروغ آخر کار به شر و آفت پیدا خواهد کرد و برهم زدن
غیرت و شرافت خواهد گشت بیست و نهم آنکه از اقرار اندرمن پیدا است که اگر دختر بیند و از مرد
از شوهر به التماس نماید بر مرد فرض است که قبول فرماید اینجا نیز جنگ جستی بر ردی کار آرد نه عقل
چنان حکم میکند که عقد [illegible] را آخر فتنه ها انگیزد و ننگ ناموس انسان برخیزد و [illegible]
ز مهتی تمام مخواهد سی ام آنکه از اقرار اندرمن پیداست که مرا در خست نماید که پیش آن زر را در

کلان بمناکحت گراید ورنه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خود نیز باید
که بنکاح نگراید تا ملاحظهٔ ادب رو نماید ستی دویم آنکه از اقرار اندرمن هویداست که قوم شودر را
در محکمه زهر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بیچارگان چراست ستی دوم
باقرار اندرمن طعام تنبگر و گازر حرام ست چه از یکی ایذای خلق متصور واز دیگری شستن جامهٔ ناپاک
محتمل ست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
شمرد چه از شستن متعدد چاره نیست ستی سوم آنکه وقت ولادت و حیض همه خاندان نا پلید
میشود سر این چیست ۵ سر نهان کو بیان فرماو + بید کا بهید بیان فرماو + ستی چهارم
غذای هنود برهمن را با ماست و کرامت اختصاص داد و شودر را خوار و ذلیل نهاد اگرچه عمل
آن بدکردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست ستی پنجم اندرمن تسلیم نموده است
که اگر برهمنی شودری را بقتل رساند حاکم را نباید که جانش بستاند درین جانب داری حکمت
باری چیست ستی ششم تعظیم گاو چندان ست که بول او سرمایهٔ دین و ایمان ست وجه حکمت
چیست ستی هفتم آب دهن همین که بیرون آید پلید ست ازین حکم کدامین حکمت پدید ستی هشتم
طفلان را دفن کردن و پیر و برنا را بآتش سپردن مبنی بر کدام مصلحت ست ستی نهم گاو را در حالت
زندگی تعظیم کردن و بعد موت ادب باتا باطل شمردن چه سر نهان دارد ستی دهم نان قوم چمار
خوردن ممنوع ست و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیرینی که [illegible] می گردد
پاک ست وجه فرق چیست اینجا بر استفسار همین قدر حکمت ها اکتفا می رود تا حال بیان شافی
معلوم شود پس بر اندرمن لازم ست که بر عقیدهٔ خود جازم باشد و بر توضیح اسرار حازم
اندرمن اگر نسخ جائز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز منسوخ کند چنانکه توریت را
بانجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندرمن دلالت دارد بر جهالت وی
چه قبل ازین محقق شده که کلام بر دو قسم ست اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کذب ست
نزد ارباب اسلام ممکن نیست و در احکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشد بالجمله نسخ جميع احكام متصور نيست تا باخبار چه رسد و چون يكی از اخبار الهی اينست كه بعد
جناب ختمی مآب پيغمبری نخواهد بود و آنچه منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نيز محال خواهد بود و آنكه
كه در گمان ايشان چنان است كه به نزول قرآن مجيد توريت و انجيل منسوخ گشت و اين توهم
باطل است بلكه مراد اينست كه بعضی از احكام آنها نسخ پذيرفت و باقی بسبب تحريف و تبديل قابل
اعتماد نماند ازين بيان عيان شد كه شبهات اندرمن همه مبنی بر وهم است نه مبنی بر فهم
آمديم بر استيصال بيد بی ثمر قبل ازين ثبت افتاد كه در دين هنود اخبار نيز نسخ می پذيرد
برين تقدير روزی خواهد بود كه خدای هنود هر چهار بيد را باطل خواهد كرد و خواهد گفت كه
هر چه رو نمود باغوای شيطان بود و اندرمن با دل باری تعالی بمحمد فرمان داد كه نماز
سوی كعبه گذارد و بعد هجرت حكم كرد كه رو به بيت المقدس كند و بعد مدتی باز حكم توجه
كعبه داد [illegible] شكن بغايت جهد اندرمن بيش ازين نتواند بود كه تبديل قبله حكمتی می خواهد
و اين امر حصول را ضرری نخواهد كرد زيرا كه عقيده اسلام نيز همين است كه نسخ از قبيل
عبث نيست باقی ماند اينكه آيا واجب است كه حكمت هر امری از اوامر الهی معلوم بندگان
باشد تحقيق اهل اسلام آن است كه واجب نيست و از گفتار اندرمن پيدا است كه علم هر حكمی
ضرور است برين تقدير بر ذمه مهتادست كه حكمتهای جميع احكام بيد بر بيان شافی
واضح گرداند و هيچ جا در نماند و اسرار [illegible] در خاطر عقلا نشانند تا قابل آن باشند كه
از مقابل نيز التماس نمايد كه بر سر بيان آيد ورنه وظيفه او آن كه سر خجلت بر پشت پای
ذلت افكند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند اين همه كه گفتيم بر سبيل ارخای
عنان بود حالا وقت است كه در مقام بيان رويم و گوييم كه امر قبله در دين حق خيلی
سهل است كه بادنی سببی تبدل می پذيرد و جهتی ديگر جای آن می گيرد و برای توضيح اين
مسئله چند بر قلم حواله می رود يكی آنكه اگر مردی جانب قبله نداند بايد كه بر وفق ظن خود
رو بجانبی آرد و اگر بعد نماز دريابد كه توجه مخالف بود مثلا كعبه در جانب غربست و نماز بجانب

[illegible]
بلكه اسرار نسخ [illegible] از حكمت [illegible] در [illegible] ۱۲
منه

شرق ر وضو و نماز درست شد و اعاده واجب نیست دوم آنکه اگر جانب قبله دشمنے یا فرض خوف باشد ترک قبله گیرد اگر قبله از قبیل اهم مهمات می بود برای در یہی متروک نگشتے سوم آنکه جناب ختمی مآب صلی اللہ علیہ وسلم بیرون شهر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبله ادا می فرمودند بهر سو که مرکب میرفت توجه رو میداد و درین عهد نیز این سنت جاری و جایز ست بالجمله ازین مسائل و امثال آنها محقق ست که از قبله بهترین وجهی متغیر میگردد و سر آن عنقریب آیت که نماز برای خدا ست نه برای کعبه و خدای تعالے از مکان منزه ست اینما تولوا فثم وجه الله این ست و تخصیص جهت از جهت مصلحتے ست که نکته دانان در جای خود ذکر کرده اند چون این امر بر عقول کشف شد گوئیم که تبدیل قبله از کعبه به بیت المقدس و باز بکعبه ادنے سببی میخواهد و بحمد اللہ که وجوه قوی موجود ست و از ان میان یکے این ست که عادت الله چنان جاری ست که هیچکس را عذاب و عقاب نمیکند تا حجتی و الزامی تمام نشود و اینجا نیز همان قاعده مستمره جاری فرمود بیانش اینکه یهودیان را جای آن بود که گویند اگر احمد مجتبی صلے اللہ علیہ وسلم پیغمبر میبود قبلهٔ پیغمبران پیشین را مبغوض و مردود نمی نمود و امتان خود را از مواجههٔ مسجد اقصے منع شدید نمی فرمود پس برای دفع این مظنه خدای تعالے فرمان داد تا رو بدان جهت آوردند تا مدتے باقی ماند و چون گروه غوایت پژوه با وجود ظهور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبلهٔ ایشان از خیره سری بری نشدند و الزام حجت باتمام رسید و راه عذر مسدود گشت باز همان قبلهٔ اصلی که مرضی طبع حبیب بود مستقر گشت پس نتیجه توجه بیت المقدس آنست که یهود وقت سزای اعمال نتوانند گفت که ما در حق عدم تسلیم سلام معذوریم ازین جهت که پیغمبر آخر زمان را میدیدیم که مخالفت قبله انبیا لازم میگرفت و توجه آن جهت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدید میکرد و بنابران در خاطر ما قرار یافت که اگر پیغمبرے میبود این راه نمی نمود و الملهم بر بیان وجه دوم باید دانست که دین حق که از جانب جواد مطلق باشد مقتضای آن دارد که اتم و اکمل و اعم و اشمل بود و حکمت حق چنان تقاضا میکند که کار دین متین و هدایت شرع مبین بواسطه مقربان حضرت احدیت تمشیت

پذیرد تا جامهٔ فضائل در از خصائل رذیله برتابند و خاصگان اجر مساعی جمیله یابند و این امر
مهم موقوفست بر اینکه عوام انام مرتبی مرید در صحبت خواص نشینند و مجالست دم بدم گزینند تا
آهسته آهسته دلائل بشنوند و فضائل ببینند چه حصول دین و وصول الیقین کاری سرسری نیست
که گاهی از دور نگاهی کنند و همان یک نظر اثر پذیرند و راه عرفان و ایقان گیرند شعر سالها
باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب + لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن + آری گاهی استعدادی
قریب به ذات مرد خوش نصیب موجود می باشد که بواسطهٔ آن حاجت با امتداد صحبت نمی افتد و این
نادر است و استمرار مصاحبت و مجالست مشروطست باینکه در دلهای ارباب هدایت رحمتی شامل
و محبتی کامل ودیعت نهند تا بترغیب و تهذیب و تأدیب و ترهیب در دهند و مشروطست
باینکه کبر و حسد نورزند تا در امر تبلیغ جهد بلیغ نمایند و حرص تمام بر تحریص اقوام گمارند
و نخستینی که گفتیم مشروطست بآنکه ائمهٔ دین از رعایت حسن خلاق و نهایت رفق و مدارا غافل نباشند
و کبر و نخوت در میان نباشد تا کار چنان نشود که بر سر راه انام جلوه فروشند و تحقیر ایشان
کوشند و خود را جلیل و دیگران را ذلیل شمارند و تا پاک و ذلیل پندارند و اگر یکی در برابر
نشیند از غضب بجوشند و اگر از سبو آبی خورد مشکل خبر شوند و اگر وقت طعام نزد دیگر آید از غایت
خشم از هم بشوند و در دل عقیدت کیشان خبر شوند و در پی آزار او تا ندیشان شوند و اگر یکی از
عوام خاک بوسی بجا نیارد و در رسم پا لاگن مرعی ندارد از علم و تحمل دور نشیند و زبان در شتم و
بدخوئی و کناره جوئی گشایند مقصود را مفقود خواهد نمود و موجب نفرت و وحشت خواهد بود بالجمله اسباب
رمیدن را مهور و آرمیدن نباید شمرد و دور باش را موجب نزدیکی گمان نباید برد و امی بر این
با این همه مردم آزاری چه پنداری که دل مردم بکف آری یا نمیدانی که ارادت ناگهانی نیست بلکه
باید که هیچ رو نماید تا کار می گشاید و یقینی میسر آید و با این همه به دیری گی جز خیرگی و تیرگی ندیده
مردم چشم مدار و منظر ارادت در نظر میار شعر سر انجام آمده چنین اندیشه راهی + ز من
میمونی و رخ خود تعبیر مخواهی + نمی بینی که کار ره آنها کشیده است که با آنکه جمعی از الهیان در جرگهٔ ایران

می در آمیند و از رسم آن ناچیزان پیروی نمی نمایند و هیچکس از وضیع و شریف نمی پسندد که با هندوان
پیوندد و هندوان را کمترین خلایق می شمارند و لفظ هندو چون در محاورات می آرند معنی غلام
کمینه ملحوظ میدارند و لالا که نام غلامان است بر هندوان اطلاق می فرمایند و ساده رویان
هند و نهاد را حلقه بگوش هیچ خواهند و غلام خود میدانند و از بید و شاستر حسابی برنمیگیرند و از
برهمن حرفی سخنی نپذیرند و برابر [illegible] نخیزند و در می یابند که او نام هندو هیچ بهبود ندارد و نظر
باین ترقی معکوس که در دین هندوان متحرس در برهمنان نامانوس مشاهده میرود یقین میشود که
رو و باشد که بقیه حجاب البته نیز از هم باشد چون این تحقیق محقق شد گوئیم که [illegible] تمام
و حمیتی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاف شایان بر روی کار می آرد و در عونت
و پندار را بفنا می سپارد و جناب ختمی مآب را صلی الله علیه وسلم درین اوصاف کامل تر از عالم
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از دیگر پیغمبران بیشتر مرحمت کرده اند انک لعلی خلق عظیم آیتی
در شان او و حریص علیکم نشانی است از احسان او بنابران حرص می شد در طبع شریف
پیدا شد که اگر یهود هم مصاحبت گزینند و موافقت ملاحظه نمایند جای آنست که بتدریج چشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات اید می آید و از جمله اسباب وحشت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران است پس اگر مدتی توجه به بیت المقدس رود به هر آینه موجب الفت و انس ایشان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تفهیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند گشود بنابرین حرص
و تمنا خدای یکتا دعای سرور انبیا قبول فرمود و مدتی نصیحت و صحبت دست داد اما در
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان گوش نخورد که نبوت از آن خاندان اسرائیلیست
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه بنابر عادت دیرینه خود
رو باصلاح نخواهند آمد و بر زبان مبارک این دعا رفت که [illegible] که پسندیده و دلخواه
طبع بوده است باز مقرر شود دعا باجابت رسید و جهت قبله برگردید و همچنین [illegible]
که خدای کریم تمنای خاصان برآرد و دعای ایشان مقبول دارد و تمنی [illegible] که باوجود

بیگناهی اند دیوتا نفرین بهاد بود چگونه اثر کرد دعای مرشد دیوتایان عین حالت زنا در حق
چنین که بید خوان بود چسان قبول نماید که بیچاره کور چشم زاد چون حال متکبران وزانیان را
چنان پنداری از شان محبوب حق چه عجب داری خاصه دعائیکه بقصد رحمت و شفقت از پیچ
دین و ملت باشد و از جهت تالیف قلوب زاد گم گردگان زود بر حالا بنابر طرز اندرمن گویم
که شرمی باید پیش خاطر باندوان کرد اوشی بیوند پدر قرزندی داشتند راجه درو پدرا باغوای گرد
دبران آورد که دختر به پنج شوهر ده بد و گیدد و دستان از خود تراشیده ابر خدا بست و آن مرد
ساده خطاب کرد که هیچ اندیشه بخاطر مراد مده و دختر در میان پنج شوهر مشترک بده خدای تعالی
سزای سخت ره بهندوان را معاذ الله صفات الهی را چقدر بر هم زده اند که زنا ما فاحش را
عین رضای بهگوان و وحی و الهام آن را بر زبان پیر بنده نسازد و لوحان را گمراه میگردانند
اندرمن عجب تر آنکه در قرآن خود مذکور است که کلام الهی هیچگاه منسوخ نتواند پذیرفت
لا تبدیل لکلمات الله بت شکن قبل ازین حقیقت بر عقول کشف شد و ظاهر گشت که در
علم ربانی و کلمات سبحانی هرگز تبدلی و تغیری روی ندهد و تبدیلی که هست در توهم یکی نیست و اگر
بر بندگان رنگی دیگر گیرد ممکن نیست که شان الهی تغیری پذیرد و لیس تبدلی نیست در کلمات
حضرت معبود و هست از خدای هنود باعتراف هنود و میهود بنا برین که نزد یکیا در نسخ و تبدیل
تغیر ست و از جمله اشتراط او است که نکاح مشترک ممنوع بود و پیدا است که در حق راجه درو پد
شروع گشت معاذ الله معبود هنود چه متلون مزاجی ست که اول منع زنا ابدی میگرداند و باز
بید بیاس را الهام میکند که راجه درو پد را بگو دامن که دختر در میان پنج شوهر قسمت کن و هیچ غم
و اندیشه بخاطر راه مده اندرمن اگر خدای محمدیان صادق بودی محمد را از شکستن گستند
آن نفر مودی بت شکن باید دانست که اگر شخصی از امر خود را باز دارد و بر زبان آورد
که این امر را بر خود نا روا گردانیدم گاهی گرد آن نگردم مثلاً در غایت ملال و غضب گوید
که باید گاهی حرفی نزنم یا از دست ما لد چیزی نخورم یا فرمان پدر را در نبرم یا گاهی کسی را بر زبان

نشانم یا هیچ نفقه‌ی در نمی‌دهم یا گاهی نماز نکنم یا گاهی با زن خود قربت نجویم یا زن گوید که
خود را بشوهر ندهم این قسم اقرار داد را در دین ما یعنی معتقده بخوانند و حکم آن این است که شهید
خلاف مصلحت را بر اندازد و بکفاره بپردازد چون این همین محقق شد گوئیم که از کلام اندرمن ثابت
که خدای هنود خلاف سوگند متهور دارد و اینی وارد بر این تقدیر چنین حرف باید زد که اگر معبود
معهود هنود عالم یا صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی شکستن چنین سوگندها
امر نفرمودی و دلیل این دعوی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اندوه و غضب
و رنج و تعب بر زبان مردمان جاری میشود پس اگر حفظ آنها واجب باشد انتظام تمام عالم درهم
و برهم خواهد گشت مثلاً زنی از شوهر خود میرنجد و میگوید که گاهی پیش او نروم یا مرد میگوید
که گاهی پیش آن زن نشوم و نان و جامه باو ندهم و پدر از پسر رنجیده بر زبان میراند که سفره و دستینه
او نخورم و پندش ندهم و مصلحت او نجویم و ترک او گویم و گاهی پسر از پدر رنجیده و امثال آنها بر زبان
میگذرانند و بر همین قیاس امور دیگر را بشناس پس اگر خدای هنود عالم باحوال عالم بودی این برهم
زدن آنها منع نفرمودی و پیدا است که در کلجگ همه ارواح بشر عهد محکم میکنند که احکام بید را
احکام نمی‌شمیم و اعتبار نمی‌فهمیم و بخدای یکتا که کرشن را که رنگ زنار بست او زنار نخواهیم و دین
هنود را تا ابد مهمل نشماریم و هویدا است که معبود هنود باز در دور ستجگ ایشان را با حکام احکام
بید و اتباع اوامر و نواهی مکلف میگرداند پس باعتراف اندرمن ثابت شد که خدای او صادق هم
نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود داند نگرداند قادر
مطلق نتواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
که این خورد گاهی آب و نانی ندهم یا مرد می‌گوید که جامه و نان بزن نرسانم و خدای هنود لازم
میگرداند که بر گفته خود محکم باشید پس مهربان هم نخواهد بود و اینی که در بید زده است که من
بر همه مهربانم خلاف محض تصور باید نمود و همچنین در صفات دیگر نیز این دلیل جاری باید فرمود
بالجمله محقق شد که خدای هنود هیچ صفتی از اوصاف کمال ندارد و همین است عقیده اهل اسلام

شعر خود زمهر بر سید مجنون میزنی + ایا... بر ما ازین بر یکی تا ... گشته تا ... دیگر بسیار بسته
ای چگونه که فکر در حصار ست شعر دامان نظر تنگ و گل حسن تو بسیار + گلچین بهار تو ز
دامان گله دارد + اندرمن محمد قلباتی خواست که از ماریه مناقب نماید تسکین
عقل اندرمن منسوبست که بر مجرد تمت قناعت نماید انچنه که بر بالای دستار ... آید
لاجرم بوهم جنید وانمی گراید اما بر وهم او واجب ست که در حق سید ... گوید که دال را
سید هست که دختر پنج شوهر دادن عین ... ولی ... اما از جهت چوند ...
الهامی از خود تراشیده و بر خدا بست ... در به امر کرد که دختر ... مشترکه ...
اندیشه بخاطر او نامده + اندرمن در قرآن مذکورست ... و اعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها
بعشر امر موسی ... سی شب کردیم و بعشر ده دیگر تمام گردانیدیم + تسکین خود گفت
آنکه گفت شعر مرد جاهل در سخن باشد دلیر + زانکه اگه نیست از بالا و زیر + طفل حرف خوان
نیز تواند دانست که مواعد دلالت دارد بر تکرار عده از دو جانب ست پس معنی آیت این باشد
باشد که موسی با او وعده کرد که آداب و عبادت چند بر ... او اعام کرد و ما نیز وعده دادیم
موسی را که اگر آن آداب و عبادات تا سی روز چنانکه التزام کرده ادا شود کتاب بعد از آن
کرامت خواهیم فرمود و چون از جانب موسی علیه السلام در ادای ... خللی ... کار دیگر
دیگر رفت ده زیاده است که اگر از یکی از مشتاقین تقصیری ظهور آید بر جانب دیگر حرفی نتوان گفت
و نیز در هیئت شماری نیست آنکه وعده الهی چنان بود که بمجرد گذشتن سی روز کتاب خواهد رسید
که وعده چنین بود که اگر عبادت سی روز را بجا آری هر گاه که خواهیم کتاب ارزانی داریم
و نیز معلوم ست که اگر شخصی دوستی را مهمان کند و گوید که یکماه پیش ما باش تا فلان چیز
بتو دهیم و مهمان بعد از اتمام ایام بنا بر فرط محبت چند روز دیگر اقامت پسندد خلفی لازم نخواهد آمد
و لهذا از آداب میزبانی است که اگر از مهمان چنان محسوس شود که هنوز اقامت میخواهد
او را پیش او دنبال آورد و شعر بسی بچشم یعنی وقت خواب است به نه خواب است این ... ما

آدمی اگر مهمان خود عجلت جوید در دادن چیز موعود درنگ کردن عیب ست و پیدا است
که موسی علیه السلام مهمانی نبوده است که از میزبان خود که مقصود عارفان ست تا به تنگ آمده
زود رجوع نماید و اگر عارفان هنود برهمن و غیره باشند دیگران را بر ایشان قیاس باید کرد
اندرمن زکریا چون از یهود بگریخت در اثنای راه از درختی ندا در رسید که نزدیک
آمی درخت بشگافت زکریا اندرون جا گرفت چون یهود نزدیک آمدند از شیطان که حاضر
بود پرسیدند گفت اینک دردرون درخت ست بر درخت اره کشیدند تا زکریا دو نیمه گشت
پس [illegible] در درخت جا دادن آنگاه اره بر فرق نهادن کار صادق نیست شیخ محسن
در اقرارات گذشت که خدای هنود بسدیو و دیوکی را اول بنهایت عرفان و ایقان نواخت
و بعد ازان در نهایت ضلالت انداخت تا اورا طفل خود دانستند این امر از صادق چگونه
رو نماید و هم در اقرارات ثبت شد که خدای هنود چنین [illegible] همه را بر علوم ازلیه اطلاع میدهد چون
آن بیچاره کمر سعی چست می بندد تا بنهایت معرفت پیوندد وقت ولادت همه علوم نامحدود
غارت کرده اورا جاهل مطلق میگرداند این چه صداقت ست الحمد لله که اندرمن در اثنای این تحریر
معبود مسعود خود را بد عهد قرار داد و حالا می گوئیم که قبل ازین باعتراف بید و اندرمن ثابت گشت
که هر روحی مجبور ست و از اختیار خود مجبور پس هرچه در جهان ظاهر میگردد از خدای هنود صادر
می شود بنابرین است از جمیع وعدهای دروغ خصوصا که بجای ایشان دیان از معبود هنود وان
صد در می پذیرد پس وعده خلافی و دروغ بافی مثل او نتوان یافت اندرمن از قرآن
ثابت میشود که خدا جسمانی ست چنانچه پدیدن وجه الله مذکور ست شیخ محسن در وسیله دلی
از اتهر بن بید نقل شد که همه طرف روی اوست پس از بید ثابت میشود که خدای هنود جسمانی است
و هر جسمانی فانی ست و از سام بید منقول شد که او همیشه میخورد و از خوردن مانده نمیشود
انتهی حاجت خوردن جسمی را باشد که تحلیل پذیرد پس ازین عبارت دو معنی ثابت میشود
یکی آنکه معبود هنود جسمانی ست دوم آنکه فانی ست بخلاف قرآن که به فانی بودن شعار می کنند

دوم نیز از بید منقول شد که همه رنگها در دست بت شکن گوید که اینجا دو امر به ثبوت میرسد
یکی آنکه خدای هنود جسم است دوم آنکه ابلق است چه همه رنگها در وهست یا قسمی از جسم است
که هر مخطط رنگی دیگر دارد و نیز از بید نقل کرده است که همان نار این جهات و مابین جهات
و همان نار این زمانه است و هر چه شده است و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان نار این است
بت شکن میگوید که ازین عبارت دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای هنود جسمانی است زیرا که
جهت سنت و مابین جهات بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و فاجر است چه هر چه بوده است و هست
اوست بلکه ثابت میگردد که گروه دیگر است هست چه هر چه هست همان نار این است دوم آنکه
فانی و متغیر است زیرا که زمانه گذشته اوست بلکه میتوان گفت که معدوم است چه آنچه بوجود
نیامده است اوست و تاویل کلام بر اندرمن حرام است و اگر تاویل گراید در آیت نیز درست
آید اندرمن و آنچه میگویند که خدا عادل است قرآن و حدیث بخلاف آن خبر میدهد چنانچه یغفر
لمن یشاء و یعذب من یشاء بیامرزد هر کرا خواهد و عقوبت کند هر کرا خواهد بت شکن
قبل ازین در هنگامه برهمن و اقرارات اندرمن محقق شد که بندگان همه مجبوراند و هیچ اختیاری
در هیچ کاری ندارند برین تقدیر بید با هیچکس را از اهل ادیان مجال سخن نیست تا اندرمن
چه رسد از قطع نظر در بید مذکور است که خدای هنود بی صفت است پس از اندرمن استفسار
میرود که اگر این کلام بر اطلاق خود است لازم می آید که خدای هنود نه عادل باشد و نه عالم
و نه عالم و نه خالق و نه صادق و نه امثال آنها و اگر کلام را مقید گردانند و مضمون آن چنین
دانند که او را صفت ذمیمه نیست گوییم برین تقدیر آیات را نیز چنان باید فهمید که خداوند تعالی
هر کرا از روی علم و حکمت خواهد بیامرزد و هر کرا از نظر بعلم و حکمت خواهد بگیرد و پس در عدل او
خللی نخواهد افتاد چه حکمت اقتضای آن دارد که مطیع را عقوبت نکند و ازین نیز قطع نظر جای
آنست که بنده مطیع را به بهشت برد و یا بگذارد و اعانت بر روی کار نیارد و ازین حال تحقیق
آلوده عصیان و مغرور شیطان خواهد شد و سزاوار عذاب خواهد گشت این همه که تغییر یابد

حال اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم و گوییم که اگر بادشاهی عادل که گاهی بظلمی نگراید چنین
فرماید که من آن سلطانم که اگر خواهم بیگناهی را برنجانم بمجرد این سخن او را ظالم نتوان گفت
چه حاصل کلام چنین نخواهد بود که او قدرتی و قوتی و اختیاری تمام دارد **اندرمن**
در حدیث وارد است که پسران کافران بدوزخ خواهند رفت و این ظلمست **بت شکن**
در اقرارات اندرمن ثبت است که چون مرشد مجموع دیوتایان بازنی بزنا پیوست بچه پیدا شد او
را از تخم او بد نسبت و بدعامی سر جملهٔ عارفان کور چشم زاد و در عقوبت افتاد بنابرین
اعتراف ثابتست که خدای هنود بی گناهی را باپس ناظر زناکاری عقوبت میکند و حق
بید خوانی مرعی نمی دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچگان کفار را که گاهی از قرآن
حرفی نخوانده اند عقوبت فرماید دم نباید زد و از بید نقل شد که بندگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هرچه میکند خود میکند برین تقدیر هر کرا رنجی میرسد از شامت گناه
خدای هنود نیست و بس جای اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
اسکات فضای اندرمن بود حالا بر سر تحقیق میرویم باید دانست که در حق اطفال کفار حدیثی
قطعی وارد نیست و لهذا امام ابوحنیفه که بصحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم رسیده است می فرماید که حال اطفال مشرکان نمیدانم و در ابحاث فاسدهٔ اندرمن
گذشت که در مقابلهٔ اصول غیر مظنون و مشکوک آوردن نامعقول است **اندرمن** حاکمی که
بی موجب از گناه درگذرد عادل نتواند بود و گناه بتوبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل است **بت شکن** از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این هذیان پیدا است و ظلم
قدیم معبود اندرمن هویدا اینجا برهمین قدر اقتصار میرود که مهادیو خود بمسئلهٔ ایلام ایمان
آورده است اندرمن نیست که حرف زند بیان این مقال برین منوال است که بعد از تکبر
اندر دیوتاها و امثال او مهادیو گفت که حالا نفرین کنم تا از آدمی متولد شوید و رسوای
عالم گردید ازین سخن ثابت گشت که از ایشان گناهی عظیم سر زده بود ورنه سزاوار تقدیر

سزای شده یا نمی شده و بعد توبه و زاری بشارت داد که بدعای من از دیوتایان خواهیم
زاد و زیحکیس نگذشت اعتراض بر شما نخواهد نهاد پس معلوم شد که گناه عظیم بخشیده میشود و در توبه و
زاری سود میدهد و شفاعت خاصان مفید می افتد و همین ست عقیده اهل اسلام که مهاویر
نیز بر مقتدای آن اقدام نمود و در فقرات گذشت که در اول و آخر و اواسط بید
لفظ هری مذکور ست که معنی آن آمرزگار و غفور ست بنابرین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاحش ست که از بانی بید سر زده خدای منهود غفور چگونه تواند بود چه حاکمی که
از گناه در گذرد خطای بیش نیست اندرمن اگرچه تقدس و عدالت او همچون جمیع صفتش
کامل و بی انتها ست اما گناه بخشیدن روا نیست بت شکن بر اهل عقل پیداست که عبارت
چنین میبایست که اگرچه جمیع صفتش چون تقدس و عدالتش کامل و بی انتها ست اما گناه
بخشیدن روا نیست شعر مگر بودش زهندستان نمونه + که باشد کار شنه و واژگونه +
ازین واژگونگی قطع نظر این عبارت ناش میگوید که جمیع صفتش نامحصور ست و تکرار بسیار لفظ
هری که از بید نقل نمود گواهی میدهد که آمرزگار و غفور ست و آنچه بعد ازین خواهد گفت بتصریح
میکند این که با وجود توبه و استغفار گاهی گناهی نتواند بخشید پس حاصل این کلام نافرجام
او آن ست که آمرزشهای او بسیار ست اما گاهی گناهی نبخشیده ست و نه خواهد بخشید
و رحمتهای او بی شمار ست اما گاهی رحمتی بظهور نرسیده ست و نخواهد رسید شعر خواجه پنداشت
لغت هر سه رازه + کین سخن ها نگفت جز دیوانه + اشهد الله این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا و رحمت بی شمار که تواند گردید و دو هش و جزا و سزا همه لقب به اعمال باشد دیگر
نسبت پروردگار می و عفو می روند بد بندگان را با توبه و استغفار چکاره لیجز و انکسار چه حاجت
شعر چون ندارد عفو معبود منفرد + گریه و زاری بپیش او چه سود + چون جز نفس نار غست
از بیش و کم + گر ثنا می گوید کسی چه غم + مزد خدمت چون نبخشد بیش + گو نشو دست
از مناس فضل خویش + و در اقرارات اندرمن گذشت که به برکت بید و غوطه آب گنگ هم

اگتنا ها ین هندو شست وشو میباید و تن صافی بمنزل میشاید بنابرین اعتراف باید کرد در
عرق خجالت غوطه زند و بر انفعال خود گریه و دیگران بر وی خندند چه نهایت ترک انصاف
صاف تر از آب ست که زناکاری و مکاری و عیاری و ستمگاری و مردم آزاری و دروغگوئی
و دزدی و راه زنی و پیمان شکنی و غیر آن همه یکبار به آب برود و صفای ظاهر و باطن
میسر شود آیا شنیدگان نعره و استعجاب زنند و غلغل نفرین و دشنام و زمین نیفگنند
شعر طرفه دادی داد معبود هنود ❊ شست جرم شصت سال از آب رود ❊ انتقام طرفه از ظالم
کشیده ❊ هر ستمدیده عجب دادی بدید ❊ یکدو غوطه میزنی در آب گنگ ❊ تا شوی پاک از گناهان
بی درنگ ❊ معصیت میشوید آب پشم تر ❊ تو بجوی از آب رود این اثر ❊ و الله توبه
و استغفار و شفاعت اخیار و دیده اشکبار را بی اثر شمردن و جوی پستی جوی گنگ را ذریعه شست
و شوی گناهان گمان بردن خطاهای ما ن گذاشتن و نقش بر آب نگاشتن ست و بس آگر
گناهان بطفیل محمودی بخشند به که بطفیل رودی و اگر معصیتها بپاس سالتهای بیامرزند به که
بحرمت آبی اندرمن پند و را در معرض تلف انداختن مقتضای کدام عقل ست و مال
نفعی بخود عاید نشود عاقل هرگز کاری نکند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نگردد
بیت شکن این سخن که از زبان اندرمن برآمد همه جا یاد باید داشت که قانونی ست
بدیع و دستوری منیع که هم جمیع شبهات ارا برهم میزند و هم مجموع اصول بیدرا از بیخ برمیکند
و همین یک سخن برای الزام اندرمن و همه هندوان نوزائیدن کافی ست و هر مسلمانی را هنگام قیل و قال
دانی اما اینجا میخواهیم که طریق اجرای کلام و تصویر الزام نشان دهیم تا وقت کار بر همان سبیل
روند و هر جا که خواهند معترض مجیب شوند مثلا میخواهیم که بطلان قول باطل بودن خدای هنود را
ثابت گردانیم باید که چنین سخن سرائیم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجب الوجود
و فارغ از خلقت بود دست رسی او به همه جا یکسان و شغل او دافع جمیع حرجان بنابرین عرض
گوئیم که آن ارواح مقدسه که در وجود و بقای خود بخدای هنود افتقاری ندارند با وجود در دام

دخلو در وجوب وجود و عدم شیو و استغنای او و انتفای احتیاج اند و در عقیم چرا از تقدس
بتدنس گراینده و تعبود عالم امکان رغبت نماید و بجز و مصائب و نوائب آلوده و حکما
و مآرب دور سود و اجوم هموم و بتلای غموم و هموم شوند و در آلام و انتقام و حوادث ایام
فرو روند و بینید متصور نشست با آنکه همه مجبورند و از اختیار اتکلی مهجور بنابرین سزاوار ایشان را باید از بلیه
و آفات سپردن و جبر و تعب بکار بردن غایت سزاوار غیرت است و عدم نفع خود ظاهر است
و بر عاقل کاری نمی کند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود مفقود باشد و ظاهر است که خدای
را بی عدل و بی عقل نتوان گفت پس مقرر شد که خدای هنود و هوای باطل است و ایجاد او
باطل و برا اندرمن لازم آمد که در زمره سرادگیان در آید چه ایشان نیز بهمین قانون تمسک
می جویند و خدای هنود را معطل میگویند و اگر خواهیم که هر شبهه اندرمن که در حق اصول این
حق بقلم سپرده است بر وی باز نشنیم چنین حرف میزنیم که شنید و آن خدای خود را قادر مطلق
در عالم و قدوس و مهربان و بری از تغیر و صادق و عادل میشنید حال آنکه با اعتراف
ایشان این همه باطل است و از تحقیق باطل ببطلان قدرت او خود کند شست که همیشه عاطل و معطل
و باطل اندرمن نیز توان گفت که اگر اندرمن تشبث شر و ببیند خدای خود بکند سعیو و اجابت
و بد عقل خواهد بود چه در ایجاد شر ضرر غیر موجود است و نفع خدای هنود مفقود و عاقل کار چنین
بکار نبسته است انکه بود پس محقق شد که قادر مطلق نتواند بود طریق اعتراض بر هنود ثابت شد
و اگر جواب شبهه اندرمن مقصود است چنین باید گفت که عدم ایجاد شر و قدرت مطلق را ابرام
نمی زند چه اندرمن خدای خود را قادر مطلق میداند و با این همه او را خالق شر نمی گرداند
زیرا که در ایجاد شر ضرر غیر مشهود است و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر موجود و نفع خود
مفقود باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان عالم است سراسر باطل است زیرا که عقیده ایشان
آن است که او مبدا النشئ همه هست و مبداست که خلق امور حقه و مباشر در حق جمیع
ارواح بشر عین ضرر است و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود روا دارد مردی عقلیست

پس ثابت شد که خدای هنود جاهل ست و تعقل او جهل و آنچه هندوان می پندارند که خدای ایشان مهربان ست وهمی ست فاسد زیراکه ایذای ظالمان و شر و مفسدان می بیند و انتقام هرگز نمی بخشد چه اگر سزای ایشان دهد ضرر غیر موجود خواهد بود و نفع معبود شود مفقود و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم و آنچه هنود وان گمان دارند که خدای ایشان قدوس ست حاشا که چنان باشد چه زعم هنود آن ست که او خیر و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر متمکن و نفع خود غیر ممکن باشد پس محقق گشت که الهی ایشان نیست و پیدا است که از الهان عیبهای بسیار سر میزند احتمال تقدس چیست و آنچه هنود وان ادعا می نمایند که معبود ایشان صادق ست کذبی بیش نیست زیراکه شر مخلوق خود میگوید حالانکه چنان نیست زیراکه در خلق شر ضرر بشر نمایان ست و عاقل کاری نکند که دران مضرت غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حق آن ست که صدق او ظاهر است و آنچه برزبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده ایست که فسخ می خواهد زیراکه خود در بید می گوید که خالق شر در ست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور ست و عاقل کاری نکند که دران نسخ غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که عقل او صورت نتواند بست و پیدا است که بی عقل را از تبدیل هرزه درائیها خود چاره نیست

شعر آنچه دانا کند کند نادان ✤ لیک بعد از قبول رسوائی ✤ و آنچه میگویند که خدای ایشان عادل ست باطل ست زیراکه عادل آن ست که انتقام از ظالمان کند و این خود از دست او محال ست چه اگر از ظالمان داد مظلوم ستاند ضرر ظالم پیدا است و عدم نفع خود هویدا و عاقل کاری نکند که دران ضرر غیر لائح و عدم نفع خود واضح باشد پس عادل نخواهد بود الا آنکه او از عدل اعراض میکند و آنچه توهم می کنند که خدای ایشان فانی نیست خالی از نادانی نیست زیراکه این عقیده بنا بر خیار خدای ایشان ست و ثبت افتاد که او جهل مرکبی بیش نیست

در ظاهر هست که او را اجل جبلی بران رشته است که خود بپایان می‌پیوندد و رشته و دقت این
اخبار خدنگ صیاد را که اگر بر تن شخص فکنند بخشش بر کند و هست نرشته پس تغییر از قبیل تغییر [illegible]
از تیر چون ثابت شد که او از اجل معلق ست معلوم گشت که هیچ پیش نیست زیرا که اگر از قبیل روح
مجرد می‌بود سا قتل کامل می‌نمود و پیدا است که هر جسمانی فانی ست و باید دانی با جمله
هر اعتراضی که خواهند و هر جوابی که چند این قانون بر مضمون توانند گرفت چنانچه
بر عاقلان پوشیده نتواند بود اندرمن اگر گویند که در حق ایزد بحث مجملا اعتقاد باید کرد
که هر چه از وی صادر شود عین حکمت ست گوئیم که آن مقبول ست تفصیل هر حکمتی در معرض
بیان آوردن واجب چه از مجمل کاری نتواند گشود و نه شفیع مقصود تواند بود ششلکن
اگر اندرمن را در باب تفصیل جمیع اخبار و احکام بید معاف داریم باری نکته‌های بهره ور
مفصل باید گفت چه اجمالی بکار نیاید و از آن کاری نگشاید و اینجا علاوه بر آن مهمور بود برین
که آنچه خود از بید تفکر و هست که همه صفتها در نگهبانی خدا می‌شود موجود است چنانکه
گویائی و اندیشه نرسد امر سیت مجمل خیلی مهمل [illegible] آن صفتها و نگهبان را مفصل باید گفت پیش
که صفات الهی نامتناهی ست پس بر اندرمن واجب گشت که تفصیل امور مذکور را نماید
و از حکمت هر شانی نشانی دهد و هنوز دلیل درست چیست اندرمن [illegible] چه در عبارت
مسطور مذکور ست که گویائی و اندیشه بصفات الهی نتواند رسید پس هر چه از عقل اندرمن
بر رود چه یا بر زبان او بگذرد که صفات حق نتواند بود برین تقدیر اگر آن همه بیانهای
نامحدود خود را که بر زبان خواهد آورد معتبر داند باید که بید را باطل گرداند ورنه بانی بیهوده
خواهد گفت که اندیشه و گویائی اندرمن از حقایق شیون صفات بیخبر ست و بیهوده و بیخود
اندرمن قرآن تیر زاده هست که هر چه از گفتار صدور یابد مثل صدق فیها رحیم و اکرام
مهمان و امثال آن برباد خواهد رفت و این خلاف انصاف ست ششلکن قرآن مجید از
تیر زاده هست که تمثال جنت که قرآن در عالم آخرت [illegible] نیست نه در دنیا نیز پس هر چه از قبیل

نعمت دنیا بہ خدا میرسد عوض اعمال ست چہ جای آنکہ کمال ست ونیز ہمہ اعمال ہست او ثواب
برای بتان گشتہ نہ برای حضرت سبحان پس خدمت بتان بجا آوردن واجر آن بر واحد
یکتا واجب شمردن از بد معاملگی خبر میدہد وبقیہ لوازم این مقام در آغاز کتاب ثبت گشت
از فکر آن نباید گذشت **اندرمن** طرفہ آنکہ در قرآن مذکور ست کہ ہر کس را موافق اعمال
جزا وسزا دادہ می شود **بت شکن** بالا گذشت کہ کافران را جزای سخاوت ومہمان
داری ومثال آن در دنیا میدہند ونیز قرآن ناطق بدان ست کہ ہر کہ برای خدای یکتا
عبادتی کند جزای آن خواہد یافت نہ آنکہ ہر کہ عبادت بتان پیش گیرد مزد آن از خدا تعالے
جوید باقی ماند کفر سزای آن در کنار ایشان خواہد نہاد واگر گویند کہ پاداش کفر نباید کہ
تا ابد بپاید گوییم عذاب ابد بد مناسب می نماید چنانچہ بانی بید نیز بتصدیق آن میگراید ومیگوید
کہ ہر کہ آن برہم را نشناخت ونہ دانست او ہمیشہ در دریای غم واندوہ قدم تا فرق
غرق ست وپیدا ست کہ ہیچ کافری خدا شناس نتواند بود وقبل ازین گذشت کہ ہرگاہ
عقیدہ بیدیان آن ست کہ منکران بید نیز نجات می یابند پس بید بی ثمر ست وانکار آن
بی ضرر **اندرمن** خدای محمدیان بر ایجاد مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونہ تواند بود
بت شکن قادر مطلق آن ست کہ بر ایجاد ہر امر ممکن قادر باشد نہ آنکہ بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکہ در اعتقاد اندرمن رسوخ یافتہ ست وبنا بر عقیدہ اندرمنی لازم ست کہ
خدای او بر ہلاک ساختن خود نیز قادر باشد ورنہ بزعم او قادر مطلق نتواند بود پس
فنای خدای ہنود در امکان باید شمرد وہمین ست اعتقاد اہل اسلام **نظم** ایک بندہ مبدا کل کا ہو رام
اس سبب سی رام ٹھہرا اسکا نام + جاودانی ہی فقط ہیر خدا + اور فانی ہو بلاشک ہوا + کشن ہو
یا بشن ہو فانی ہین سب + اور باقی ہی ہمیشہ ذات رب + ونیز اگر اندرمن برین قانون خود
بپاید ہر یکی را از اہل ادیان حجتی طرفہ بدست آید کہ ہرگاہ خواہند دمی بیچارہ را الزام
تواند مثلا توان گفت کہ قبض روا ست کہ در فرع یابد زیرا کہ اگر خدای تعالی ایشان

امر متناقض قدرت نیابد لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع متناقض
نزدیک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندرمن از هم بپاشید مثلا میتوان گفت که نزدیک
عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و با این همه خداوند تعالی عادل باشد
غایة الامر این ست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوییم رواست که تناقض
وقوع یابد چه خداوند تعالی بر ایقاع هر امر محال قادر است ورنه قادر مطلق نخواهد بود
ازینجا توان دریافت که هر که مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانی گوید و برا و خیر
ز روی المعقول پیدا اندرمن در بید مذکور شده که چون بچه در شکم تمام می شود
اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر کرده است می بیند و میداند که بسیار سیر کرده ام
چون از شکم برآیم مشغول حق خواهم بود که موجب رستگاری ست و چون از تنگی
راه آزار میکشد گریه میکند و بعد از آن موافق کردار جهل و نادانی باو رسیده
هرچه در یاد داشت فراموش میکند بیت سخن اینجا لطیفه چند ست که خیلی بدل
پسند ست یکی آنکه ظاهرا این همه کشف باطن از انوار فم حیض بوده ست که فراهم آمده
بود رباعی عالم چو جنین جسیم و در عالم نیست ؛ از حال ازل یکیی محرم نیست ؛ در جنین
چو اسرار ازل زید نگفت ؛ ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ؛ دوم آنکه بنا بر قرار
اندرمن گوییم که اول بر علوم بید و اطلاع داده بعد از آن جهل بید غافل نماید
شیوه وفاست صدق خدای بید کجاست در این چه آیین ست که می نمایند و می ربایند
سوم آنکه بنا بر اقرار اندرمن جهل و نادانی از جهت گناهان جسمانی ست پس میتوان گفت چه
که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهر بودن مینماید که
گناه کبیره بوده است ورنه بچه را این قدر جهل از چه رو نموده چهارم آنکه در زیم شاستر
آن علوم بید را از یاد بردن عجب ست آخر چه سبب هست نیز شاستر عشق هم زیاد رفت ؛
علم بید همین که از دست رفت شعر یکی از علمای ما مشهور ؛ ما و امیست وقت ظهور بخلاف

محمد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت پنجم آنکه علام این حوال محض
انعام بود یا بنا بر عدم گناهان رونمود بر تقدیر اول خدای هنود چه سود دید که در غیر محل وا نمود
و در محل عمل در ربود آیا اقتضای دانشش همین بود و بر تقدیر دوم چرا پیدا و گردد که هر چه مستحق داد
برد ششم آنکه بانی بید وجه نالهٔ طفل آزار او در استمرار داد و وجه قوی از یاد برد چنین میبایست
گفت که گریهٔ او ازان ست که متاع فرا دانشش بغارت رفت شعر گر تضرع کنی و گر فریاد
دزد زر باز پس نخواهد داد هفتم آنکه اگر نالهٔ کودک از آزار تشنگی راه بود چرا بعد از گریه زود
خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه درد و رنج اعضای او در میان آواز پیچیده یکبار
بیرون می آید و چیزی در هیچ عضو باقی نمی ماند اندرمن عارفان فرقهٔ محمدیه نیز به تناسخ قایل
اند چنانچه مولوی روم گوید شعر هفتصد و هفتاد قالب دیده ام همچو سبزه بارها روئیده ام
بت شکن اینجا نیز بحث هند و تماشا دارد و در وجه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
شعر در مثنوی اثری پیدا نیست دوم آنکه بحث او در حصول ست و دلیلش از دفتر اشعار منقول ست
سوم آنکه استدلال او بدان ماند که برهمنی دعوی کند که در دین اسلام باده کشیدن حلال ست
چه عارف شیراز متکلم باین مقال ست شعر ساقیا برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن
غم ایام را چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر ست زیرا که اصل بدن قایل نطفه است که از آدم
تا آندم از قالبی بقالبی انتقالها کرده است و عجب ست که هر چند پنجدر مدت العمر خود در المپیرستر
خوانده است اندرمن آن همه اقوال متعلق بقالب را دیگر داند و قول صاحب شعر را متعلق بروح
میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات ست می شناسند
اگر چه طبع بلیدان در نیابند اندرمن صاحب روضة الصفا آورده است که الیاس
ادریس بوده است که در صورت رو نموده بت شکن صاحب روضة الصفا این کلام را
مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارتش ظاهر ست و نقل اندرمن با صل
[illegible]

ف ۵
این سخن نیز
الزامی ست
بت بر طریق
اندرمن ۱۲
[illegible]

اندرمن بید مقدس صفات الهی را بطرزی بیان میکند که تناقض واقع نمی‌شود
بت‌شکن بید معلوم التقدس اوصاف الهی را اشنع شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست
و در یک ورق صد تناقض پیدا هست چنانچه در رسالهٔ اثبات ثبت افتاد و انشاء الله تعالی
درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد اندرمن **فصل دوم در بیان ملائکه**
هاروت و ماروت که فرشتگان بودند در فسق و زنا افتادند و با زهره بنیاد عشق نهادند
بت‌شکن بنای این استدلال بر شیوهٔ جهال است و بر وجوه بسیار در محل اختلال یکی
آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضهٔ اصول اسلام نتواند کرد والا کلام زیاد و بیرون از حد شود دوم
و قصهٔ هاروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام فخرالدین رازی
و قاضی بیضاوی و امثال ایشان دروغ محض و موضوع است سخت نامسموع دوم آنکه اگر
بنای کلام بر قول دیگر مفسران شد برین تقدیر نیز قابل استدلال نتواند بود چه نزدیک
ایشان اگرچه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در فروع مسموع نیست تا باصول
چه رسد بالجمله نزدیک هیچ مفسری اینکه خبر واحد صحیح نرسیده است تا به خبر عزیز و مشهور و متواتر
چه رسد سوم آنکه اگر این خبر بفرض محال متواتر هم بود مفید مقصود خصم نبود زیرا که
نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان را در ایشان
خوی بد و استعداد شر در فطرت ایشان نوع ممکن نیست و عقیدهٔ عصمت که اسلامیان دارند در حق
همین گروه است دوم آنکه ایجاد آنها از نار صافی باشد و درین گروه استعداد شر هست
اما غلبهٔ خیر است در روایت است که هاروت و ماروت از همین نوع باشند پس فسق آنها
خلاف اعتقاد اهل اسلام نتواند بود و حرف هنود اعتبار نتواند فرمود و اینجا جوابی
دیگر مشهور است اما اعتبار منظور است حال مرشد مجموع دیوتایان و مقتدای عارفان در زبانها
اندرمن دیدی و شنیدی که اندر دیوتا و چندرما و مثال آنها شنیدی و کنهٔ خدای هنود خویش اوتار
در رسیدی اندرمن جبرئیل فرستادهٔ بی واسطه است و پیغمبر بواسطه پس رتبهٔ جبرئیل

برتر خواهد بود **بت‌شکن** پادشاهان دنیا را نزد وزیر اعظم که نزدیک او از همه عزیز و اکرم
میباشد برای رسانیدن دستور العمل می‌فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می‌فرماید سپاهی
جمیله می‌نماید و دست بحل و عقد می‌گشاید و بغایت انتظام و اهتمام می‌گراید تا غایتش نظم
و نسق پدید آید درین هیچ الهی از رعایا نمی‌گوید که مرتبه آن خدمتگار که دستور العمل پیش وزیر رسانید
بود برتر است پس معلوم گشت که عقل بیچاره اندر من از جمیع سفها کمتر است **اندر متن**
مریم در حالت غسل بود که جبرئیل پیش او پیدا شد بصورت جوان خوبرویی چون مریم
دید گفت پناه می‌برم بخدای تعالی از شر تو **بت‌شکن** منشا این اعتراض اندر مبنی است
که روح القدس را بر جای خود کشتن موهن قیاس کرده است که از غایت شهوت رخت
زنان در حالت غسل بر درخت برده همه را در پیش نظر طلبیده و متاع آنها عریان دید اما
قیاس او غلط است چه در فطرت فرشته شهوت نسرشته اند پس حضور او مثل حضور طفل یکساله
خواهد بود لیکن غلط کردم در خلقت طفل نیز اصل شهوت نهاده اند بخلاف فرشتگان
که در اصل فطرت متقدس افتاده اند یاد داریم که لطیفه سنجی می‌گفت که من ادراکی چند دارم
که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت معلوم و زبانم مزه مطعوم
و دماغم کیفیت مشموم در می‌یابد و طبیعت فرشته که پاکیزه افتاده است از درک اینها ساده است
اگر گویند که برما و بشن و برسپت و اندر و چندر فرشته اند حال آنکه در آنها شهوتها پر زور
سرشته اند چنانچه از زناهای ایشان پیدا است و از اشغال آنها هویدا گوییم مصلحت نیست
که در حق آنها چنین گویی که شهوت سرشتگان اند نه آنکه فرشتگان اند و اگر گویند که از
زناهای نهانی آتش مومن چنان بخاطر میرسد که عصمت واجب و وجوب نیست تا بفرشته
چه رسد گوییم واجب است که برچنین واجب بخندی و تهمت بر دیگران نه بندی **اندر متن**
آورده اند که جبرئیل و میکائیل نزد داود آمده یکی گفت که این برادر من نود و نه میش دارد
و پیش من یکی بیش نیست داود میخواهد که آن نیز از او بستاند ازین حکایت ثابت میشود که

فرشتگان در دل گفتند چه قضیه پیش در پیش بود و نه با همدیگر برادر بودند و این مطلب
در سورهٔ صاد مفصلاً مذکور هست بحث ششم این اعتراض نیز بر نهایت غوایت اوست زیرا
دلالت دارد بچند وجه یکی آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجبرئیل
و میکائیل چه رسد و اندرین نسبت مطالب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه ناقلان حکایت نیز اختلاف دارند بعضی از ایشان روایت می‌کنند که دشمنی جمله
خود را شبانه از بالای کوشک پیش داود فگندند تا او را بکشند اما در خدمت آنجناب
جماعتی حاضر بود عدا موقع نیافته خود را اهل قضیهٔ مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها وقوف یافته خواست که ایشان را بقتل آرد آخر ازین قصد باز ایستاد و در استغفار افتاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پیداست که در محل اختلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در زمان عرف متعارف است که وقت پرسیدن مسئله برای تصویر سوال
تشخیص متعینین بطرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمرو را بکشت و پسر عمرو
قصاص او در عفو کرد آیا قصاص معاف گشت یا نی نقل است که قاضی زادهٔ نادان
در مجلس فقیهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر را غصب کرده نعمان وارث
مغصوب بر خالد حلال است یا نی قاضی زاده همین که بشنید پیش پدر رفت و گفت بابا من
هیچ میدانی که امروز فسادی رو داد گفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
و عجب هست که تو از چنین مفسده غفلت می ورزی حالانکه انتظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند اندرین منقول هست که ابراهیم مناجات کرد که تا مرگ نطلبم نمیرم قبول
افتاد و بعد مدتی ملک الموت بصورت پیری رعشه ناک آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد فرشته
از جهت رعشه گاهی دست بگوشش و گاهی بدهن می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری هست خلیل پرسید عمر تو چند هست گفت خود را بدو سال از تو فزون می بینم این زوال نیست

دلالت دارد بر مکر و کذب فرشته **بت شکن** جواب دندان شکن این ست که در مجید رکه
در سور تاب و گل رو نمود و در زعم هنود خدای ایشان بود مدت العمر طریق دروغ پیمود که راجه سرت
پدر و لچهمن را برادر و سیتا را زن خود و راشمن میگفت و تو نیز اقتدای در دروغ او بجوی
رهمان میگوی اگر گویند که او تاران عادات قالب مرعی می دارند و آن را مصلحت میشمارند
گوییم ملک نیز نظر بر قالب گماشت و حکمت مرعی داشت و باز فرقست چه فرشته میگوید که خود را
افزون می بینم بد و سال و نمی گوید که عمر من این ست پس شماری میکند تا که نظر بقالب
حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و منفید بهان او صاف ست که مذکور شد و در نظم
بهاگوت مذکور ست که مهادیو خیلی نا عاقبت اندیش ست که فریب هر کس میخورد و بر فور مراد
دیو و مردم بر می آرد چنانچه شری بید بیاس و فی قلم آورده است که دیوی بر کاسر نام
عبادت او کرد و سر خود بریده در پای او فگند سر او بر داشت و بر جای خود گذاشت
بر کاسر زنده شده از مهادیو التماس نمود که بر سر هر که دست خود نهم خاکستر گردد قبول افتاد
درین اثنا نظر بر زن شیو افگنده و شیفته شد و خواست که بر سر مهادیو دست خود نهد تا خاکستر
شده با زن او که گرجا نام داشت کامرانی کند شیو بر رای دیو وقوف یافته دست از گرفته
بکوه کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدای هنود در میان نهاد خدای هنود خود بصورت
گرجا نزد دیو رفت ناظم این نغمه میزند **نظم** کیا شیدا د کہا کرتا کو خیار + کہا ای کام کی نیره
اطوار + اگر تجھکو ہو میرے وصل کی چاه + تو کچھه مشکل نہیں ہر گز ہوا خواه + صدا شیو جیسے
دو نو ناتہہ رکھکر + سر بن پر اپنے کیا دہراک سر کے اوپر + درسے آگے بلطف ہیش در پیش
ہمیشہ ناچتی تهی ده و فاکیش + اگر ناچی تو میری آگے آج + تو ہو تجہہ ہم بغل اےعشرت و فرح
آخر آن دیو نادان بهمچنان تصدیع تا خاکستر گشت این مقوله شری بید بیاس آنکه بسیار بر روی
کار می آرد یکی آنکه خدای هنود بلا مکاری و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
بیان نموده دوم آنکه مهادیو بارها فریب میخورد و با نجام کار پی نمی برد سوم آنکه اهرمن

عجب خدائی ماند که الهی را بمنصب نباشی تمام بیکار برد شعر زر زیری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان + چهارم آنکه عبادت مهادیو دیگرست و پرستش خدای هنود
دیگر چه با قرار بانی مهاگرت انجام آن بدست و جز این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد و لیس آنچه هنود ازان میگویند که عبادت مهادیو همان عبادت خداست
در نظر عابد بر واحد یکتاست تا دلیلی بیش نیست پنجم آنکه خدای هنود گاهی بصورت زنی دلربا
جلوه می نماید و خونبار مردی که با و گراید در بر سر کامرانی آید ششم آنکه مهادیو مواره پیا
سه پاره دستی بر سر و دستی بر سرین میرقصید ظاهر اجتد رقاصان اوست هفتم آنکه خدای
هنود چه طرفه حکیمی است که هر دعائی قبول میکند و از دغائی آگاه نمی شود شعر گر همین رسم
و راه خواهد بود + کار عالم تباه خواهد بود + مولوی روم چه طرفه حرفی فرمود شعر
بس دعاها که زیانست و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + هشتم آنکه خدای اندر من
در فهم سخن و وقوف مراد آهر من دستگاهی تمام داشت اما برکاسر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را هلاک گردانم چه ظاهرست که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجب است
که اراده دل برانداخته و حکم بر مجرد تلفظ نمود نهم آنکه عجب باشد که روزی لوی
بتلفظ زبانی را بزور درست کرده از مهادیو التماس نماید که بر سر هر که دست نهم هلاک شود و در شه
مهادیو چه باشد خدای او نیز بر دفع ریو قادر نخواهد بود و مهادیو را هلاک گرداند
از راه دست آورده و از عشق شد خواهد بود و داغ در دل خدای هنود خواهد نهاد یا چنان
وقوع خواهد یافت که شن بوهن در شکل زن بجای زن مهادیو خواهد شتافت و دروغ
شیوه خود میکن نیست از این همه قطع نظر جوابی دیگر متصورست و آن اینکه با عتراف اندر من
دروغ گفتن برامی بچو شنودمی زن در جهت کید خدائی و بطریق ظرافت روا است چنانچه
در اقرارات گذشت بنابران میگوئیم که کذب ظرافت آمیز که فتنی بیش نیست روا است
کذب مصلحت آمیز چرا جایز نباشد و دروغ ساعی کسعدائی که آخر کار موجب شر و آفت

و بر همزن شرافت ست در مقام جواز ست کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه ممنوع تواند
بود عجب که دروغ فتنه انگیز مقبول افتد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود شعر نگه داری
ز هندوستان نمونه * که باشد کار هندو واژگونه * و نیز در اثرات گذشت که دروغ زدن
برای نگاهداشت مال حلال ست بنابران توان گفت که فتق درهم از محنت شرم سهل تر ست
اندرمن ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طپانچه زد تا چشمش کور گشت این
چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک ست **بت شکن** اینجا نیز عادت معهود قبله هنود دیدا ست
که خبر واحد را شاهدی آرد و اگر بفرض این خبر را متواتر قرار دهیم اشکالی نیست چه ملک
در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که کیست بلکه چنان گمان برد
که دشمنی در بایشان آمد، پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که جهات
موسی بر فرشتگان آشکار گردد و دانند که فرشته بر پیغمبر چیره نیست و در مرتبه
انبیای کرام نیست و تسلیم جان بنا بر رضای ایشان ست نه مبنی بر غلبهٔ فرشتگان
آری اگر ارادهٔ ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
السلام وقوع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت اشکال جا داشت **اندرمن** از ابن
عباس منقول ست که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که تکبری داشت **بت شکن**
از اندرمن این شیوه مقبول ست که از بیچارگی خبری پسندید که اصلی نداشت **اندرمن**

فصل سوم در بیان پیغمبران اهل اسلام اعتقاد دارند که پیغمبران افضل از همه
انسانان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند و نفس اماره در ایشان تسلطی نمی یابد
بت شکن قبل از تحریر جواب چند مبادی را گوش باید کرد **مقدمهٔ اولی** گناه حقیقی
آنست که قبح آن در حق خواص و عوام محقق شود مخصوص خواص نبود مثل زنا و ظلم و دزدی
و ظلم و غیبت و دشنام و مانند آنها که در حق هر یکی از خواص و عوام گناه بودن آنها
محقق ست و آنچه در حق خواص قبیح افتد نه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگرچه خداوند تعالی

نظر بدرجهٔ تقرب خاصگان درگاه گناه قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام نیست که انبیای کرام
بعد حصول منصب نبوت از گناه حقیقی معصوم اند گاهی از ذوات ایشان گناهی حقیقی صادر
نمی پذیرد ازین تقریر توان رفت که قبل از نبوت نزدیک جمهور اهل سنت جائی آن هست
که گاهی گناهی حقیقی صادر شود و مدتی مدید تضرع و زاری و ناله و اشکباری بکار رود
و صفای کامل حاصل شده و رتبهٔ نبوت دست دهد و بعد از نبوت احتمال نیست که از ایشان امری
ظهور یابد که اگر از عوام سر می زد گناه می بود اما در حق آن حضرات موجب عتابی شد
و رنج و تابی که بر صدور آن مرتب میشود نه از قبیل عقاب هست بلکه بر سبیل تعلیم آداب بندگی
و عادت شریف پیغمبران آن است که آن لغزش را که در حقیقت گناه حقیقی نیست در حکم آن
می شمارند و روزگار در استغفار بسر می برند بنده همان به که ز تقصیر خویش + عذر
بدرگاه خدا آورد + و خدای تعالی نیز نظر بر تبهٔ آن اصفیا آن امر را گناه تعبیر
می فرماید تا غایت تهذیب و کفایت تادیب رو نماید و خاصان را کمالی بیشتر از پیشتر
میسر آید **مقدمهٔ دوم** اینجا امری چند شمرده می شود که در حق خاصان گاهی موجب عتاب
می گردد یکی آنکه خلاف فرمانی بنابر نسیان سر میزند نه بر سبیل قصد عصیان دیگر آنکه خطائی
در فکر و اجتهاد راه یابد و این بر دو نوع است یکی آنکه امر الهی را امر استحسانی پندارند
نه وجوبی چه بعض اوامر ربانی بطریق استحباب و استحسان نیز صدور می یابد چنانچه در قرآن
مجید امری صادر شده است که در معاملهٔ دین کتابت کرده باشید و نوشتن قرض و این
نه بطریق وجوب است تا تارک آن گناهگار شود بلکه بعض اوامر برای اباحت نیز ظهور
میگیرد چنانچه در قرآن حمید وارد است که بعد تمام حج شکار کرده باشید و پیداست که صید
افگنی واجب و مستحب نیست نوع دوم آنکه امر را امر وجوبی دانسته اند اما در فهم معنی خطائی دیگر
رود مثلا مطلق مقید پندارند **مقدمهٔ سوم** از اوتاران و دیوتایان هنود
گناهان حقیقی متحقق گردیده است و وقوع آن گناهان کبیره از [illegible] زبانزد اند

شعر چشم فتان تو از اہل سلامت میکشد + تشنه قرار ما از بر دو انگار ما + در قرارات
گذشت که کشن اوتار ہزاران زنان شوہر دار را تا زمان کتخدائی در تحت تصرف می آورد
و بار آنها عشقبازیهای خوش مزه که نزدیک ہنود بی بزه بوده باشد میباخت و در شد مجموع
دیوتایان بر سبب ریتاد دالی بہشت اندر دیوتا در فنون او چند ما و مقبولان بارگاه کشن
یا نذوان خوش بیان و غیر آنها ہمه داد زنا چاشنی داده اند و قلمهای بیگنایان بنیاد
نہاده اینجا اعجوبه چند از مہابہارت و گیتا و بہاگوت بقلم حواله تو اکرد در گیتا این لطیفه
خوش ذائقه مذکور است + + ۱ गोविंदो वल्लभो नाम घर रस सु धा पा य स र सां
یعنی کشن موہن از گوپیان لذتی تازه یافت و در نظم بہاگوت او ہیای جہل و ششم و ما بعد
آن باید دید که کشن چی با پیره زنی گوژ پشت کار خود از پیش برد و عملهای دیگر نیز کرد
الاظاہر العمل نیاورد و او ہیای پنجاه و سوم و جز آن شاہد است که موہن رکمن ساکه دختر
بہیکم تا مه بود برین نہج قبول فرمود که چون بہیکم خواست که دختر خود با و دہد پسر او رکم نام
او را منع کرد و گفت که از نسب کشن ننگ آگاہی داریم که گلبان زاده پیش نیست و خود
نیز ہمین پیشه دارد و در وزگار در پیشه بسر می آرد ناظم گوید **نظم** پی گوساله رشتهای ہمیشه +
شبانی کاسه از کہتاہی پیشه + کرد ہمی چگونه ره عقد خواہر + نهون تا خنده زن خویش و برادر
چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکمن با مردی شریف سسپال نام واقع شود
بالجمله خاندان سسپال رسوم کتخدائی درست نموده نوشه را با شکوه و دولت تمام بخانه بہیکم
رسانیدند درین اثنا رکمن بوتخانه رفت کشن بسرعت او در رسید تا رکمن را در ربود چون
این واقعه بگوش نوشه خورد و رو بمیدان آورده کارزارها درمیان آمد تا آن مظلوم از فتح محروم
گشت و موہن بار کمن متوجه امر معلوم شده و در اقرارات از نظم بہاگوت نقل شده که کشن وار جن
زنی رعنا بر لب دریا دیدند و نسب او پرسیدند کشن بی تابانه رفت و جانانه را در بر گرفت
تا بہوستان اندر رسیده عشرتہا بکار بردو آتش بدمستی کرده کرانی کمینه آورد و دراو ہیای

شصت ظلم نمود که درست که کشن دیوی را کشته شانزده هزار زن را در تصرف خود آورد
با آن همه را انیان شهوت رانی میکرد تا همه زنان منکوحه او شانزده هزار و یکصد و هشت زن شدند
اهمه اسباب شهوت از خود بدولت برد و حال فرزندان سعادتمند بر همین منوال است که پردمن
پسر کلان موهن را دیوی برده و آخر بزنی پذیرفت که کامنی نام داشت تا او را بفرزندی پرورش
میکرد روزی نارد دیوتا با کامنی گفت که این پسر را شوهر خود دانسته باش که در قالب گذشته زن او
بوده تو عشرتها نموده و همچنین در آن مقام مسطور است که پردمن با دختر خال خود عقد بست و پسر آن
خدای هنود انرکه در اوتار هشتم ملاحظه باید فرمود که نبیره کشن او که
انرده نام داشت با دختر باناسر اوکها نام مدتی زنا میکرد تا پدرش او خبر شده او را تا
چهار سال در زندان داشت بعد چندین مدت کشن با خبر شد و با باناسر قتال و جدال کرده
او را هزیمت داد و آن غیر معتقد مظلوم پیش مهادیو که معبود دیرینه او بود رفته او را بیاری آورد
که خدای هنود داد کارزار داد آخر کار رو بهزیمت نهاد عع این خانه تمام آفتاب است
و در بیان کچه اوتار خود تصریح فرموده اند که خدای هنود همه مردان کار را برپشت خود سوار
کرده در آب شور غوطه زده سامان شهوت بیرون آورد و دیوان سوی تحویل آن تاختها
کردند معبود هنود زنی رعنا در عشوه یکتا پیش آنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
کرد و آب بر دیوتایان قسمت نمود و در حال بامن اوتار نوشته اند که خدای هنود
در شکل برهمن راجه بل را فریبی عجیب داد هرچند سکر دیوتا او را از مکر او آگاه کرد
اما سودی نداشت و در اوتار یازدهم از بهاگوت مرقوم است که دو فرشته شراب
خورده تعظیم نارد دیوتا بجا نیاورده بصورت شجر مسخ شدند و در اوتار چهاردهم همان
کتاب مسطور است که برهما در زعم اندرمن خالق جهان و پیغمبر جهانیان است گوسالهای و هم
بزرویه مردر دره پنهان کرده سالی از یاد برد شعرامی و امی پسیری کرد یا در رفته
در دام ماند و شنید عیار و غیرت شید چه تا در اوتار نوزدهم دا بعد آن خبر رسید که کشن

اندر دیوتا موقوف کرده بعبادت گوبردهن امر نمود اندر در خشم رفته بر سر مقابله کشن آمد

زهی مردان کارکن که بندگان را بعبادت خود مصروف دارند با کارفرمای خود روبرو گاه

آیند و ر. بران چنین اندر و سلطان جهان پناه چه است باشد نظام جهان * راد مهابهارت

دیگر شاید است بر آنکه کشن بقتل کنس میرفت با گازری بازخورد که رخت راجه کنس بود و

کشن طلب کرد و نداد بیچاره را بقتل آورده لباس برده در برکرد و چه مهربانی نمود و چه انصاف

نمود و در مهابهارت پنجاه و یکم دیده بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بنارشی در جنگ جرسنده

بحمله مردی دشمن برچیده پشت داده در کوهی پنهان شد و آن مرد کار را بفریب معرض کار

افگند و در نظم مهابهارت سیصد و پنجاه را مشاهده باید نمود که چون سیتا بدست رامچندر آمده

بیمار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنیع زدند که رام غیرتی ندارد که پس خورده راون را

پیش می گیرد رام پاس ننگ و نام سیتا را در حالت حمل بدست لچهمن سپرده فرمان داد تا او را

در بیابانی موحش سپارد چون لچهمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت

که جفائی که رام کرد کار کیست لچهمن جواب داد که آه ستمی سخت بنیاد نهاد و چون بالمیک

رکهیشر وقت نزع رامچندر حاضر آمده ملامت کرد که گناه عظیم کردی که سیتا را بیگناه آزردی

رام خجل گشت و طریق نجات خود از بالمیک پرسید بت شکن گوید که ظاهرا هندوان صدق

خدای خود را از همین جا ثابت توانند کرد چه رام از غایت صدق بگناه خود اقرار نمود

و نیز چنان نبود که سر نجات خود نداشته باشد و در صفحه پنجاه و سوم نظم مهابهارت باید نگریست

که سند و پسند دو برادر عبادت برپا کرده التماس نمودند که به دو چیز ممتاز فرماید یکی

صفدری دوم جاودگری با مول مندول انتا و چون ایشان شتابگاهی دست داد و رستم بنیاد ظ

در دست آزار مردم گشادند تا ستمدیدگان داد از برهما خواستند برهما زنی رعنا نزد هر دو

فرستاد و هر یکی در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم بنیاد

ظلم می نهد و هم فریب می دهد و در صفحه یکصد و بیستم همان نظم باید دید که کشن با بهیکم عهد بسته بود

که هنگام پیکار سلاح می‌گیرد چون کار مشکل شد سلاح برگرفت بهیکم چند و نزد ارجن در پای شمن
افتاد که عهد نباید شکست زهی بنده صادق که بر خدای خود غالب باشد و تعبد مقام ند گور
مسطور است که چون کشن راجه جدهشتر را در جنگ دروغ اجازت زبون یافت زمود که مطلب
آنست که دروغی گویی که پسر درونه کشته شد تا در از رنج پسر بدحال شود و کار را از پیش برد
راجه گفت شعر سفر طبیعت کوری جهوٹ سی + خدا جهوٹ کهنی کی عادت ندی + بت‌شکن گوید
شعر اجازت لی جهوٹ کی کشن سی + خدا جهوٹ کی کیونکه عادت ندی + آخر هم برا تعلیم کرد تا بر
گفت آنچه گفت و در سفر هفتاد و پنجم این نظم مسطور است که چون ارجن بهائی اندر دیونار رفت
اندر جشنی آغاز نهاد و زن لی دلربا پیش ارجن فرستاد و زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
سر باز زد و زن در حق او نفرین کرد تا سالی حیز ناچیز گشت زهی خدای هنود که بر ترک زنا
زن عقوبت بنا کرد و کاش خرافات هنود حدی میداشت تا خامه مجلدی چندی می‌نگاشت رنج و را
فارغ می‌پنداشت ناچار بر اختصار اقتصار باید کرد در راهی دیگر باید سپرد **اندرمن** چون آدم
و حوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طاوس التماس نمود که او را در دخول بهشت یاری کند
طاوس حالت بیمار کرده مار شیطان را در دهان نهان کرده باندرون بهشت رسانید
تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحریص کرد و سوگند خورد که سخن من بنا بر خیرخواهی است حوا نیز
خورده و آدم گفت که من نخورم اگر آسیبی رسد دعا کنی تا نجات یابم بالجمله حوا دانه گندم خورده
آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد و خلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهند با آنکه انبیا
پیغمبران نیز بوسوسه شیطان گناه و عصیان سر می‌زدند و نیز معلوم می‌شود که اغوای شیطان در
خازنان بهشت اثر میکند چه مار و طاوس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می‌شود
که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مردیست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
بت‌شکن خلاصه کلام اندرمن دلیل آنست که سرآمد نجاتان است و خواهش میان سبت
بر وجه عدیده ... که آنکه مجموع انحکایات با خلاصه آیات قرآنی ندید و بنیاد خرافات می‌نهند

می پرسم که در کدام آیت مذکور است که ابلیس درون بهشت رفت و کجا مسطور است که شیطان
التجا بطاوس برد و در دهان مار درآمد و مار خازن بهشت بود و تصدیق ابلیس نمود این همه
امور را از الفاظ قرآن نشان باید داد و ورنه بشکن خلاصه بید چنان در معرض بیان
نتواند آورد که بیاید بپاس سر بگریبان حیرت خواهد برد دوم آنکه از روی تفاسیر تحقیق نمی‌شود
که این جانوران خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند در تعیین آنکه شیطان
یا یکی از اتباع او خود را در جنت افگنده بودند یا نی و بر تقدیر دوم بر در بهشت ایستاد و یا بر دیوار
و بر تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او و بر هر تقدیر بمانعتی از آمد و رفت
در میان بود یا همواره آمد شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حیله رفت بواسطه
مار و طاوس یا بطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دهن مار درآمد یا در دهن طاوس و به چه کیفیت
با آدم علیه السلام ملاقات کرد یا همین حوا را برین کار تحریص نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می‌گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بستانی
اقامت داشتند و اهل سنت بنا برین عقیده معتزله را بکفر نسبت نکرده اند پس معلوم شد
که جای شبهه نیست ورنه تکفیر روی می‌داد بالجمله از قرآن و حدیث متواتر همین قدر معلوم است
که اقامت ایشان در بستانی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و در زوائد
دیگر چندی از اخبار یهود است و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بر سبیل خبر متواتر بهر حال
طریق الزام اهل اسلام در تفاصیل این اقوال ناتمام مسدود است و مقصود و هند و مفقود و چهارم آنکه
اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بستان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاوس
اعانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که
بر ذمه خازنان همین قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از دخول باز دارند نه آنکه جانوران
معهود را نیز مانع آیند و اگر در ضمن هر یکی ملاحظه نمایند دشوار است که عمل کارکنان بقدر وسع
و خازن بودن مار و طاوس حرفی است که کسی از علمای کرام یاد کرده است نه بقرآن و حدیث

چه رسد و عجب است از حیای اندرمن که در باب بدو هم بارها دم می زند که بر خلاف اقوال
اصول اسلام کرده ام جز قرآن و حدیث نیاورده ام و در مقام هیچ کلامی نشان نداده ام
و هر جا نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذبه را در مقام بحث از زبونی
و درونی و حیله جوئی و دروغگوئی و هرزه درائی و خلاف نمائی و کج ادائی و بی حیائی
و بادپیمائی گریزی نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان چکنند که اینها نکنند اتفاقا
نامی از بحث برده اند و سامانی بکف نیاورده ه پنجم آنکه برادرمن دانسته که خوردن گندم
بعد نبوت آدم علیه السلام ثابت کند ورنه باعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گاهی بی تورعی آید و مدتی بتضرع و زاری و نالی
و اشکباری می رونماید تا خدای تعالی ایشان را اصطفا کرده عهدهٔ جلیلهٔ تفویض فرماید و اثبات
آن از اندرمن منزلها دور است چه در تفاسیر اختلاف مذکور است ششم آنکه اگر مسلم داریم که
بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر وجوبی بود نه استحبابی چه گناه حقیقی آنست که عصیان
فرمان وجوبی رو دهد و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز عتاب
میرود تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعداد وی کامل تر
رو نماید هفتم آنکه اگر تسلیم کنیم که امر وجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و اجتهاد آدم علیه السلام
خطائی و غلطی راه نیافت چه آنچه بنا بر عدم فهم مراد سر زند گناه حقیقی نیست دیده ایست که
درمیان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلافها و قیست و رای یکی
البته خطاست و با این همه در عقیدهٔ مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گنهگار نیست هشتم آنکه
اگر فهمیم آنکه هنگام الهام واحد علاقه این امر را وجوبی فهمیده بودند در فهم خطائی سر زد جائی
اشکال پیدا نیست چه گناه حقیقی آنست که بقصد عصیان سرزند نه بنا بر نسیان و قرآن مجید
خود صاف می فرماید که فنسی ولم نجد له عزما لغزشی که از آدم سرزد نه بقصد عصیان بود
بلکه بنا بر نسیان سر زده بود و در مقدمه اولی گذشت که انبیای کرام را علیهم السلام نظر بعلو مراتب

در نعمت و تربیت که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرمایند و نسیان نشان را
بعصیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بغایت حزم و احتیاط گرایند
و از آئینهٔ خدا نما زنگ غفلت و سهو زدایند شعر فهم این مثنوی و چه هر که بهشت باید هیچ اگر
نشد زمثنوی مثنوی بد آ و در استدراکات اندرمن گذشت که خازن بهشت هندوان را
اندر دیوتا کہ
والی آن لاابالی ست و حال زناکاری او حالی و در هزار دیدهٔ او چون چراغان والی
جامی تماشا خالی بلکه بانی آن را بنر زانی توان یافت و از جهت شهادت این دعوی کان
گریبان باید شتافت و در مقدمهٔ سوم ثبت شد که خدای سوم هنود مهادیو از اغوای دیوان
همواره از جا میرود و از انجام کار آگه نمی شود حتی که بر کاسرکه شیطانی سخت بود ازوی
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور بان دهد و بهمین حیله خواست که او را هلاک گرداند
و با زن او شهوتها راند اما آن شیطان نیز در تلبیس با خدای هنود بر نیاید اندرمن آدم
چهل سال از عمر خود بداؤد داده بود چون در آخر عمر او فرشتهٔ موت در رسید آدم از
عطای گذشته خود منکر گردید پس دروغ و عهد شکنی هر دو ثابت شد تکلمن اینجا نیز
بکجروی شده وانه بچند وجه عیان ست یکی آنکه خبر واحد در مبحث اصول شاهد نتواند شد دوم
آنکه در نقل مضمون بخیانت پرداخته ست زیرا که در آخر حدیث مذکور ست که آدم واقعه
گذشته را از یاد برد و بنابران انکار این کار بر زبان آورد و پیدا ست که عمر آنجناب هزار سال
بوده ست و واقعه صدها ساله فراموش کردن دور نیست و تعجبی که هست در حال چنین کسانست
که بقول پانی بید بر احوال جمیع ادوار گذشته اطلاع یافته هلو و نامحدود و دیگر ولادت مولود
همه بر باد میرود جمله از یاد میرود تو در مقدمهٔ سوم شنیدی که خدای هنود بسیار عهود
شکسته ست و دروغها بسته اندرمن مفسران در معنی این آیت حملت حملا خفیفا نوشته اند
که چون حوا در ایام حمل بود شیطان در شکل عابدی پیش او آمده پرسید که در شکم چه داری گفت
نمیدانم گفت شاید در زنان دستیست و از جانب دهن یا گوش بیرون آید حوا متحیر شد و صورت حال

با دم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورتی دیگر وانمود و از حزن آدم
تفتیش نمود گفت غم مخورید من در بارگاه ایزدی مرتبتی دارم دعا خواهم کرد بشرطیکه نام
ولد عبد الحارث نهید و نام شیطان در ملائکه حارث بود برد و فریب خوردند و همچنان بعمل
آوردند و در شرک افتادند **بحث ششم** صد حیف که هند درینجا بردست دو می نکرد چه در قرآن
مذکور نیست که این قصه از آدم و حوا وقوع یافته است باقی ماند قول مفسران ایشان اختلاف نهاده اند
بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که این خطاب بجمیع مردمان است که هر یکی
از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوع پدر بوده و همین است قول عکرمه و اتباع او و جماعتی
ذکر کرده اند که خطاب است بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بوده است
و این قول ابن کیسان و تابعان اوست و گروهی گویند که نسبت شرک بآدم و حوا بر سبیل مجاز است
و مراد آنست که شرک از اولاد ایشان صدور پذیرفت و رای شیخ حسن بصری و امثال او این است
و تحقیق این طریق آنست که محاوره مستمره عرب است که اولاد را بوقایع اجداد و اجداد را بوقایع
اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز این محاوره را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
سوره بقره بکثرت مشهور است ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ، يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وغیر آن و فقیر
می گویم که قرآن گویا باین امر ناطق است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جَعَلَا لَهُ
شُرَكَاءَ بلفظ جمع فرموده و اگر قصه حارث مراد می بود جَعَلَا لَهُ شَرِيكًا در وحی می نمود چه در قصه
مذکوره شریک یکی بیش نبود و شریکان بسیار کرده اند و ما بعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد فَتَعَالَى
اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین می فرمودند که فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكَانِ چون این همه
مقرر گشت میتوان دریافت که اینجا نیز سخن متهم بوجوه بسیار مختل و بیکار است یکی آنکه مقابله
اصول اسلام بغیر قرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام نتواند بود چنانچه بارها گذشت دوم آنکه
در قول مفسران نیز اختلاف است و با وجود اختلاف تمسک بقولی جستن محض تعصب است سوم
آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکوره قطعی باشد نیز مجال اشکال نیست زیرا که ثابت نتوانی کرد که آدم

و حوا را معلوم نبود که این شیطان است و حارث نام او در آسمان هست بلکه از ایشان پنهان است چه
عیان است که نام او در زمین چنان بود پس چگونه می‌شنیدند که حارث یکی از اسمای الهی شمرده نام
پسر عبدالحارث نهند و تبدیل صورت که از ابلیس رو نمود برای بهبود فرزند بود و چهارم آنکه لفظ
عبد در معانی بسیار مستعمل میشود بمعنی مملوک از جهت خلق و تکوین و بمعنی مملوک بملک یمین و بمعنی
نیازمند و حاجت‌روا و منت‌پذیر و مثال اینها عرب گویند فلان عبدالضیف یعنی حاجت
روای مهمان است الا انسان عبید اهل الاحسان انسان منت‌پذیر اهل احسان است و شاگرد
استاد میگوید انا عبدک یعنی نیازمند توام بالجمله بمعنی اول نسبت بغیر او تعالی نتوان کرد که عین
شرک است و چون آدم و حوا ابلیس را بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص بنده شناختند نام پسر عبدالحارث
نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت‌پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می‌رود چنانچه گذشت
و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشتن او تا آتش‌پرستی کرده کمان بکف آورد این شرک گبران
را باید دید که از تا رسید و حال اینها دیو و اندر و براهمه قوم شد که اول و دوم مخالفانه با خدا
خود در او بحثند و از جهت حمایت بندگان خود فتنها انگیختند و سوم خود را معبود ساختند و سجده گردانیده
سحر تعلیم فرمود و منصب مردم‌آزاری تفویض نمود و فریب نیز بر آن فرزند و اما دروغ ابراهیم
سه جا دروغ گفت یکی روز عید بت‌پرستان چون همراهی او در محل عبادت خواستند گفت بیمارم دوم
مراجعت نموده دیدند که همه بتان را بجز بت کلان ریزریزه کرده بود پرسیدند که بتان را که
شکسته گفت کلان‌ترین آنها این کار کرد سوم چون بشهری رسید آنجا ظالمی زنان را بزور
می‌برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر من است بت‌شکن باید دانست که لفظ کذب
بر دو معنی اطلاق میابد یکی دروغ صریح دوم حرف دو پهلو که دو معنی داشته باشد یکی خلاف
و دیگر مطابق واقع چنانکه گؤماتا اگر بهمین معنی گویند که هندو از شکم او زاده است دروغ محض است
و اگر باین غرض حرف زنند که شیر میدهد و منت می‌نهد و از جهت این احسان گویا مادر هندو است
دروغ نخواهد بود و این سخن در محل یا التعریض گویند و در مقامی چند روا داشته که بیان آن گفت

از فقه پیدا است ازانجمله خوف جان و ایمان و مثال اینست چون این سخن محقق شد گوئیم که هنود
مرنسی چند معین کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی بخلاف آدم خوشنودی زن
دوم سعی کدخدائی چهارم حفظ مال پنجم دفع قتل بیگناه چنانچه در اقرارات گذشت حالا جای
انصاف است که از کذب هنود در پنج واقع تا تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چقدر فرق است
آنجا کذب صریح تجویز نموده اند و اینجا حرف دو محمل مقرر فرموده اند آنجا زر را بر سر ترجیح داده اند
و اینجا سر را بهتر از زر نهاده اند آنجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در عقد مرد
و زنی جایز میشمارند و اینجا راستی مصلحت آمیز برابر دو مکار نمی آرند چه حرف دو پهلو اگرچه بظاهر
دروغ می نماید اما بنظر معنی در دروغ بودن آن راستی نمی آید در گذشتیم از خرافات هنود آمدیم
بر سر مقصود خلیل جلیل درین سه مقام تعریض فرموده حرف دو پهلو که راست تواند بود بیان
شود یکی برای دفع بت پرستی که نظر بکواکب کرده بر زبان آورد انی سقیم یعنی بیمار خواهم شد
و نظاره اختران اشاره بآن است که هنوز بیمار نیم اما خواهم شد زیرا که کفار بعلم نجوم در کشف
حال استقبال معتبر میداشتند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیمار نشود و در روز مرگ نیز مرض حتمی
نیاید دوم بطریق الزام و استهزای اصنام فرمودند که بتان را بزرگترین آنها شکست چه
بت پرستان بتان را آقا و مختار می شمردند پس الزام آن بیام کردند تا مبهوت شوند و بدانند
که این عقیده حماقتی بیش نیست و آیات لاحقه نیز برهمین دلالت دارد در کلام مفید الزام
اگرچه ظاهرا دروغ نماید تکذیب را نشاید سوم برای حفظ جان که جابری زنان [illegible]
و شوهران را قتل میکرد فرمود که خواهر من است و این نیز بنظر معنی دروغ نیست بدو وجه یکی
آنکه در حضرت بمعنی خلیل بود تا آنکه همه اهل اسلام با همدیگر اخوت و برادری دارند و این محاوره
هم در خواص و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جابجا مذکور بلکه در هندوان نیز
مروج است که هم نسب و هم مذهب خود را برادر میگویند بلکه در هندوان مشهور و معروف است
چه بسیاری از هنود بزبان هندی حرف میزنند که هندو مسلمان بهائی [illegible]

هنود استعمال عجیب‌تر و غریب‌تر توان یافت چه خواص و عوام ایشان خود را بغیر ذوی العقول
نیز نسبت میکنند و نسب محقق میگردانند گاهی به دواب و گاهی بآب مثال نسب مائی گنگامائی
کافی است و نظیر انتساب حیوانی گئو ماتا را فی تخلیل الرحمن خود تصریح آنچنین فرموده است
و باز وجه خود بیان نموده که چون پیش ظالم بر بی و بر پرسد بگو برادر منست چه در اسلام
با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح در این باب صراحت دیده است که اگر کسی از امتان
در حالت اضطرار این سه حرف پهلو داری گفت هیچ گنهگار نشد پس گناه حقیقی نتواند بود
و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بهر کار و سلے نیز عتاب می‌فرمایند تا در مقام زاری
و اشکباری آیند و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
و ایمان در حق امت دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود و پس برین تقدیر نیز بجز ترک
اولی در حق انبیا ثابت نتوان کرد و حالا باید شنید می که برای حفظ مال و بجهت ظرافت
دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پشیزی است و این برای چیزی **اندرمن**
واگر گویند که مراد اخوت اسلامی و یکدورت روحانی است جوابش آنکه چنین تاویل در کذب
هر کاذب توان کرد **بت شکن** این سخن نیز بر غایت غباوت حجت گردی هنود دلالت
دارد چه برابر با بیان فطرت پیدا است که نه هر تاویل پسندیده است و نه هر تاویل گوینده هر سخن
و فهمی و هر نکته مقامی دارد پس جائیکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و جائیکه اینها مفقود است تاویل مردود است حالا نخواهم
که بپاس خاطر اندرمن سخنی بطرز دیگر گوییم که رامچندر خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر لچهمن
میگفت و اندرمن نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب پنجم
خواهد آمد و کشن را که خدا و شوهر رانیان گفته است پس ثابت شد که خدای او کذاب بوده است
زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
که تعلق بآن داشت گوییم چنین تاویل در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام جسم است

یا نام ذات خدای هنود یا مجموع بر تقدیر اول نباید گفت که رام خداست ورنه دروغ صریح خواهد
و جمیع هنود کافر و کاذب خواهند بود چه جسم را خدا گفتن باعتراف هنود کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
نباید گفت که رام برادر لچمن و شوهر سیتا بود چه ذات خدا را با اینها موصوف نتوان کرد پس جمیع [illegible]
نیز مجموع هنود کاذب و کافر باشند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خداست زیرا که [illegible]
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد و بالجمله بهر تقدیر هندوان دروغی [illegible]
وجه آخرین از کهین تا بهین دروغ زن بوده اند یکی آنکه در کلام آنها تاویلی رود و بطرزی
دیگر گوش باید کرد که همه هندوان [illegible] چه شود و چه برهمن چه رام و چه لچمن چه کشن و چه ارجن
گویا آنها بر زبان رانده اند در بید حال آنکه از گاو نزاده اند پس مجموع سرگرد کذاب اند
و اگر گویند که هندوان فی الواقع از آب زگاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گوییم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر خواندن محض [illegible]
و اگر گویند که بشر را بنابر تربیت و پرورش پدر و مادر توان گفت گوییم چنین تاویل بی اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخنی دیگر نیز شنیدنی است در صفحه نود و دوم خود از بید نقل [illegible]
تحفه الاسلام فرموده اند که ستاره ها را مانند نمی بینم اینها نیز چه چیزند از اینها بزرگتر که بحرهای محیط
خشک خواهند شد و کوهها می لمبند هم خواهند افتاد و زمین را [illegible] خدای هنود که اختران را کمتر از بحر
میگوید حالانکه در میان این و آن فرق زمین و آسمان است آیا بحر و کره را بزرگتر از اختر شمردن
دروغ بی فروغ نیست اگر گویند که اینجا تاویلی است گوییم که تاویل در کذب هر کاذبی دخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره بانی بید بقدر نرسیده است که در واقع اختران از بحر بزرگان اند
پس کلام از روی بیخبری بوده است گوییم که اندرمن دعوی کرده است که جمیع علوم ماخوذ
از بید است پس این عذر نتوان کرد و در مقدمه سوم گذشت که خدای هنود جلد شتر را [illegible]
گرد داد و باز آورد و گفت ع خدا چور تا کهنی کی عادت ندی + ازینجا کلام صدق نشان [illegible]
دروغ خدای هندوان بسیار است اما چکنم که اختصار مانع گفتار است اندرمن سفسطه

نوشته اند که چون هاجره از خلیل حامل شد اسمعیل متولد گشت ابراهیم را با اسمعیل محبتی عظیم
پیدا شد و بهاجره نیز التفاتی بیشتر از بیشتر کردن گرفت ساره رشک برد و سوگند خورد که عضوی
چند از تن هاجره ببرد ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای درست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و ختنه او بعمل آر ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در رشک افتاد و خلیل را گفت تا
که این هر دو را از چشم من دور کنی ابراهیم هر دو را بپاس خاطر ساره در بیابانی خشک فگند
ازین روایت ظلم ابراهیم بر زن و پسر ظاهر گشت طرفه تر اینکه ختنه در حق دیگر زنان نیز سنت
گشت و کار از حیا و شرم در گذشت **بت شکن** از تحریر سابق دریافتنی که عادت مستمر
الهی است که خاصگان را بترک مطالب محسوس و آب با دوستان می آزماید تا غایت صدق و خلوص
ایشان بر همگان جلوه نماید بنابران خلیل خود را گاهی ببذل مال اشاره فرمود و گاهی بحد
کمال رسید و حینی باتش سوزان آزمودند عذری نبود و وقتی بذبح خطاب آمد توقفی نفرمود و سعی
فرمان رفت که بر مراد ساره روی دل از هاجره و اسمعیل یکسو شوی سر بر خط فرمان نهاد و محبت
فرزند جگربند مزاحم نیفتاد و بالجمله بجمیع وجوه غایت عبودیت و خلت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت لایح شد **شعر** چشم بد اندیش که بر کنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و عجب است
که بیدبیاس را متهم نمیگرداند باینکه پدر دروپدی بپاس خاطر خورداران خود که پاندوان
شنیدند امر کرد و الهام اختراعی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بشرع هیچ اندیشه
بخاطر راه نداده در مقدمه سوم نقل رامایان گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بدست
برادر خود سپرده فرمان داد تا او را در بیابانی هولناک فگند و وقت بازگشت لچمن سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم تر از رام کیست لچمن نیز اقرار کرد که برادر در گناهی
عظیم افتاد و در رام نیز وقت نزع انصاف داد که گناهی کبیر از و سر زد و فرقی است در واقعه خلیل
اکبر و سانحه رامچندر چه از خلیل و اسمعیل و هاجره هیچ جا منقول نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بخلاف حال رام که گناه او محقق است هم از کلام رام و هم از سخن لچمن و هم از قوم سیتا

در نیز از اثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل جلیل مادر اسمعیل را در بیابان فرو داد که حکم الهی چنین است گفت برضا دادم و چون او را در وادی افگند گفت فراکه می سپاری فرمود بحضرت باری گفت خدا بس است که کسی که بجز بس است بعکس سیتا که در گریه و هامی هامی نیامد و شوهر خود را بخطاب نیاورد و همچنین برادر خدا او را بیدا دگر قرار داد و باید دانست که از قصه مذکور که اندر ین نقل کرده ظاهر میشود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار بهاجره می فرمود تا ساره در رشک شد پس تامل تواند دریافت که در چنین حال مجرد پاس خاطر ساره و چنانکه مرعوم و موهوم هندو می معلوم است کار گر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی نتواند بسبب باقی از حرف بی شرمی که از اندرین سر زده و جواب آن چنانکه باید در رد تا بیاید و بیاید انشاء الله تعالی اینجا همین قدر توان نوشت که خدا می نمود حجت شرمسار بود که تا تکار در حالت برهنگی تماشا فرمود چنانچه در اقرارات اندرین گذشت و نیز بنابر اعتراف اندرین اگر زنی برهنه در آب رفته باشد حکم او در بید چنین است که عضو خود را برابر ان نشان دهد که این اینجا از هندوان توان پرسید که این امر در حق معامله آبی بود اگر هندو زنی عضو خود را از زر و می شوخی در پیش مردی وا نماید بانی بید چه می فرماید آیا بر وا نمودن عضو در بازار قناعت نماید یا سزای فاحش تر باید ظاهرا صورت دوم را اختیار خواهند فرمود زیرا که اندرون آب چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر نهان را در برابر مردی از غایت شوخی کشاید چه جای شایان است پس سزای آن نیز شایان تر خواهد بود تا از مهابهارت و رمکاند برهمن ثبت شما که سودرسن بسبب دیوتی به بهشت رفت و زن او بنابر قبول زنا نجات یافت اندرین خدا شناسی ابراهیم چنان بود که قوم را پروردگار خود شمرد بت شکن ایراد این قوم که همه بر وجه فاسد است یکی آنکه این سخن در محل مباحثه کافران بود و دو اب بحث ثابت کرد این هوی مقابل ابطال تسلیم بر زبان می آیند و بعد از ان مردود می گردند و از جمله آن قوم یکی از زهره می گفت و دیگری در حق ماه می گفت و از اسلی و دیگری در شان آفتاب بر زبان می آورد

هذا ربی هذا اکبر پس خلیل جلیل قانون مناظره را در نظر داشته از زبان مخالف بطرز تسلیم
حکایت کرده بدلیل تغیر و زوال ابطال آن قائل فرمود و عجبست از اندرمن که در صفحه یکصد و هشتاد
و یک اقرار کرده است که بانی بید نیز گاهی مقوله مخالفان بر زبان میرانند تا آن را باطل گردانند
بالجمله این طریق در ارباب مباحثه معمول است و هنود از داب بحث دور است و مهجور دوم آنکه
باتفاق جمیع ارباب تفاسیر این مقوله خلیل در عین طفولیت بوده است و پیداست که طفل خرد
بهیچ چیز مکلف نیست و ازین بحث غایت اهتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز مستعد
توحید بودند و بحث با مشرکان بدلیل عقل می فرمودند و آنها را امیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
استدلال عجیب میکشودند ورنه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست **شعر**
چشم بد اندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * و قصه آتش پرستی کشن گذشت مشرک
بودنش با حسن وجوه ثابت گشت سبحان الله خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و مشرک
نپرداختند و خدای هنود بطمع کامی بکردمی اختیار کرده با آتش پرستی در ساخت **شعر** که آری خلیلی ز بتخانه
کنی آشنایی به بیگانه * **اندرمن** در روضة الصفا منقول است که یعقوب در سال قحط بنزد خال
خود نزول کرده بعد چندروز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عوض مهر چهارده سال
گوسفند چرانید **جواب شکن** اینجا نیز خبط عقل پیداست چه موجب الزام اهل اسلام حدیث مصطفا
نه روضة الصفا و مولف آن شاعری و ناثری بیش نیست اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جای آنکه
حرفش پذیرند پذیرائی مسلمانان چنین تواند بود که از جناب ختمی مآب یا از اصحاب منقول شود نه آنچه
از اهل کتاب معلوم گردد از این قطع نظر نقل اندرمن دیانت دشمن بنا بر خیانت مطابق اصل نیست
چه از ملاحظه روضه این قدر معلوم میشود که یعقوب علیه السلام پیغام نکاح داد و بمجرد پیغام فریفته
شدن پیغمبری ثابت نتوان کرد و اذهام هنود همواره خالی از بهبود است و اگر پیغام عقد
دلیل فریفتگی باشد همه هنود و زنان فریفته مردان خود باشند بوده و باهر که عقد یکی از آنها صورت
بندد میتوان گفت که از مدتی مدید فریفته بوده است و عشق تهار نموده و اما بعث یعقوب

علیه السلام بنابر اضطرار بود چه رجوع وطن بخوف دشمن اشکال داشت چنانچه از روضه پیداست
و بقیه کلام مقام ایام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد ان شاء الله تعالی ششم آنکه در سفر تکوین است
که اسحق پیغمبر دو پسر داشت یعقوب و عیص و اسحق در آخر عمر نابینا گشته بود اسحق روزی با عیص گفت
که مرا گوشت صید آرزو است شکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکت برود عیص بصحرا
رفت رفقا که او در صحرا بود با یعقوب که محبتی بیشتر داشت با او گفت که صورت حال اینست برو بزغاله
پرورده بریان کرده پیش پدر ببر و چون اعضای عیص پر موی بود اشارت کرد تا پوست
بزغاله بر ساعد کشید و لذیذ موده عمل نموده بزغاله پیش پیغمبر آورد و آواز را تغییر داد اسحق دست
بر بازوی او نهاد و گفت عجبست که ساعد عیص مساس میکنم و آواز یعقوب میشنوم پس در حق او
دعای خیر کرد و مقبول شد ازین روایت دو امر ثابت است یکی آنکه یعقوب فریب کرد و برکت
عیص را آن خود کرد دوم آنکه نزدیک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او که بتصمیم قلب
در حق عیص بود نه در حق یعقوب معاذ الله که خدای تعالی دغابازی را پیغمبر گرداند جواب آنکه
اینجا نیز بحث کج در وهم مخترع بکار برده خود را قدوه یهود شمرده دست در فریب داده خود خورده
در وجوه او هام او بسیارست اما وجهی چند بطرز نموده در کارست یکی آنکه این روایت از جناب
رسالتمآب یا از اصحاب آنجناب متحقق نیست و اسلام عبارت از جمیع قرآن گذشته متواتر بود چنانکه
در تعلیقات گذشت دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مؤلفان آن خود میگویند که اکثر حکایات تاریخی
سند نمی‌دارد تا هر کسی معتبر شمارد سوم آنکه اگر مسلم داریم که از اخبار احبار یهود است طریق
در قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در وعظ و پند سودمند باید شمرد و در بنای اعمال
و احکام بکار نباید برد و اگر مخالف آنها بوده باشد باید دید که تاویل مطابق توان شد یا نه
بر تقدیر اول معنی تاویل باید پذیرفت و در پند و نصیحت و امثال آنها بکار باید داشت و مبنای اعمال
و احکام نباید ساخت و بر تقدیر دوم ترک آن باید گفت و طریق این تحقیق در کتاب معتمد و امثال
آن مفصل مذکور است پس چون از مودن این روایت الزام خود ساختن محض غلط است چهارم آنکه

اعتقاد اهل اسلام نیست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست در روایت است که گاهی گناهی اتفاق
افتد و مدتی توبه و استغفار و عجز و تضرع بسیار کرده باشد تا قابل آن شوند که بر مسند نبوت نشینند
و خدای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و سداد بگناه گذشته نظر کند و تیر سداد
که شاید بعکس باز در گناه افتد چه این امر شیوه متوهمان و عادت خدای هندوان است پنجم آنکه برکت
مذکوره هنوز ملک عیص نشده بود تا غصب لازم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب رب العالمین بود
نه طمع دنیای دون پس عجب نتواند بود که حیله چنین قریب مواخذه نباشد **قطعه** متناسب حالیه
بهر چه بود بهر ترک لذائذ فانی + ترک غیر خدا از ان بدیست + نیست هرگز فریب نفسانی +
ششم آنکه روایت مذکوره که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تاویل پذیرد مقبول است
و گرنه مردود و اینجا وجهی صحیح مهیا است چه محتمل است که اسحق علیه السلام را این قدر خبر داده باشند
که یکی از پسران تو نزد یک مقبول تر است و علامت او اینکه گوشت بریان پیش تو خواهد آورد
و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ما قبول خواهد افتاد و چون بعض اتفاقی مشیر آن داشت
خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی خللی نتواند بود هفتم آنکه از این روایت ثابت
نمی شود که اسحق علیه السلام یعقوب را نشناخته دعا کرد بلکه عبارت روضه دلالت دارد بر آنکه یعقوب را
بشناخت چه وقت مساس یعقوب فرمود که آواز یعقوب میشنوم پس دعای او بعد شناخت یعقوب
خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد ماند دعا نیز مبنی بر تردد خواهد بود و صمیم قلب کوشش حاصل دعا
این است که هر که حاضر دعا میکنم عیص باشد یا یعقوب هشتم آنکه خداوند حقیقی را مثل خدای هنود نباید داشت
که هر که الهی هرچه گوید پذیرد اگرچه دعای بیجا و لغو نا باشد و موجب تباهی بندها و دانی انتشارک گردد هم
گردد و باعث هلاک شود و تصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت است پس در اختیار او است
که اعتبار دل و زبان بندها هیچ نکند و دعا را مطلقاً قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد لفظ زبانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله برکت قبولیت
قادر است اگرچه دعای پیغمبران نادرست و چون برکت محض اقتدار او پیدا است حالا هیچ کی

از دل و زبان هر دو بیست هم آنکه در روضه مذکور است که چون عیص صید بریانی آورد اسحق علیه
السلام فرمود که برای تو دعای دیگر میکنم و نگفت که برای تو دعا کرده ام پس ازین کلام مستفاد
می شود که حال پیغمبر از دعا کردن نیست یا آنکه یعقوب را نشناخته دعا کرده بود و یا آنکه خداوند تعالی
بر همین الهام فرموده بود که علامت فرزند مسعود ترین تو آنست که گوشت بریانی آورده و از تو خواهان
و طالب دعا شود و تو در حضور او متوجه بدعای او شوی بنابران دانست که این تعریف بر یعقوب
صادق است پس مقبول‌ترین هر دو دست دیگر آنکه اثر اجابت اسحق علیه السلام بمجرد دعای
ظهور نکرد و پیغمبری یعقوب از همان لحظه در شمار نیامد بلکه بعد مدتی ظهور یافت و وقت ورود عیص
شنیده هر چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت دعای
اسحق علیه السلام بیعقوب رجوع کرد و صمیم قلب در حق یعقوب متحقق گشت و بعد از ان اثر بر مرکز
خود قرار گرفت حالا بشغلی دیگر تر ازان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطانی از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد و دعای مهادیو مقبول خدای هنود شد و آن
دیو خواست که مهادیو را بدف تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده داد کامرانی
دهد مهادیو با زن خود گریخته تا جرابجدای خود رسانید خدای او زن او گردید و پیش دیو رفته
بشیوه گفت که مثل مهادیو دستی بر سر و دستی بر سرین نهاده در رقص آی عقده مشکل
بگشای بیچاره دست بر سر نهاد و در جان شیرین داد ازین روایت بید بیاس فایده های
بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدای هنود مقصود دل دیو و مهادیو ندانست چه مقصود مهادیو
هنود الا مقصود دیو و مراد دیو نبود چرا که بر دیگران غالب شد نه آنکه خود هلاک شود و بالجمله
بر صمیم قلب او نرفت و نیز معلوم شد که خدای هنود دغا باز بیش نیست معاذ الله که مکاری خود را
خدا گردانند و فریب خدای هنود خود شکار است اینها نمونه دیر کاست اندر متن آورده اند که چون
یوسف برادران خود را غله داده گردانیده بود در راه کنعان گرفتند یوسف جامی صیع در بار برادر حقیقی
خود بنیامین نهاده بود بعضی از خدم یوسف بایشان ندا کردند که ای کاروانیان شما دزدید

متحیر شدند و گفتند که از ما چه میجوئید گفتند جام ملک گم شده است گفتند ما نه از دزدانیم گفتند اگر
از متاع یکی از شما برآید جزای او چیست گفتند آن کس خود جزای آن شد مصریان جام را در بار بنیامین
یافتند برادرانش ملامت کردند سوگند خورد که مرا از این هیچ خبر نیست از این روایت معلوم میشود که
یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تهمت دزدی نهاد **بت شکن** بنای این عبارت جز
بر دو امر است یکی وهم چند دانه دوم جرأت جاهلانه بیان امر اول آنکه از قرآن و تفسیر جامی
ثابت نیست که یوسف علیه السلام خادمان را تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کنند غایة الامر یکی
از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام با طرق دیگر مسطور است مثلا چنین فرماید
که جام پیدا نیست در بارهای کاروانیان تلاش کرده در بار هر که بیابید او را حاضر سازید ظاهر
که بنای الزام بر مجرد او نام نهادن بشیوه معهود است و بس چرا نباشد که بنای مذهب او مجرد
وهم است و بیان امر دوم اینکه در حاشیه تفاسیر مذکور است که این حیله حیله بمشوره ابن یامین بود
پس ظلمی بر وی لازم نیامد و در واقع فریب و دغا و ظلم و جفا شیوه ذاتی خدای هنود است که در
کتب هنود جابجا مشهور و موجود است اندکی از آن در مقدمه سوم شنیدی که گاو بیچاره را بجفا
کشته لباس او را خود پوشیده و تلبیس کوشیده گوشت او بکشت و گناه خون او بر گردن خود گرفت
و در اچه چندین بار و کیهم را دروغ تلقین کرد و خود دزدی نموده با دیو بر کاسه گفت که چنانکه مهادیو
بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر و دستی بر سر من میفشرد قصید نیز در قصص در رامی و نیز من کتابی
معاذ الله همه دروغ گفتاری و مکاری و غمزه زنی و مردافگنی است **اما در سخن** از قرآن
ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بت شکن** منشاء این سخن مکر و دغا و تعصب است
چه این کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عبارت
قرآنی پیدا است پس صورت تاویل مانند که الهی دم زند که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد
زلیخا رفت و زلیخا سر باز زده تند شد و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زلیخا این مضمون را بعینه
نقل کرده است و دزدی خالق مزعوم هنود شهره است در مقدمه سوم ثبت افتاد که گوسالها می دزدیدم

و دزدیده تا یکسال در کوهی افکند و از بها گوسفند خود ظاهرست که کشتن بار او ها دزدی تیر
بو سنگ گوسفندان میکرد همواره در تیر خوارگی بسر میبرد **اندر من** در سوره یوسف مذکورست که گویا
یوسف خواهش زلیخا کرده است چنانچه مرقومست و لقد همت به و هم بها الخ **بت شکن** اینجا
شرارت هندوانه بکار رفته است چه جواب این سخن را بر زبان نیاورده بقیه عبارت این است
که لولا ان رای برهان ربه و ترجمه آیت این است که زلیخا بیشک قصد یوسف کرد و یوسف نیز
میکرد اگر برهان ربانی نمیدید و تفصیل این مقام در کتاب معتمد که تالیف علامه تورپشتی است دیدنی ست
بالجمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه برهان ربانی و عرفان یزدانی
قصد زلیخا نکرد **اندر من** پسران یعقوب نیز گناهان کرده اند **بت شکن** اول نبوت
ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از آن دلیلی باید آورد که آن گناهان بعد نبوت بوده است
ورنه بر سگی که عوعو میکند در کوچه خود تیر غران است **اندر من** موسی در خواستگاری دختر
شعیب ده سال خدمت گوسفندان کرد **بت شکن** باید دانست که اهل ریاضت را در مجاهده
از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام و خصلت اخیره
ناگزیرست چه همین اختلاطست که آفت احتیاطست و اگر تامل کرده شود علت هر زلتی و ذلتی
و سبب هر غفلتی و معصیتی همین است طالب حق گاهی با فساق می نشیند و طریق ابنامی گزیند
و گاهی با خداوندمال می آمیزد و از کمال میگریزد و گاهی خوبان جلوه می نمایند و دلش میربایند
و گاهی با دوستان می پیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم در رضا ایشان
دعا میگوید و گاهی رخت خوب میگراید تا تجمل نماید و گاهی طاعت ریاآلود میکند و مقصود را مفقود
میکند و گاهی فتنها می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ستایش میکنند و بنازش می افکنند و گاهی
طعنه میزنند و پیچ حلمش میکنند و همچنین بقیاس همه آفات را شناس چون این سخن مقرر گشت گوئیم گوسفند
پروردن هر چهار را بدست آوردن است در پیشه هم پیشه گو تا کسی جوید و حرفی گوید و خورد و نوش در شهر
دلبستان صحرانشینانه در بیابان و کوهستان و بیخوابی نگهبان فارغ از بیان است بالجمله این کار ارباب ریاضت را

سود مندست اما در حق پیغمبران نافعترست نسبت بدیگران چه گاهی ضعف گوسفند بیند و غافل
نه نشینند و این شیوه ارجمند در امت پروری سودمندست و گاهی گرگی آید و یتیمی رباید بود از
که غفلت آفت ست و چون از چنگال او بر مانند ر ندیدن امتان از شیطان بند آید و شب بخوابند و بیدار
تا گوسفندان تلف نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد نبوت شب باز بده وار نه نهان
یاد آرند و گاهی برگرگ ملاحظه فرمایند و کید شیطان برآن قیاس نمایند بالجمله مشقتهای بسیار ست
که در پیغمبری در کارست **شعر** عاقلان را اشارتی کافی ست + صاف تر پیش صوفی صافی ست
رسید مدرست جمله چیز بمشق + هست محتاج عشق نیز بمشق + و باید دانست که علاوه تحقیق
مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گوسفند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام سببی دیگر
نیز خیلی قوی متحقق ست چه معاودت وطن نابرگشته شدن کافران ست ایشان دشوار بود و در دیار
دیگر کاری نداشت پس بوجهی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجایی دگر آرمیدن چگونه صورت
می بست لامحاله اقامت لازم بود و مفارقت بمعنی ملیمو د باقی ماند بیان مهر تحقیق آن است
که همه گوسپندان از ملک منسوبه موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بیضاوی و کبیر و غیر آن
پیدا ست پس منفعت پرورش آنها بمنکوحه آنجناب عاید ست و همان منفعت مهر اوست برین تقدیر
شعیب را چه عیب چه مهر در شریعت ما حق زوجه است نه ملک پدر زن چنانکه الهیان بدذمین گمان
برده اند و لهذا پدران را نمیرسد که از داماد مهر طلب کنند الا وقتی که وکیل دختر شوند و اگر زن
شوهر را بحل کند اختیار دارد گو پدر راضی مباش آمدیم بر بیان اینکه تقرر مهر خیلی معقول ست
و خلاف آن نکوهیده عقول و چون تفصیل موجب تطویل ست وجهی چند اینجا پسند ست یکی آنکه
از تقرر مهر زنان را جلالتی و منزلتی هست میرسد دوم آنکه قدردانی شوهر پیدا می آید و نه ترکیب
مفت که خواهد گفت سترا بفتا قانعی هم می خورد و ظاهر ست که کار شوهر خیلی نازک ست اگر
رغبتی کامل و التفاتی فاضل در میان نباشد کار از هم پاشد و انجام بطلاقی دیگر رود و بد
و سری کی برد بجهتی دیگر نشود سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصد طلاق منع میکند چه بجز طلاق

مهر و صداق لازم می‌آید چهارم آنکه مهر شوهر در وقت ادای او در اول هم معلوم نیست کمی گردد و دیگر
طلاق دهد و بر تقدیر عدم مهر و ترک مهر در حق زن مصیبتی عظیم است که مردی لئیم کار می‌گردد و
زن را بار می‌شمرد و قطع پیوند نموده و زن را اسفری که منفعت مقابل آن نیست رود و آنچه آنکه زن
نیز محتاج بیان است و تفصیل آن از محال بیش اگر زنی ملک او نشود و جای نزد دیده که در وقت مهر
طریق کسی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس نخواهد کشید خصوصا در صورتیکه از جانب پدر نیز مهر
از میراث نیابد و شوهرش بمیرد و برادر خورد شوهر دستش نگیرد و لقمه نیز ندهد باقی زن باشد
عدم تقرر مهر که در ملت هنود معمول و دست یابش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان یافته‌اند
و پیداست که هرچه کمتر بدست آید محبوب می‌نماید و هرچه بسیار بود محقر میشود و چون کمتر زنان
در هندوان همواره در رواداری می‌چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر گرفت
دوم آنکه در رسم کتخدائی دروغ فروغ یافت چنانچه از بید این کید نقل نماید سوم آنکه شان محبوبی
آن مردان شد و عشقبازی شیوه زنان گشت و از اینجاست که همه شعرا هند همین دستور شعار میکنند

بیت اپنی جیو رائی جات ہے نبل جانکی موری + ایسا بیردی پین ناجاوگی مر و بیہ بوگی توری +

قطعه هم هندو زنان ز تحفه رجال + وصل مردان کار می‌جویند + گرد مردان مدام می‌گردند +
غزل شوق وصل میگویند + شوهر خود سر چو سست رگ بود + چست خیزند و پای او شویند +
کشش در کار زن چو یکتا بود + متفق بر جدائی او نیند + چهارم آنکه هند زنان بعد مرگ شوهر
در تحت تصرف خویشان شوهر خویش میباشند در کفالت خویشاوندان خود چه پدرش بعید جهیز بدرا
بدر کرد و شوهری بمیرد و دست بهار [illegible] وظیفه او از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد و از اینجا
دریافت که خویشان شوهرش هم کار نخواهند کرد و برادر شوهر برادر اوست تا بخواهر نگرانه آیا
نمی‌دانند که زن بکدام پیوند عقب شوهر می‌آید و چرا پیر میشود که باین بنده [illegible] پیش شوهری [illegible]
و دو زمین برادر تخم خود ریخته چنانچه اند من نیز تصرف دارد و آن کار کشت کار او [illegible] نیکو نمی‌شمارد
نه چون آنکه عقد برادر خرد و بیش از کلان ممنوع است اما عقد خواهر خرد منعقد و قبل از نکاح او شوهر دهست

ششم آنکه دختر بالغه هندو اگر خود را بر مردی عرضه دارد و طالب زناشوئی بزبان آرد [illegible]
او مینو ولی داشتن فرصت چنانچه در اقرارات گزشت در تقدیر را گناه او ثبت گشت آنکه حکم
نیست الا بجهت آنکه دختر هندوی را شوئی دست دهد و معلوم نیست که مرد مسلمان نیز گناه گار
میشود یا نی عاقلان بر همین قدر قناعت نمایند و وجوه دیگر را قیاس نمایند که فکر اختصار عبارت
اختصار میکند بالجمله باچندین جست و جستجو شرمی کمیابی مردان هر جایی حرف مهرویت و التزام آن کالعدم است
غایت جهد آنست که خود را بمردی بسپارند و کفافی بدست آرند و اندکی را بسیار شمارند [illegible]
که اندر من عقد دختر را دختر فروشی می خوانند بنابرین اقرار میگوئیم که هندوان چه دونان اند که
دختران شان عوض دونان اند و این زن فروشی را [illegible] اندر من کسانی که در
فریفتگی زنان مدتی گوسفندان چرانند پیغمبر شوند بت شکن در ضمن اقرارات متقدمه
سوم ثبت شد که خدای هنود کشن اوتار گلبان زاده بیش نبود و خود نیز در پیشه گلبانی [illegible]
فرسوده شوق گوپیان نی نوازی میکرد و عشقبازی بکار می برد بنابران میگوئیم که معاذالله کسانی
پیشه چوپان و نسب از گلبان داشته باشند در روزگار در زن پرستی و سیه مستی بسر برند و [illegible]
زنان شوهردار برروی کار آرند و پرده [illegible] بران اکتفا بدر نه خود را خدا اگر دانند دیگران
نیز همچنان [illegible] نیز اندر من اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جسمی بر عادت آن می رود
او نیز اعتراف دارد که راون جن رام در ربود و لشکرها کشید و همه برای سایه سیتا بود بنابران
گوئیم که هندوان طرفه مذهبی دارند که شیفتگانی را خدا می شمارند که در فریفتگی زنی بل سایه زنی هرزه
گرد بیابا و هامون نورد بیابا گرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه ها انگیخته خون ها ریخته اند
و نیز معترفست با آنکه کشن زنان برهنه را در پیش نظر خواند و باز نظر بر گوشت پاره راند [illegible]
نظر گوئیم که دین هندو چه مشربی است که بد وضعی که آبروی حیا بریزد و شور شهوت بر انگیزد [illegible]
عوره زنان عریان بیند بر منصب خدائی نشیند و حال برسیت دیوتا شنیده بگو که شوهر سیتا
که بازنی زنا کند و حرمت چنین بید خوان نمار و مرشد همه قدوسیان گرد و ششم

یا رب این فکر چه هشیار که هست + از چه رو می شود تشنیع رنود + ورنه در دین هندوان اینجا و جای
که مصدر کتاب خالی بود + اندر من موسی در را قبطی را دید که یکی را از قوم موسی اینجا بزند موسی
قتل کرد بت شکن اینجا نیز جهالت و عنادت و غباوت را رعایت کرده است بوجوه عدیده
که بندیلی نساها شنیده باقی را باید فهمید یکی آنکه در مقدمات گذشت که پیش از نبوت اگر گاهی
خطائی رود با عقیده ما معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که اینچه رو نمود پیش از نبوت بود
دوم آنکه اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جای اشکال است چه قتل معترفان با عتراف بید جا و خواه
و پاک از گناه است چنانچه مقال اندر دیو تا گذشت که صد هزاران معرفت را کشته ام گناهگار
نگشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کافر موذی را طپانچه بیش نزد و آن از روی عادت
سبب مرگ نتواند بود و نمی دانم که جان او چه قدر سست پیوند بوده است که بیک طپانچه از
بر قرار برگزید بالجمله ضرب موذی ممنوع نیست قصد قتل مفقود است گناه چه جا و از انبیا
پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشتن گناهگاری را بی گناه کشته باشد
را به کنش تلبیس کرد و قتل و غضب و مکر بر سر جمع نمود و از موسی یکی بی قصد نبود اندر من
موسی از کوه طور باز گشته چون امت را از توحید برگشته دید از تاب تحمل گذشته اول برادر خود
هارون عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح توریت را افگند برادر را
بمو کشید و هر چند عذر ها خواست توجه نکرد بت شکن باید دانست که الهیان چنان کار بی نیز کم
اثری از غضب ندانشتن غایت فضیلت است و چنان است که پندار نمی بینی که هنگ غضب بیجا
ندارد و این هم محض فضیلتی بر روی کار نمی آرد و موجب تقرب الهی نمیشود بلکه غایت کمال است
که انسان از غضب خالی نبوده در محل انتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گذرد تا بحق
خود صرف نمود و مقبول ربانی است حالا حال خشم موسوی باید دید که در کدام مقام بود گذشت
در موقعی که تا النبیان پنجاه ساله گوساله را خدا شمردند و توحید را از جا بردند و لعبت پرستی
و چشم بصیرت از همچی بستند معاذ الله صنم کجا و صمد از کجا نعوذ بالله بر جان خود چه ظلمت و ...

مسد گند بتو عجیب که اگر در چنین حالت از غایت اندوه و ملالت روح موسی از بدن مفارقت میفرمود
عجیب نبود اما بت پرستان که همواره به بتان آموخته اند و از عدم بصیرت نظر بصورت دوخته معنی
غیبی را ندانسته عجیب میدانند و در نیست اینکه اگر پیغمبری مستغرق توحید در چنین حال پر ملال اندکی
از جا رود و از او کتابت غافل شود نزد یک مغریق بحر وحدت و آشنای دریای معرفت گناه حقیقی
نخواهد بود و نهایة الامر اینکه ترک اولی رود و بهمین معنی که در بهاگوت نوشته است که چون کشن با شانزده
هزار رانی محو شهوت رانی شد و دلی گوپیان را که آشنایان دیرینه او بودند از یاد برد
روزی همه گوپیان جمع آمده شکایتها کردند و گفتند که ای گلبان آن چوب و گلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی حقیقت خدائی خود از تحریف
ای اوباندرومی در هم کشیده بنابر غایت محبت دیرینه بود و خود میدانی که در وید تجرد
تکرار لفظ شوهر سوای کهان گردانیده دور زبان مشترک داشت ع هر سخن وقتی و هر نکته
مقامی دارد بالجمله خشم موسی را علیه السلام بر غضب مهادیو قیاس نباید کرد که چون بیچاره
اندر دیوتا از جهت ناواقفی اندک مردمکی وی چشم داشت چنان بخشم رفت که قالب ورا بیحرکت
ساخت و در غایت فضیحت و تبهکاری انداخت و گفت که ای چون منی التفات خودی غضب
آهرمنی و کبر و منی این ست اینجا قیاس باید کرد که از خشم مهادیو تا غضب پیغمبر چه قدر
فرق ست همان قدر که در میان خودپرستی و خداپرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوتایان چه بی ادبی سرزد و چه شوخی رو داد که بر پشت خدای خود سوار شده
معامله خود را آبی کردند و خدای هنود نیز ابی نشد از ملاحظه ادب پشت دادن این ست
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانیده و ندانست که شیطنت خواهند کرد
و باید دانست که حرف شکستن الواح نه از قرآن ثابت ست و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مفهوم ست که موسی علیه السلام تورات را بی اختیار بر زمین افگند بلکه محتمل که آنجا مقامی
مرتفع از زمین باشد و آهسته بران نهاده باشند و آنچه گفته ست که هارون علیه السلام

عذر ما خواست و موسی علیه السلام التفاتی نفرمود و بجانب پیش رفت چه از قرآن مستفاد است
که چون هارون علیه السلام بیان فرمود که من جد و جهد نموده بودم و هیچ تقاعدی از من سرنزد
اما گوساله پرستان هرگز باز نایستادند بمجرد شنیدن این کلام موسی علیه السلام عذر هارون بپذیرفت
و تسکینش داد و هر دو بجانب کوه بالا رفتند و زمین قدسیت این مختصر ستاند زمین بعضی از مفسران
نوشته اند که تابوت سکینه صندوقی بود که توریت دران نهاده موسی وصیت نمود که جامه و نعلین
او دران نهند بت شکن اینجا نیز غایت بی روئی هندوانه بکار برده است که نه از نام تفسیر خبر
هست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیری هست و از قبیل اقاویل
بنی اسرائیل نیست و رجال اسناد ضعفا نیند و خبر از وحدت گذشته در مرتبه عزیز و مشهور و در تو
بحد تواتر رسیده و است قابل مقابله اصول اسلام گردیده و است بر آئینه هندو می متوهم را غوغای
نخواهد داد چه محتمل است که صندوق درجهای جداگانه داشته باشد و در درجه زیرین کهنه
شکسته است جامه نهند و نعلین نو که هنوز در پا نکرده باشند دران گذارند و اگر گویند که نعلین
نو که شکل معین دارد چه تفاوت کند گوئیم که در تمثیل هندوانه هر جا بیش تیر دو جرم و بت
زده پاک است و جلد قرآن میشود و مجرد اشکال موجب ابتذال در مورد اشکال نخواهد بود بلکه
استعمال پا باعث بی قدری تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب گذشت که خدای را
همه فرشتگان مرکب خود ساختند و از جهل مرکب به بیرون آوردن سامان لهو و لعب پرداختند ستاند زمین
خضر کشتی شکست و طفلی را کشت بت شکن اول باید که نبوت خضر قطعا ثابت نماید ورنه
در بحث متعرض آوردن بیجاست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بجمله این قبیل
ازان قبیل است که هنود در حق مهادیو گمان می برند و در افعال تجویز نمایند و قتل فنای عالم برآنان
مجمع و حکم الهی میدانند پس بر ستاند زمین لازم است که صد هزاران کتاب در باب قتلهای مهادیو به ترتیب
دهد و نام مجموع فسانه مهادیو را سخنان ستاند زمین داده و بر زن او در پا قبیله شده او را بجنگ
فرستاد و بیچاره جان داد و زن او را در عقد خود کشید بت شکن صورت ناقوس هنود را

باوجود نواهی تسبیح داورنباید شنود وبهتان بهود در معتبر نباید نمود ومفسران مشار الیهم
ومحققان معتمد علیهم تصریح فرموده اند که این قصه در عهد علی مرتضی کرم الله وجهه از یهود ومسلم
بر زبانها افتاد وحید صفدر را خبر شد فرمود که هرکه این حرف را بر زبان آرد اورا حد سی حد خواهم زد
چنانکه مفتری را باید زد وبیان این سخن در کتاب معتمد وغیر آن بر وجه تفصیل مذکور ست
ودر بیضاوی نیز بقدر حاجت مسطور آمده چه مقابلی قابل تعجب رسید که بروایتی تمسک میکنند
که در دین اسلام یاد کننده آن حد زدنی وتعزیر کردنی باشد وچه شرمی ست بزرگ که در
آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن وحدیث تمام کردم وطرفه تر آنکه هرجامی گوید
که چنین آورده اند وچنان یاد کرده اند بی آنکه نامی ومقامی وکلامی معین کند گویا نزد یک
مسلمانان مردی معتمد علیه ست که حرف او سندی نمیخواهد وحکم او کفایت میکند ع بر این
عقل ودانش بباید گریست ۰ وعجیب تر از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من از کتب معتبره
هنود باید وجز آنچه من نشان دهم التفات را نشاید ودر هیچ حرفی بی بیان فصل وباب بر زبان نیاید
شعر چون حیار کنده از بیخ وبن ٭ هرچه میخواهی بیان کن بی سخن ٭ اندر حسن سلیمان نگر
عصر میخواند پیش بر سلیمان جواد فقا دلبعد فراغ همه را بکشت این روایت دلالت دارد بر آنکه
ظالم وجاهل بود وبت شکن این غوایت که از اندر من سر زد دلالت دارد بر آنکه جز
ضلالت وجهالت سیرت او نبود آیا قتل حیوان را بنا بر وهم نفوذ ظلم وجهل میخواند که عقیده مسلمانان
می داند بر تقدیر اول جهالت او پیدا ست وبر تقدیر دوم ضلالت او هویدا چه نزدیک مسلمانان
قتل جانور برای اندک منفعتی روا ست چه جای آنکه برای غایت حضور نماز در نهایت راز ونیاز
ناروا افتد وعجیب ست که سخن او از روی دین نبود ونیز تمام نیست تا با الزام اهل اسلام چه رسد
خود از بید نقل کرده است که اندر دیوتا گفت که صد هزاران پیغمبر را کشته ام ومجرم گشته ام
وپیدا ست که همه پیغمبران عابدان بید خوان وشاستر دان بوده اند وظاهر ست که هیچ آیتی
حرفی از قرآن وتوریت وانجیل وزبور وغیر آن نه از او شنا وخوانده وبر دین خود ملاحظه نموده

مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✦ و چون اسب حلال است پس گوشت او بکار نخواهد بود تا بهمه
جنگ کرده می‌شود چون چارپا و کار خود نمی‌آید هر چه بخواهم بزبان میرانند هر که دست از ... بشنود هر چه
در دل دارد بگوید و در اقرامات گذشت که کشتن حیوان در مقام حاجت بقول علمای شاستر روا است
اما خوردن گوشت آن نزدیک محققان بیجا بنا برین قرار چه قرار یافت خدا اینکه همه علمای شاستر خطاکار
اند و محققان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی را بی آنکه گوشت او بکار برند نزدیک محققان
هنود جز ظلم و جهل نتواند بود و آنکه از مهابهارت و بهاگوت پیدا است که رام و لچمن و کشن و ارجن اکثر
میکردند پس خدای هنود از غایت ظلم و جهل خالی نتواند بود تا بدیگران چه رسد و سخنی که در باب
صورت کشیدن زده است بعین حماقت است چه صورت کشیدن در شریعتهای گذشته روا بود و در
دین اسلام اگرچه ممنوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن دیگر است و صورت پرستیدن
دیگر حرف ۵ اینکه روایت مذکور نیز نه از قرآن است و نه از حدیث اندر من از قرآن و حدیث
دریافته میشود که محمد صاحب گناه بود و خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مامور بآن بود و در
حق او مذکور است که خدا تعالی از گناه گذشته و آینده او مغفور فرمود جواب مشکک در مقدمه اول
و دوم کشف شد که معامله خدای تعالی با پیغمبران چون معامله او با دیگران است چه نسیان انبیا را عصیان
قرار می‌دهد و بجز ترک اولی عتاب موسی سے رود و با وجود تفرق حال از تشتت اشغال
مخاطب اند با آنکه هر آینه خدا نمازگی نه نشانند با وصف مراتب و علایق یک لحظه از مشاهده جمال حق
غافل نمانند و اگر با این همه علایق نا محدود و خلایق بیحد و جمعی از جهان اندک غفلتی روی
یا از آزار کفار در شکیبائی فی الجمله خللی روی نماید یا در جهد تبلیغ وقت تبلیغ بحوم از تکاسل در میان آید
خود را گنهگار می‌شمارند و استغفار بر زبان می‌آرند شعر صد هزاران کار کن با زمانی غافل مشو ✦ در جهان
هر سو دو از کو می جانی مرو ✦ آیا نمی‌بینی که اگر زید بجبر کافری گوید گناهگار نشود و در حق
زکریا در حالت ارّه کشیدن خطاب فرمود که اگر آهی کشی در گناهی افتی که از زمره پیغمبران نباشی و اگر از
عمرو در حال نسیان خلاف فرمانی رود دیده عصیان نباشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که وعصی آدم

رتبهٔ نبوی و حضرت آدم نیز خود را گنهگار میدانند و گریان گریان میخوانند ربنا ظلمنا انفسنا یا رب
در گناهی سخت افتادیم حال آنکه آنچه از جناب ایشان صادر شد از جهت سهو و نسیان رو نمود و بقصد
عصیان نبود فنسی و لم نجد له عزما آنجا صاف منکشف شد که در قرآن اطلاق عصیان بر سهو
و نسیان پیغمبران می آید و معهذا در آن موجب عتاب پروردگار و باعث توبه و استغفار میگردد چون این
سخن مقرر شد بامری دیگر بشارت میرود که خاصگان را مشکل تر می افتد و آن اینکه قلوب مقدسهٔ
ایشان را هر ساعت استعدادی دیگر بهم میرسد و بر وفق آن خصوصیتی دیگر روی میدهد و بر حسب
آن معرفتی تازه جلوه میکند و هر معرفتی را گاهی بفیض قدسی گاهی بنور مقدس تعبیر مینمایند و فیض قدسیه
نوبت بنوبت همواره از غیب میرسد و کفایتی پیدا نیست شعر ای برادر بی نهایت درگهیست
هر چه بر وی میرسی بر وی مایست + و هر نور سابق نظر به نور لاحق ظلمت مینماید از اینجاست که خاص
ترین عارفان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بارها میفرمودند که دل زنگ میگیرد و پیغمبران را
تاکید است که ترک نور سابق گویند و فیض لاحق جویند پس اگر گاهی در فیضی لبستگی واقع شود خطاب
پر عتاب میرود و لهذا تنبه آن لغزش را کلفت میشمارند و در استغفار می آرند از اینجاست که جناب
ختمی مآب روزی هفتاد بار استغفار میفرمودند و خطاب ببلال میفرمود که ای بلال مرا راحت ده یعنی و بانگ
بنماز بردار تا بنماز پردازم و بنوری دیگر در سازم تا کلفت را بر اندازم و باید دانست که بهترین انبیا را
مواخذه های دقیق تر از همه روداده است چنانچه متواتر است که روزی بر زبان مبارک رفت که فردا
چنان کنم و انشاء الله تعالی در تلفظ نیامد بنا برین سهو پانزده روز وحی نیامد و چه توان گفت که درین
فراق چقدر بهر دم تجربه کرد و چها کشیدم در عموم اوقات رو نمود و همان قدر گریستند و میگریستند و از
فرشته که میدیدند میطلبیدند و نزدیک بود که روح شریف از عنصر لطیف دوری جوید چون ایام
عتاب بتمام شد خطاب آمد که گاهی نگفته باشی که فردا چنان کنم آری غایت عشق و نهایت خلوص نسبت
که خود را در میان نخواهند و تن باختیار دوست در دهند و هر چند دل مبارک بنوعی زیر تربیه قوی بود
اما چون تلفظ ظهور نیافته بود عتاب رو نمود تا ملاحظهٔ ادب بفرمود و اگر تحقیق پرسی در باب که اگر بنده

معروض شود که بترک اولی نیز گاهی پرداخته باشد لایق بحالش چرا این نباشد که خود را قاصر داند
چه حقوق الهی غیر متناهی نیست تا شکر همه ادا شود و باید که تا ادای جمیع حقوق نکرده است اگر بعصیان
منسوب شود غلط نخواهد بود و او نیز اگر خود را عاصی خواند دروغ نباشد و مجرد همت که باداء ی
وظیفه از شکر منعم و رأس شکور خوشنود داده او را بگناه گردند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک بدین زبان
بنده که ز تقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
چون اینهمه امور محقق گشت از اندر من سوال میرود که مقصود چیست اگر مراد این است که قرآن گواهی
میدهد که از جناب ختمی مآب گناه حقیقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
و دشنام و ترک نماز و روزه و امثال آن گوییم که اگر تا قیامت جهد کنی یکی از اینها از قرآن و حدیث
ثابت نتوانی کرد چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر میخواهد که امری صادر شد که سزاوار استغفار و توبه
و مطلق آن این است که گوییم از آنجناب گاهی گناهی سرزد و بی ادبی از آداب مقرره متروک شد تا معاتب
آنجناب چنان میرفت که نهایت عبادت بجا نیاوردی و شکر احسان بی پایان ادا نکردی برو استغفار کرده باش
بزاری بلکه نهایت حق گزاری شماریم و ترا در استیفای شکر معاف داریم و اگر ازین سخن درگذریم گوییم که درگاهی
از انوار قدسیه دلبستگی دست داد و خدا تعالی خواست که ترقی رود بنابران خطاب فرمود که چرا
لغت را کالعدم نشمردی و فراترک نیامدی برو استغفار کن تا آئینهٔ خدا نما را روشن سازی و بجلوهٔ دیگر
بپردازی و اگر ازین نیز توان درگذشت گوییم که از ان سرور ترک ادبی از آداب که از قبیل جوهر بود
بر سبیل نسیان رو نمود و از قرآن ثابت است که نسیان نبی را نظر بقرب او عصیان قرار میدهند چنانکه
در حق آدم علیه السلام توضیح تمام در کلام ملک علام مذکور است و این امر منافی نبوت نیست و نزد اهل
عقیده درست اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت این است که گناه از قوه
بفعل نیاید و این سخن اصلی ندارد چه آنچه از قوه بفعل نیامده است معدوم خواهد بود پس آنچه نابود
و نابوده آن را استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فعل فرق نکردن کار خردمند نیست تأمل کن
اینجا نیز غباوت اندر من و حسن گمان اسلامی برهمن در غایت ظهور است چه معنی کلام بعض علمای اسلام

هرگز نفهمید و مراد ایشان نیست مغفرت دو معنی دارد یکی لغوی دوم اصطلاحی اول آنست که چیزی را
از ظهور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را محو نمایند پس معنی اللهم اغفرلی بر تقدیر اول آنست که گناه
مستعد مرا از عدم بوجود میار و در کتم عدم بگذار تا از قوت بفعل نیاید و از مکمن غیب بظهور نگراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که درمیان قوت و فعل
فرق نکردن کار نافهم بوده است نه شان قرآن احمد محمود و حکایة الامر اینکه جواب بعض علما در زمان گذشته
جاری نباشد و مخصوص بزمان آینده نیست بلکه از روی دقت نظر در همه ازمنه جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکری صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل ابجد خوان قدری کمتر است **اندرمن**
از قرآن ثابت میشود که محمد در اول حال در ضلالت افتاده بود **بت شکن** اینجا نیز جهالت عجیب مینمود
مشهود است چه ضلالت در لغت عرب آنست که طریق امری از امور نداند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور نداند و درمیان این دو مضمون فرق نمایان است اگرچه از نظر ضلال اندیشان نهان است پس
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب هدایت مآب امری از امور قبل از نبوت پرتو تحقیق او نبود
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و احکام غیر معلوم بود مثل نماز و روزه و زکوة و درجات
بهشت و درکات دوزخ و وقایع ازمنه و غیر آن **اندرمن** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا یعنی ندانستی که کتاب و ایمان چیست لیکن ما گردانیدیم آن را نور
بت شکن ایمان عبارتست از اینکه جمیع ارشادات الهی را بدانند و اعتقاد مجموع آنها کنند و لهذا اگر
کسی ببعض اخبار و احکام ایمان آرد ایمان ندارد و پیداست که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافتن آنها
نه متصور است و نه بندگان مکلف اند تا آنکه قبل از وحی آنهمه امور را بدانند دیگر و نه غایت جهد ایشان آنست
که بملاحظه عقل دریابند که جهان را صانعی هست که همتائی ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز نتواند بود
و مستحق عبادت اوست و بس و اینقدر خود معلوم سید انبیا و سند اولیا بوده است و لهذا از ابتدای حال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدای بی همتا اختیار نفرموده اند و از عبادت بتان همواره تبرا نموده
و پیداست که قرآن چنین نمیفرماید که نه گاهی کتاب و ایمان را میدانستی و بندانی معلوم است که ارشاد

جناب هدایت مآب وقتی رد نمود که نور نبوت در جلوه بود پس جای آن نیست که گویند ع از خویشتن
گمست کرا رهبری کند + چه این سخن بدان ماند که الهی جاهی را آشنا خود نگرداند و مقدرش آن شد
که هیبال در زمان طفلی هیچ علمی نخوانده است ع از خویشتن گمست کرا رهبری کند + بالجمله حکایت گردی هنود
خارج از نوع انسان است چه طفل چهار ساله نیز وقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و نمیگوید که پیامبر
نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی نخوانده بود ع از خویشتن گمست کرا رهبری کند +
آمدیم بر تفتیش احوال الهی هنود در مقدمه سوم از بهاگوت نقل شده که کشن در اواخر عمر خود طریق ایمان
و توحید نمی شناخت حتی که آتش را خدای خود ساخت و بعبادت آن پرداخت بگمان آن که بگزانی یابد تا
بحجر دی شتابه و تیر جهالت بر هدف ضلالت نگند و سعادت ابدی را برهم زند ظاهر است که پیداوار
نیز همین است که اوتار جمیع و ترست و دتر چه گمان را گویند بهر حال ع از خویشتن گمست کرا رهبری
کند + و حال رام و لچمن را می دریافتی که طریق نجات از بالمیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریق
نجات خود نداند دیگران را بهدایت خواند ع از خویشتن گمست کرا رهبری کند + و از راماین
پیداست که رام سیتا پیغام سیتا از بوزینه پرسید ع از خویشتن گمست کرا رهبری کند + مولانا
سخن نه تنگ است اما نجاهی در گمست **اندرمن** خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
حلال گرداند **بت شکن** در رسیله اولی که جامع بید و پیشوای بیدیانست بیدبیاس بپاس خاطر
پاندوان برخوردار و فرزندان سعادت اطوار و استانی تراشیده و آن را وحی الهی گردانیده و از
ساده دلی امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر بده و هیچ اندیشه بخاطر میار که شرعی بگوا این تجویز
مقرر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجه دروپد را فرمان فرستد که
دختر را مشترک گرداند همه جا تنها خوش شریک و اینجا مشترک و خود از بید نقل کرده است که اندر را
صد هزاران بیدخوان رکهشت و گناهگار گشت اینجا نیز گوییم که بانی بید بیدبیاس اندر دیو را
به آیینی بیش نیست ورنه خدای تعالی را چه پیش آمد که جمیع بندگان را از آزار بیجا اندر منع کند
و اندر را در قتل مومنان بید بیگناه گرداند و در مقدمه سوم دانستی که نبیره خدای برهمن بدی

با [illegible] زنا کرد و [illegible] فتاد [illegible] کشتن [illegible]

کشتن میخواند ولی پیش [illegible] خدای نه آنست که زنا را بر همه بندگان حرام کرده [illegible]

فرزند [illegible] زاده جایز داند و [illegible] کهبار را ایذا رسانند و از [illegible] نقل شود که کشتن [illegible]

زن خود با دختر [illegible] بازگشت که خدا می شود [illegible] پیش نسبت [illegible] خدای تعالی [illegible]

چه فتاده است که [illegible] را از [illegible] نماید و برای [illegible] اقرار اندر [illegible]

بر [illegible] ساختن [illegible] مقرر است اینجا نیز گوییم که خدای اندر [illegible] حقیقی [illegible]

چه [illegible] که همه مردم را از آزار [illegible] و باز دارد و برای [illegible] مردم [illegible] زنا

کرد [illegible] پیش [illegible] اگر گفت [illegible] کشتن [illegible] گناه [illegible]

پاک را چه حاجت که [illegible] از زنا منع کند و خود [illegible] خود را [illegible]

و از را [illegible] که [illegible] سانیده [illegible] گردد [illegible] اینجا نیز

باید گفت که [illegible] تمام [illegible] خدای حقیقی را چه افتاد که دیگر بیوگان را از [illegible]

منع نماید [illegible] پیغام [illegible] مخصوص [illegible] زن [illegible]

بر [illegible] دشوار [illegible] ذلیل گردانیده است اینجا نیز باید [illegible] که [illegible] پیش [illegible]

[illegible] تمام نهاده و بیگانگان را ذلیل تمام داد و رنه خدای عادل را چه پیش آمده که [illegible]

مخصوص گرداند و [illegible] را [illegible] ذلیل داند [illegible] نیز [illegible] قصاص [illegible] دشوار [illegible]

عدالت زهر خورانیدن مقرر است [illegible] بیگناه را [illegible] روا است [illegible]

حرام است که جام ناپاک نیز [illegible] خدای برهمن حلال است اگرچه مقصد [illegible]

دشوار [illegible] و همچنین مواضع بسیار است که حصر آنها دشوار است و تعصب [illegible] اندر [illegible]

گفته است که [illegible] پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصاف است چرا [illegible] آن نیز

بعد [illegible] [illegible] کشتن [illegible] زنا

[illegible]

وشاید که راوی همین نکته فهمیده بوده که ستار را دربر بود و برین تقدیر برهنه بود و چه جهت کراهت
در قبول او متعصب شد نه باید دانست که در زیادت نکاح جناب نبوی مآب حکمتهای بسیارست
از انجمله یکی این است که نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعم و دائم و شامل جمیع اهل عالم
بوده است و ظاهرست که کار هدایت عام بدون نایبان بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموخته بدیگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
دریافته بانزنان بیان نمایند و پیداست که بسیاری از امورست که تصریح آنها بازنان بیگانه
خلاف دستورست و با منکوحه خود بی پرده گفتن از منقصت دور بالجمله مطلع شدن مستورات
بسیار بر احوال خانه داری سید ابرار ضرورست تا روایتها فرمایند و دستها نمایند و ازینجا کنه
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در دانائی و فقاهت و روایت و درایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده چنانچه از کتب حدیث پیداست
اما در **حسن** آورده اند که محمد روزی بجهت کاری بخانه زید که متبنای او بود رفت چشمش بر زوجه
او افتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله احسن الخالقین زید چون بخانه آمد و این ماجرا از زوجه
خود شنید او را طلاق داد تا پیغمبر در عقد خود آورد **بت شکن** این شر شری از آن کس است
که مسلمانان را فرماید که هرچه گویند از کتب معتبره هنود باشد و نام کتاب و فصل و باب بیان
آید و خود لفظا آورده اند آرد و هرچه خواهد در حق خود جائز شمارد گاهی بزبان آرد که شاعری
چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده نه متای معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و نه بابی هویدا باید دانست که این اقتباس صریح که در کمال المهابهارت بن صحت هیچ اصلی ندارد و چه بنای روایات
بر سلسله روات است وانحکایات هیچ اسنادی ندارد تا اعتمادی بران شود و علمای سلف و خلف
تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق افترای زنادقه است علامه توربشتی که محدث مشهورست در معتمد
مذکورست که آنچه یاد کرده اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زینب نظری انداخت و علاقه ای در دل
پیدا شد دروغ محض و بهتان صریح است و هرگز ناقلی که بنقل وی کم و بیش اعتقادی شود یا راوی بروایت

دوی اعتمادی توان کرد و یاد نکرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود درخواست زینب داد لیکن او در خشم شد و
آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
چنانکه زن پسر خود حکمت خدای تعالی اقتضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زنند آن کار را
بفعل رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان آسان گردانید تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان گردد
چه اگر رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن متبنای خود را زن کرد خدشه از آن در سینهای
ایشان بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان نفرت کردی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و مساعدت
طبع بسته نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس کراهتی از صحبت زینب در زید
پیدا شد زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریف است و بر زبان من خیرگی میکند صحبت او نمیخواهم
و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود زن خود را نگهدار و از خدا بپرهیز یعنی بیموجبی
طلاق مده حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه وسلم صادر شد با وی عتاب کرد و گفت
که چیزی را که خدای تعالی پیدا خواهد کرد تو آن را پوشیده میداری و از مردم میترسی یعنی میترسی
از زبان منافقان و بیعلمان که گویند که زن پسر را بزنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
این قصه برین منوال است و آنچه در ضما عمان بر زبان در زبان مردم افکنده اند که نظر رسول صلی
الله علیه وسلم بر روی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شبهه ایست از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
ناقلی که بنقل وی اعتمادی باشد آن را یاد نکرده انتهی چون این سخن کشف شد بتحقیق توان دریافت
که اسلام دینی است متین و شرعی مبین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل فاجر را
از افترا گزیری نه بیچاره چون کاری نتواند یافت ناچار براه بهتانی خواهد شتافت و ذیلی که خدای
ستوده بار ماند که در گذشت دستیفتگی دیوتایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است اکنون سخن
آورده اند که در ماه رجب محمد عبدالله را با چند نفر بجهت انتقام تا قافله قریش روان کرد و نامه
سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نمای رفت در روز سوم خوانده در نقاسے

استطلاع قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمیکردند قافله بیجا با میرفت چون
آنجا رسیدند عبد الله بیکی از رفیقان اشارت کرد تا موی سر بر رسم اهل طواف تراشید کاروان
گمان بردند که اینها عمره بجا آورده اند باجماعه حمله بردند و غارت کردند یکی را بکشتند و دو کس را بمدینه
آوردند و زبان کفار دراز شد که در ماه حرام چه جای استقامت است و اکثر اهل اسلام نیز اظهار ناخوشی
کردند که این کار بحکم محمد وقوع یافت بنابران محمد نیز از خمس مال کناره کرد تا بدانند که حکم او
نبود و عبد الله و رفیقانش رنجیدند که خمس چرا نگرفت محمد که بهر آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
تهمت عرب دفع سازد و هم خمس بر خود حلال گرداند آیتی وارد ساخت مضمون اینکه قتال
در ماه رجب اگرچه گناه کبیرست اما مردم را از حق باز زدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
از حج مانع آمدن گناهیست عظیم تر انتهی بت شکن بنای این نحو بر این چهار حد وست
حکومت و خیانت و تهمت و خباثت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آوردن نام
کتاب و مقام مزدور در کتاب او مذکورست که در مقام الزام التعیین مقام ضرورست ورنه جواب اهل
اسلام نامنظورست پس گویا حکم او بر مسلمانان لازم است و بر وی واجب نیست چه او خود حاکم است
نه بی شرم و نهی آزرم دوم بیان خیانت آنکه قصه را تغیر داده است و زبان به بهتانها کشاده
یکی آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در ماه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق جمیع
است بر آنست که در ماه جمادی الاخری رفته اند دوم آنکه مفتریانه گفته است که اکثری از مسلمانان
از آنجناب رنجیدند که آنحکم چرا کرد که فتنه در رجب برانگیزند و خونها بریزند حالانکه هیچ یکی از مسلمانان
گمان نبرده است که این کار بحکم سید ابرار بود تا باکثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان است چه
جای آنست که اصحاب از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب پیشه کنند و بالفرض اگر بحکم نبوی بود
و در حقیقت [illegible] فرض محض است سوم آنکه در کلام خود می نگارد که فرستادگان نیز از آنحضرت صلی الله
[illegible] رنجیدند که خمس چرا نگرفت این نیز محض بهتان است تا بحال اصحاب چنان نبوده است
که لذت ایمان و عرفان یافته سر و از دین آبا و اجداد برتافته بر راه جان بازی شتافته شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده کرده باشد نخواهند زهی حرف نفسی که از
چنین عبادت منتشی خبر دهد چهارم آنکه این کار را که از اصحاب رو نموده چنان قرار داده است که
گویا بالقصد ایشان بود حالانکه از نادانستگی وقوع یافته است که بسبب عدم رویت هلال جمادی
الاخری را سی روز شمرده بودند و در واقع بیست و نه روزه بود و قتال در غرهٔ رجب وقوع یافت
پنجم آنکه بر راویان تهمتی بسته است که گویا چنان آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که در حق این کار رو نمود برای رفع طعنهٔ کفار و رفع عار بود و عجب تر آنکه بکار برده است که در آخر
عبارت خود لفظ الهی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و بیان تهمت آنکه گویا در روایتها را بهیچ روی هم مشده و انه تخترع می پندارد و بجهت رفع عار و تسکین
اصحاب و حصول خمس می انگارد و نمیداند که کار از الزام باهم تمام نتواند شد و وقوع امری بزور
وهم میسر نتواند بود و نمی بینی که صد بار توهم بشود دانه میکنی که صنم ارادتی شعور می دارد حالانکه
وهم نتواند که سنگی را ذی شعور گرداند هیچ ای بسا آرزو که خاک شده + دوم چه غباوت باشد آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بوقوع آیت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت نخواهند نهاد
که حکم بقتال داد پیش از نزول آیت نتواند بود الا بجهت بدیهیه و حکم غنیمت ترا باید دانست که بسبب
طعن کافران ایام پیغمبر علیه الصلوة والسلام هیچ نفرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار وحی برد و اسیران را آزاد نکرد تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پروا بود و چه همه مسلمانان تشنیع کفره را آواز خری می شمردند و هرچه از زبان مبارک نبوی گوش
می کردند بی تامل بجا می آوردند چون ازین کار باز پرداختیم بکار دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون دروپدی بدست پاندوان افتاد مادر ایشان گفت که این دختر را مشترک بهسید باید که بفضیحی
روند بیه چه شتر به بیدبیاس پیغام داد که راجه دروپد را بگو که رضای بهگوان در آن است که
این دختر زن پنج برادر شود جامع چهار بید بحکم پیوندی که با پاندوان داشت الهامی وار گرد
و پدر دروپدی را گفت که فرمان الهی بجا آر و دختر را مشترک دار و نیز آورده اند که چون

بید بیاس با زنان برادر زنا کرده مطعون خلایق گشت الهامی تراشید که حکم الهی است که اگر
زن بیوه فرزند می خواهد باید که از برادر شوهر نسل نیک اصل گیرد و نیز آورده اند که چون پسر
باچهر در می زنا کرد و بید بیاس متولد شد مشهور بولد الزنا گشت بید بیاس حکمی از خود تراشیده
بر خدا بست که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد و گند هر چه بیاد احکام می پذیرد و کار بر
پدر او همبرین و تیره بود و نیز آورده اند که چون کشن زنان را برهنه در پیش نظر خواند و تنها
تنها تماشا کرد مورد لعن و طعن گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
ترنیکه عریان در آب رود آنست که برهنه در بازار رفته متاع خود را مردان نشان دهد [illegible]
و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت انادرمین روزی که
وعظ می گفت اثر می کرد که اکثری از اصحاب خواستند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همراه او
بعبادت در دهند و گلیمی پوشیده رو بعالم نهند محمد منع کرد از ینجا دریافته میشود که چون خود
آلوده خواهشهای نفسانی بود یاران را نیز باز داشت تا بروی تفوق نجویند پت شاستر
باید دانست که گمان الهیان آنست که جمیع علایق را ترک دادن و لنگوته بر محل مخصوص بسته و
نهادن دحق خویش و تبار مرحمی ننهادن و اهل و عیال را ضائع گذاشتن و به گدیه در بدر گشتن و کو
و صحرا نوشتن و از مؤنت فقرا و غربا در گذشتن امریست که نجات ابدی منحصر در آنست بعادت
سرمدی موقوف بر ان و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار شمرده تن آسانی بکار
برده اند نمی دانند که دست بکار و دل با یار خیلی دشوار است و نمی فهمند که اگر رضای حق آن
می بود که پیوند زن و فرزند و خویشاوند در میان نباشد تا فعل تناسل را جاری نمی ساخت
بلکه هند و زنان را نمی آفرید یا بحکم آنها را تشنه آب نمی گردانید جای حیرت است و محل غیرت که
هندوان بر زنا شوهری پرداخته پسر و دختر مهیا ساخته خانمان را بر انداخته عزلت پذیرند تا
زنان و فرزندان آنها از فاقه بمیرند و دختران و زنان ایشان سر مردان گیرند معهذا بنابر آن [illegible]
که سرگیرنه + نخواهد دید در می بهشتی + نجات خویش را ساز د بهانه + زن و فرزند بگذارد بسختی +

و در اقرارات اندرمن گذشت که چون خدای از تعلق بقالبی میگیرد عادات آن را می پذیرد پس
شهوترانی کشن با شانزده هزار رانی بنابر عادت کالبدی ست که رعایت آن لابدی ست و عقید
رام با سیتا می ولارام و کوشش او و کوشش تمام در تعاقب برادران بی اندام نیز وظیفهٔ قالب بود
نظر بر این قسمار اینمن سرا یافت که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جسمانی نشاید تا به بندگان
محتاج چه رسد و آنچه از بعض اسلاف هنود در و نموده است از قبیل عصمت بی بی از بی چادری بوده است
از مهابهارت توان دریافت که پاندوان اگر نشانی از سلطنت میدیدند بسرگشتگی صحرا نمی پسندیدند
ولهذا چون امید مملکت دست داد کار ایشان به تیر و کمان افتاد و گوشه گیری از هم گذشت و تحکم
اوتار ترکش لازم گشت و نیز از مهابهارت پیدا است که چون ارجن در جنگی عاجز شد خواست که بصحرا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشن دلش داد که فتح رو خواهد نمود تا باز راه جنگ پیمود و تفصیل
میگفتم اما محل اختصار است **آمدیم** بر طرز دیگر در اقرارات اندرمن ثبت شد که کشن وضع
هر قومی را می ستود و می گفت که نجات هر قومی در وضع اوست پس بر هنود اگر دلو کرد واجب است که موافق
عادت خود بپذیرد و در ترک عبادت در یافت لازم گیرد و آنجا باید گفت که چون سیام سندر در
دریای مستی و شهوت پرستی محو بود و قوم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که تقوی پذیرند و عبادت
و ریاضت پیش گیرند تا لعن و طعن او نپردازند که این فاجر را چه بلا زده است که وضع پدران نمی گذارد
و در بورع و پرهیز نمی آرد و پیدا است که مرگ ابنوه جشنی دارد و چون قومی همه بدکار شدند دل
کسی بملامت نخراشند **اندرمن** آورده اند که اصحابه کعب بن اشرف را بخانهٔ او کشتند و از
محمد ماذون گشتند و قتل سفیان نیز همین و تیره بود و در رزمی یکی را از گروید گان خود اجازت
داد تا در میان لشکر کافران تفرقه افگند و در رزمی جمعی را تعلیم کرد که پی غلط کرد و نبی اسد در یا
تا آمادگی ایشان صورت نه بندد و حجاج را اجازت داد تا مال خود را بمکر و حیله از مکه برد ...
از ایراد این روایات ثابت میشود که غایت سعی نهد و وقاحتی و سفاهتی بیش نیست بوجهی چند
یکی آنکه از غایت شوخ چشمی بر مسلمانان واجب میگرداند که جز کتب معتبرهٔ هنود در پیش نیاید و خود هر کتابی

کہ معبود آنہا مقبول نپندارد دوم آنکہ ہیچ دلیلی معقول یا قول منقول نیاورده است بر آنکہ در ہنگام مخالفت
تعزیہ نہادن ناروا است و در جنگ منع نمودن بیجا و خود را بر سر دشمنان [illegible] خطا دیو [illegible] را
بحیلہ کشتن نازیباست برای باید تا کاری کشاید و درنہ تو ہم شدہ وانہ بیکار آید تزویر کہ تا خود بجا
آماده کرده است کہ کافران بیش از بیگانہ و خویش بر قلع و قمع مسلمانان آماده بودند و با غدر
ستمها می نمودند و در ایذای جناب رسالتمآب و آل و اصحاب دقیقہ فرو نمی گذاشتند و نسبت بحضرت
بی‌ها و بیمار روا میداشتند آیا با آن ہمہ جور و جفا بر مسلمانان فرض بود کہ مہر و وفا بجا آرند و سر خود
پیش دشمنان خونخوار نہند و جان و مال آنان دہند و مروت و صفا پذیرند و تسلیم و رضا پیش گیرند
حیف بر چنین فہم سوم آنکہ سخن او بر حسب دھرم ہنود نیز درست نمی نشیند چہ در اقرارات او
گذشت کہ دروغ گفتن بجہت نگاہداشتن مال بحکم بید روا است بت شکن میگوید کہ خدای
ہنود اگرچہ از جہت الہی دروغ را در مقام حفظ جان ایمان ممنوع میداند اما در محل حفاظت مال
و متاع دنیوی حلال میگرداند و چون مسلمانان یقین داشتند کہ اگر دشمنان مبین ظفر خواہند یافت مال
و منال کہ در زعم معبود ہنود عزیزتر از جان است بغارت خواہد رفت پس لشکر ایشان نیز معذور
بوده اند چہارم آنکہ در مقدمہ سوم ثبت افتاد کہ خدای ہنود کشن بصورت زن مہا دیو در خدمت
دیو حاضر شد و رقص می کرد و گفت کہ شیو جی آن بود کہ بر من مہربانی می نمود و دستی
بر سر و دستی بر سر زن می نہاد و رقص می داد [illegible] ہمچنان برقص لذت میگیری
تا وان از فریب معبود ہنود دست بر سر نہاد و بر فور جان داد طرفہ اینکہ این مکر و دیو برای حفظ
جان مہادیو [illegible] نمود حالانکہ در ہنگام دروغ جائز نبود چہ حیلہ و دروغ برای حفظ زر معتبر
است نہ برای حفظ سر و نیز در مقدمہ سوم ثبت شد کہ کشن براہیم [illegible] تعلیم کرد تا آن ناقص عاقبت
الملمس بجسمین در آن رفت و گفت کہ پسر [illegible] گشتہ شد و درون [illegible] خورد تا بیمار
ہر دو نیز مذکور شد کہ معبود ہنود در شکل برہمن پیش راجہ بل از فریبی [illegible]
[illegible] گشت کہ [illegible] خدای ہنود و دیوان [illegible] را

بر پشت خود سوار کرده آسیبها به شهوت از محیط بر آورده بود پس آن جوان در دست دیوان افتاد
خدای هنود از فی عشق دیگر فرستاد تا دیوان را فریب داده سبو در ربود و خدای هنود بر دیوتایان
قسمت نمود و نیز آورده که چون بهیم سین و جرجودهن عهد و پیمانی در میان نهاده و باهم جنگ
ورزیدند بر آن بود که بهیم فرصت یافته کشن منقض عهد اشارت کرد تا آن پیمان تن بهیم ... داد
و باز و بقتل مقابل گشاد برادر کشن بر آشفت و خواست که بهیم را بکشد و انتقام مظلوم کشیده از کشن
دور استکین داده و بال قتل ناحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت بتفصیل مذکور است
و همچنین مکرهای اوتاران و دیوتایان هنود بسیار است اما اینجا محل تفصیل نیست انشاء الله تعالی
در کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که عهد شکستن و غدر کردن در دین اسلام
مطلقا ممنوع است خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسالتمآب هم که ... قضا
گاهی بظهور نیامده باقیماند حیله حرب و خدع اهل قتل و ضرب آن خود در همه ادیان روا است
و باز در میان اسلام و دیگر مذاهب فرق است چه در دین احمدی دروغ صریح ممنوع است و تعریض
کردن سخن پهلو دار شاید مشروع بخلاف دیگر ملل که آنجا دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دریافت
که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحةً و نه کنایةً
آری در حق است همان تعریض در موقعی معین بشرطی مبین بنا بر ضرورت مباح است و لیکن
معبودان هنود خود مشهور و مشهود است که بد عهدی نیز روا داشته اند و مکر و حیله در غیر موقع
حرب نیز جایز پنداشته اند هیچ ببین تفاوت راه از کجا ست تا بکجا و طرفه تر اینکه دروغ
صریح در سعی کتخدائی روا است حال آنکه انجام آن شر و آفت است و ترک عفت و شرافت
و در دیگر ادیان دروغ مصلحت آمیز جایز بود و اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گشت و از همه عجیب تر
آنکه کذب را در مقام دفع قتل بیگناه محمود شمارند و از این حکم ثابت میشود که راستی فتنه انگیز
مکروه است پس بموجب خدای هنود آن باشد که راستی فتنه انگیز ممنوع است و دروغ فتنه انگیز
مشروع نرمی دین برهمن ... امید لیندرمن باین خرد مندی لاف خداوندی تماشا دارد ...

مگر بودش زهندستان نمونه + که بشد کار شد زوار گونه + اندرمن متشابه از عهدی که در حدیبیه
با قریش کرده بود برگردید و اشارت کرد تا بعضی از گرویدگان او که در مکه بودند و فرار نمودند
در کنار بحر دست بقتل و غارت قریش کشودند چنانچه در روضة الصفا مذکور است بت
شکن بیچاره اندرمن جهدی بلیغ می نماید تا نقض عهدی در دین اسلام پیدا آید و برفع عار
معبود خود گراید اما چکند که نه دفع عیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میر اینجا می
خواهد که بر روضه پا نهد اما کجا روضة الصفا و کجا سیرت مصطفی و در اوائل کتاب ثبت شد که مؤلف
روضة الصفا خود اعتراف دارد با آنکه اکثر اقوال مورخان بی سند و نامستند میباشد و چه شیوع خبیثی
که در حق مسلمانان هم کتب هنود ما بجز کتابی چند که معدود و مشهود است نامعتبر میگردانند و چون
خود به هر حرف می آید بر افسانه را معقول میدانند و شکر است که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار سهیلی
نیاورده است ورنه از عقده هنود چندان عجب نمود و عجب تر آنکه قریش گاهی نگفته اند که محمد نقض عهد کرد
بلکه سرگروه قریش ابوسفیان بعد از فرار مسلمانان مکه و غارت کردن ایشان بملک شام رفته در مجلس قیصر
روم اقرار کرد که محمد با ایشان نقض عهد نفرموده و غدری نه نموده چنانچه در صحاح و تواریخ مسطور است
و در خواص و عوام مشهور اینجا همان مثل درست آمد که مدعی سست و گواه چست و عجب که بجز چنین هنود
اینقدر نفهمد که پیمان شکنی وقتی ثابت شود که همه شرائط صلح که در عهدنامه ثبت افتد بر شمارند و خلاف
یکی از آنها پدید آرند پس اگر بطریق فرض محال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان که از
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهید بکنید نقض عهد نخواهد بود الا
وقتی که جناب مقتبس منه می شرط کرده باشند که نظم و نسق کمیان زیر دست هست تا باین تقدیر
اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فخر هنود را سودمند نخواهد افتاد و اصل سخن آنکه ذریب
تقبیح و کذب صریح در شان خدای اندرمن موجود است و بد عهد بودن معبود هنود معلوم و مشهود
و عهد شکنی در دین اسلام مطلقا نابود و اندرمن محمد سوگند خورد که هفتاد کس از قریش
بکشت و چون بنی قریظه محصور شده بجان آمدند بیرون آمدند با امید آنکه بشفاعت قبیله اوس

نجات یابند محمد بحسب رای سعد نامی حکم بقتل داد تا هفتصد مرد کشته شدند و هر چند زنان
ایشان گریه و زاری کردند رحمی نیاورد بت شکن اینجا نیز چند وهم میشود و هیچ نتواند بود
و فساد توهم میشود بوجوه عدیده بیان توان نمود یکی آنکه در اقرارات از بید نقل شد که اندر ریگ وید
عابدان بیشمار را که اهل عبادت و ریاضت بوده اند بکشت و گناه گار نگشت برین تقدیر
چه جای اشکال ست و در میان قتل عابدان بی ستیزه و کشتن بنی قریظه فرقی نتوان کرد الا
بچند امور یکی آنکه آنجا قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان بوقوع آمد دوم آنکه گناه عابدان هنود
آن بود که هر چند ایمان بید و شاستر داشتند و در عبادت و ریاضت دقیقه فرو نمیگذاشتند اما همت
بر غایت عرفان نگماشتند و بنی قریظه اصل ایمان هم نداشتند و عزیر را پسر خدا می پنداشتند و فاش
می گفتند که اگر چه اعجاز محمدی جلوه نمود از اطاعت او نخواهیم چه نبوت آن بنی اسرائیل ست
نه شان بنی اسمعیل سوم آنکه عابدان مرتاض اندر دیوتا را اذیتی نرسانیده بودند و حال بنی قریظه
آن بود که در قلع و قمع مسلمانان جد و جهد می بلیغ داشتند و در ایذای جناب مقدس نبوی دقیقه
فرو نمیگذاشتند و هر عهدی که می بستند میشکستند و مشرکان را نیز تحریص تمام بر قتال اهل اسلام
می نمودند و هر چند بعض علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود همان نبی موعود ست
که پیغمبران گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال او با امتان خود در میان نهاده اند دست
در دامن او زنید و عهد قدیم مشکنید اما در دل حسد کیشان پند ایشان کارگر نیاید و چون طغیان آنها از حد رفت
خدای تعالی خواست که بعذاب دنیا و عقبی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت نفرمایند وجه دوم آنکه
اندرمن در صفحه ۲۲ خود گفته ست که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم ست بنابرین اقرار گوییم که اگر
بر بنی قریظه که سخت مجرم بودند رحمتی می فرمودند خلاف انصاف روی می نمود که باعتراف هنود
روا نتواند بود پس درین مقام نیز راست آید که دروغگو را حافظه نباشد وجه سوم آنکه چون بجای
که قتال و جدال رام و لچهمن از یاد می برند و در خونریزی های کشن و ارجن نمی نگرند و قتل عام چهتری
که معبود هنود فرمود در خاطر نمی آرند و قتل یهود عنود را از قبیل بیرحمی میشمارند [illegible]

وطریق آزرم همین ای ابلهان شعر نکوئی با بدان کردن چنان است + که بد کردن بجای
نیکمردان + وجه چهارم آنکه اندرمن در بحث اوتار اقرار دارد که خدای او در جسمی بزرگ و
خویشان و دوستان خود را از چنگ دشمنان میرهاند و مخالفان دین ایشان را هلاک میکرده
آیا زنان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقراری نمیکنند آیا رحمی بند دل نمیشود
آخر رحم بشود تو کجا میرود وجه پنجم آنکه در دین هنود نوکری سپاهیان برای خرج مهر و چند
و پرورش زن و فرزند روا است آخر رحمت بانی بید کجاست آیا زنان کشتگان معرکه قتال
بدحال نمیشوند و در گریه و زاری نمیروند اینجا نیز میدان بیان تنگست الا که از اختصار با من
در جنگست اندرمن محمد مجتبی صلعم را پیغمبر فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را که بوعده
ریاست از خانه بیرون آورده در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی با یاران مشورت هم میکرد
و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در رد فضه و شبیر الرسل
و انسان العیون و غیر آنها مذکور است ازین روایات پی توان برد که محمد انتقام میگرفت و نیز
کوتاهی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چشمداشت آنکه قدری توجه نمایند
که از پیغمبر چنین امور صادر تواند شد پس شکن از اهل انصاف چشمداشت آنکه اندکی
توجه فرمایند که آیا شیوه شرم و حیا تواند بود که از مسلمانان جواب تام بتعیین مقام از چهار کتب
مشهور بر حسب خواهش خود میجویند و خود هرچه میخواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین و
تبیین فصل و باب گویند آخر عمده هنود هند و هم کیست که خود را حاکم اهل اسلام گردانند و احکام
مذکور را بر خود واجب ندانند آیا چنین کس را بیشرم و آزرم باید شمرد یا نامی دیگر باید برد و نیز
انصاف باید داد که حکایت بی سند از تواریخ غیر معتمد معارض اصول قطعیه تواند بود مثلا قصه
مسلم را کدام اسنادی قوی یا ضعیف ثابت تواند شد بلکه کلیم بر بیان بندی از احوال اوتاران
هنود که نمونه توان بود در مهابهارت مذکور است که کشن با خویشان در حق مهاکت باندوان
مشورت کرده و چه کارها خود را خطا شمرده صواب دید سا ناپسندید از اهل انصاف

چشم داشت آنکه قدری معان نظر نمایند که چنین مرد کوتاه اندیشه را خدای برحق توان شمرد
و در سبها پرب از مهابهارت مسطور است که کشن را در بزمی پرسیدند سسپال نامی در خشم
رفته خدای اندرمن را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهاد کشن برآشفت و تیغ بیدریغ بر
سر او زد و ازین روایت ثابت شد که کشن انتقام از مخالفان میکشید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین مرد انتقام‌گیر خدا تواند بود و در فصل تفضیل ملائکه ثبت شد
که خدای هنود در شکل زن مهادیو دلیوهی را بمکر در لیو هلاک گردانید از اهل انصاف چشم داشت
آنکه قدری بغور رسند که آیا خدای بیهمتا زن یکی از بندگان خود شده عشوه تواند کرد و دروغ
تواند گفت که شوهر من مهادیو در نظر من دستی بر سر دستی بر سر این میر قصید تو نیز همچنان
برقص و بر متاع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کشن در مقابله بهیکم عهد
کرده بود که سلاح نگیرد و چون کار بروی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بهیکم بر پیمان
شکنی خنده زد و از اهل انصاف چشم داشت آنکه درین کار قدری درنگرند که آیا چنین غداری
خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کشن بهیم را در دروغ و مکر تعلیم نمود از اهل
انصاف امید آنکه اندکی بعقل فهمند که چنین کذابی که استاد دروغ زنان شد خدای
صادق تواند بود و بعد از ان مقدمه گذشت که معبود هنود در صورت برهمن فریب راجه بل را
فریبی غریب داد و قتل جهانی بنیاد نهاد و از اهل خرد التماس آنکه قدری فکر بکار برند که آیا چنین
مکار و جفاکار پروردگار تواند بود و بعد از ان مقدمه مسطور شد که کشن گازری بیگناه هلاک
گردانیده و لباس تلبیس در بر کشیده راجه کنس را بمکر و حیله بقتل رسانید از ارباب دانش سوال همی رود
که آیا این تلبیس از بیچاره ابلیس صادر تواند بود که مسکینی را ناحق هلاک گردانیده لباسش را
در بر کشیده مردی را بغدر بکشد و بعد از ان مقدمه ثبت افتاد که رمه گوسفندان برهما که
گلبانان زاده بودند دزدیده در شعب کوهی نهفت و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل انصاف
قدری انصاف میخواهم که آیا چنین دزد حیله‌گر خالق جهان و مغیر جهانیان تواند بود و در ...

مرقوم شد که معبود هنود زنی رعنا را مقرر نمود تا بعشوه و فریب بلوبی آب حیوان از دست
دیوان در ربود و از ارباب انصاف چشم داریم که در عشوه و غمزه اندکی بچشم بصیرت نگرند که این چنین
نگار پرکار را خدای قدوس توان گفت و همزبان معتقد معلوم شد که برهما سند و اشند راو عوض
عبادت خود سحر و جادو آموخته بر ستمگاری و خونخواری و مردم آزاری بگماشت و آخر کار زنی
عشوه گر را ایران داشت که هر دو را بجز دو غا هلاک گردانند از اهل بصیرت امید تاملی میخواهیم
که آیا چنین معلم را که سحر تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان گشاید و تجویز فریب و تزویر گراید
پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان توان شمرد و در راماین مذکورست که رام سیتا در عوض
سیتا برادر سکریون را بی گناه به تیر دغا زده بود و او را بسکریو داد از منصفان بنظر تعمق
می جوییم که آیا چنین بیدادگر را داور دادار توان خواند صد حیف که سخن بسیار دراز
اختصار رود باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل هرگز مذموم نیست آری چون غیر
بر کمال حلم دارد لیکن حلم نیز هر جا پسندیده نتواند بود دست هر مرتبه از وجود حکمی دارد و اگر حفظ
مراتب نکنی زندیقی + و کینه جوئی نیز در مواقع خود محمود ست خاصه در حق کسانیکه از توحید حق
گریزند و با خاصگان او در آویزند و خون ارباب معرفت بریزند و فتنه بر فتنه انگیزند و بکین
خیزند بلکه از بعد محقق ست که قتل بیمرقتان تماشائی بیش نیست اگرچه خاصانرا اذیتی نرسانیده
باشند از اینجا بهست که اندر بیو تا صد هزاران عابدان هنود را همواره میکشت و گنهگار نمیگشت
اندر سنن آورده اند که روزی محمد با زوجه خود عائشه دوید پیش رفت و بار دیگر دوید سبقت گرفت
سبحان آفرین باد برین همت مردانه او + **بت شکن** اینجا امری چند باید شنید یکی آنکه در مقام محمود
که آنجا ملاطفت و ملاعبت محمود ست یکی زنان منکوحه که وضع مناکحت بر اختیار تلطیف و رفع
تکلف ست چنانچه بر اهل سلیقه پوشیده نخواهد بود لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یکی از ارباب کمال طعن
نمی زند که فلان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد و گاهی دست بر گردن او حمایل مینمود
و گاهی دوش بدوش او معرفلن می نمود حالانکه چنین امور ملاعبت بیش نیست آری چشم

تا مناسبت دوم با اطفال خورد سال که آنجا نیز متانت را یکسو نهادن و دست و زبان
بلعب کشادن نکوهیده عنوان شمرد ع هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد + دوم
آنکه دویدن محض لهو و لعب نیست بلکه نزدیک کار آزمودگان ورزش آن حلمها دارد از آنجمله آنکه
اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا ماری بقصد گزیدن دویدن گیرد عادت دوادوش بکار
خواهد آمد و خدای عز اسمه اندرمن که پیشه شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گله بانی بدویدن
حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دستی
بر سر و دستی بر سرین برقص می آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بود و است ع
آفرین باد برین همت مردانه او + و خدای هنود در صورت زن عشوه گر با دیو بر کاسر
بناز گفت که چون مهادیو در رقص آیی و بر متاع من تصرف فرمایی ع آفرین باد برین
همت مردانه او + و کشن بر عادت میمون رخت زنان بر درخت برد و متاع زنان برهنه
تن تماشا کرد ع آفرین باد برین همت مردانه او + و همان کشن در جنگ جراسنده در جانب
بی ریشی بحمله مردی دامن برزده پشت داد و چنان رو بگریز نهاد که بدست خصم خود نیفتاد
ع آفرین باد بر همت مردانه او + و خدای هنود بر عزم مقابله آیی مردان کارش را
بر پشت خود سوار کرده هند مرکب میرفت ع آفرین باد برین همت مردانه او + و چون
سامان شهوت از آب یافت زنی عشوه گر برای خود پسندیده بر پشت خود نشانید مرکب آن نازنین
گشت ع آفرین باد بر همت مردانه او + و کشن بر پشت مار سیاه در رقص آمد + ع آفرین باد
بر همت مردانه او + و بر بیماری مدید لنگ مهادیو حیوی چو دو کاش سر آن میدید تا بحاجت خود
میرسید ع آفرین باد برین همت مردانه او + و مهیندر با وجود قدرت و علم خود روا داشت که زن او
در دست راون افتد زهی غیرت مردانه که از تصرف بیگانه چندان عار ندارد ع آفرین باد برین همت
مردانه او + چکنم که آفرینها بسیار است و حصر آنها در مقام اختصار دشوار است اندرمن ترمذی
آورده است که محمد حسن رضی را بر دوش برداشته بصورت مرکب میرفت بت شکن دین اسلام نبی است که خالفا

را اندر مقام چون و چرا اجزا افترا چاره نیست بنا بران کذ هم خود بر حدیث ترمذی بهتانی از خود
بیفزود چه آنجا همین قدر ثبت است که حسن سلام الله علیه بدوش نبی نشسته بود که شخصی گفت ای کودک
خوش مرکبی برنشسته جناب مقدس نبوی فرمود که راکب نیز خوب است بر دوش نشستن کجا و بر دوش
فشاندن و مثل مرکب رفتن از کجا اندر من روزی خطبه میخواند که حسن و حسین آمدند از منبر فرود
آمده هر دو را با احتیاط تمام تر نشاند و باز بر سر خطبه رفت کسیکه با اهل جهل چنین اشتغال [illegible]
باشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بود **کید نهم** اینجا نیز در نقل خیانت کرده و سند آنکه
دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن و حسین آمدند در حالتی که پای ایشان می لغزید
این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاقتی که مقتضای صغر سن بود در زمین
هموار میلغزیدند و پیدا است که اگر قصد منبر میکردند هر آئینه موجب گزندی سخت می گشت از جهت
بر دینی که پدران را از رحمت کمیو نهد و گزند فرزندان را آسان قرار دهد و لعنت برین چنین کسی
پسر خود را در معرض ضرر ببیند و آن قدر بیازارد که کار طفل بشکستن سر یعنی انجامد آمدیم
بر سر تحقیق باید دانست که بعثت پیغمبران بجهت آنست که صورت جمیع حقوق خواه از خالق
و خواه از مخلوق با خلائق در میان نهند و اکتساب فضائل و اجتناب رذائل را که معبر
به تهذیب اخلاق است و احکام بیند و آداب خانه داری که تدبیر المنزل عبارت از آنست
بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاسة المدن اشارت بآن است تعلیم نمایند
و اقوام انام را بران دارند که با وجود این علائق بپروردگار خلائق گرویده و با همه کثرت
در مقام وحدت آیند تا انتظام دنیا و اهتمام عقبی مختل نشود و کار معاش و معاد از دست
نرود نه بجهت آنکه نظام عالم را از هم در برهم سازند و التیام بنی آدم را برانداخته تا صلهٔ رحم
از میان برخیزد و پدر از پسر و پسر از مادر گریزد و شوهر از زن کمیو شده و با وحشیان صحرا در آمیزد
و عقوق والدین جای حقوق والدین گیرد و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و از رحمت
بزحمت تبدیل یابد زیرا که جمله مضرات شود و در انجام آفت گردد و لعنت بر چنین با طایفه رضا می

در آن باشد که مجموع دنیا از هم بشود ÷ تو برای وصل کردن آمدی ÷ یا برای فصل کردن آمدی
و عجب از هنود ان ضلالت نشان که در احوال معبودان خود نمی‌نگرند که چون قالبی می‌پذیرند
قلب عادات آن قالب پیش می‌گیرند نمی‌بینی که رام چه قدر شیفتهٔ دلارام بود که در فراق
سایه زن کوه و صحرا می‌پیمود و چه خونها که میریخت و فتنه‌ها که می‌انگیخت و حال کشن خود
معلوم است که در اسباب تعلق چقدر تعمق می‌جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
و در محبت اولاد چها کرد اگر انصاف دهند در یابند که آنچه او اختیار نمود کار هیچ شریفی نتواند بود
چه در مقدمه مسطور ثبت شد که فرزند پسر او بدعتی با دختر بانا سر نامی کرد و آن پسر دزدانی از دست
سر و غیور رزم دانی شد و کشن چون این خبر یافت بمیدان کارزار شتافت و بانا سر را بقتل آورد و دختر
او را به زنی پسر داد اگر محبت فرزند دیدهٔ او را کور نمیساخت نظر بر ناموس بانا سر می‌انداخت حلیم نبود
دیده خود بر می‌کند علاوه سرش از تن می‌افکند که ناموس مردم را بر هم زدن [illegible]
آدمی بالجمله اگر ترک محبت زن و فرزند محمود و مطبوع بود هر دو اختیار نمود ورنه اینقدر مشهور است
که خود را نصیحت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را مرعی داشتن
و یکی را از این دو جانب فروگذاشتن شیوهٔ دون همتان و شیرهٔ ابلهان است پس حکمت انست
که اوقات شبانروزی را دو بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهند و دیگری را بمعیشت
مصالح خود صرف نمایند طریق معرفت چنان اقتضا دارد که جد و جهد بکار بحوائج خود و خویشان
و درویشان مصروف شود و بغفلت نرود بلکه در خاطر باشد که شغل این امور نیز بنا بر حکم الهی
و حکمت کماهی ضروریست بر این تقدیر هر چه بر سبیل عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و سعادت
جلوه خواهد نمود ÷ چیست دنیا از خدا غافل شدن ÷ نی قماش و نقره و فرزند و زن ÷
اینجا آئین [illegible] دیوانه نیست که چون مهمان او اندر ویرانه یا او در سازد با اندک التفاتی بپردازد
و شطرنج معرفت بازد و چون هنگام انتقام در رسد در غضب شود و مشغول [illegible] دیگر شود و [illegible]
[illegible] را براندازد و [illegible] ترک حسن خلق و صحبت [illegible] نیست ÷ [illegible]

حالا از هندوان سوال میرود که اگر مثل مهادیو می بعبادتی مصروف باشد و همدران حال
فرزند دو ساله او سوی آتش رود حکم معبود او چه شد آیا سوختن بچه را روا دارد و عبادت
بگذارد یا بر طفل رحمت آرد و رهانیدن او لازم شمارد ظاهر است رضای معبود هنود دران خواهد بود
که کودک را هلاک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
که بغایت مهربانست برین عنوانست که بکر حیات فرزند موجب نجات پدر اوست چنانکه از تفصیل
قصص پیغمبران فراغ دست داد گو درین بحرفی باید نهاد و آن اینکه زناکاری امریست که نزد
مجموع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دانستن قبح آن جمیع اقوام از خواص و عوام یکسان اند
بخلاف امور دیگر که باختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و احیان صورت حسن و قبح میگیرد و حلت
و حرمت می پذیرد مثلاً قتل هست که در بعض اوقات و احیان باختلاف ملل و ادیان مختلف
میشود و دروغ است که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خداست که در زعم
بعضی از اهل ادیان مثل گبران و هندوان روا است و همبرین قیاس همه امور را بشناس چون
این سخن محقق شد حال تقابل مجادل واضح گشت که اعتراف میتواند داشت بآنکه پیشوایان دین او بکاری
قبیح تر که قبحش از همه صریح تر است مشغول بوده اند یعنی زناکاری که همیشه مذموم بوده است
و خواهد بود و خاص و عام مذمت آن نموده اند و خود هندو هیچیکی از پیشوایان هنود چه از
اوتاران و چه از دیوتایان ازین شناعت نرسته است و پاکبازی صورت نبسته هیچ
فردی را از افراد ایشان در بدکاری اوتاران و دیوتایان هنود شکی و ریبی نتواند بود
و انکار این کار هیچ هندوی نتواند نمود تا بقبایح دیگر حرف آنها چیست و انکار کاری که
مشتهر است که زنا هیچیکی از پیغمبران بطریق تهمت هم نسبت نکرده است و را و بهتان
منسوب داشته اند آنرا که جناب پاک از محاسبه پاک اند من بعد کنون باید دانست که هیچ کس
از محمد مصدر و ثنا فقط نیست پیغمبر باید دانست که اثبات معجزات سرور کاینات بطریق
بسیار است که حصر آنها دشوار است انجا الغرض باختصار برخی بطریق اختصار می رود یکی بشارت

انبیای کرام علیهم السلام دوم ملت بیضای اسلام سوم صورت حال چهارم استفاده کمال
پنجم اخبار استقبال ششم اسنا و رجال **طریق اول بشارت انبیای کرام علیهم السلام**
بر اهل مهارت پیدا است که عادت مستمره اهل کتاب آنست که در کلام واحد علام و اقوال انبیای
کرام تحریف بنمایند گاهی بزیادت و گاهی به نقصان و گاهی به تغییر اسلوب و گاهی به الحاق
تفسیر و گاهی به تبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهر است که با این همه تبدیلهای گوناگون
سلامت مضمون گویا از قبیل محال است اما شکر است که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
و بشارات عتیق و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آن قدر موجود است
در کتابی باید تا به تحریر آید اینجا به دو طریق بشارت اشارت توان کرد یکی در حق ظهور امت
محمدیه دوم نسبت خیر البریه **بشارت اولی** در حق امت محمدیه چنین مسطور است که آن
جماعتی است عمیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اما در
مطلق ایشان را راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و در پیش پیش ایشان
نوری خواهد بود تا به اسرار الهی چشم تحقیق توانند گشود و جلال ملک متعال دران گروه
پدید خواهد بود و دین ایشان بطرزی جدید جلوه خواهد نمود و در قبله دیگر خواهند درود
عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین وابسته رحمت یافتگانیکه تا بر بستر خواب
مترنم به ثنای حضرت وهاب نشوند در خواب نروند و دلیرانیکه شمشیر دودم در دست و تسبیح
در گلو انتقام از اقوام کشند و طوائف انام را تنبیه نمایند و بر پای اهل سر زنجیر نهند و در
گردن امرا غلهای آهنین بفگنند تا هر دم تکفیر کفر خود برسند و کورانیکه بدست خود بتان
می تراشند تا معبودان ایشان باشند پشیمانی کشند و موحدان خداوند شادمانی ها بینند
چه بهادرانی که بخداوندی خدای بیهمتا سر ورزند و جهان در برابر ایشان مجبور و قاهران پیش
سلاح قهر مقهور تا داد از روزگار ستمگان روی زمین برآرند و سرکشی از تن کفار بر دارند
آزادگانی که از ازاد می دو حرف دل ندارند و سیم و زر را هرگز بخاطر نیارند و آواز ایشان

[illegible]

بر قلعه‌های کوه شکوه گوش آزما و نعره و خروش گوش‌ربا شجاعانی که بسهام سهمناک قلب معرکه‌ها
بخراشند تا حصنهای الهی دین از هم بپاشند و سعادتمندانی که از شرق و غرب فراهم آیند
و جلال حق بهر دم در آنجا بینند و در پیشگاه حضرت عزت ثابت و راسخ باشند و منصب جلیل
بیابند و بهدیه و قربانی شتابند اما بنی اسرائیل از دین مبین بیرون رفته در ظلمات غفلت
و تاریکی جهالت خواهند افتاد و در حسرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات بینات آن
گروه حق پژوه آنکه بشهر بابل خواهند شتافت و بر کهین و مهین ظفر خواهند یافت چنانچه
آن دیار را زیر و زبر خواهند کرد و بت پرستان را بدوزخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلدان
از حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد الآباد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
انبوه با شکوه بود **بشارت ثانیه در شان خیر البریه علیه الصلوة و التحیة** صفت پیغمبر آخر زمان بدین
عنوان خواهد بود که آن سرور در جمال و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون تر است
و در لبان معجز بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
و تنزلی رو نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی همت والا نهمت
بجاه و جلال برخیزد و شمشیر حمایل کرده بر ران خود بیاویزد و به یاری عظمت اقبال
بر مسند حکومت و عدالت سوار شود تا دست راست او همی عجیب و کارهای مهیب نماید
و تیر او سوزیدا بر دل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین افتند و دولتمندان هدیه‌ها
آرند و دختران تاجران در حریم پرده نشینان عزت گزین او جای گیرند و بر همه اقوام
عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دلشکسته نخواهد شد
و خدا تعالی او را برپا کرده و از همه برگزیده همواره از او خشنود خواهد بود و بروح [illegible]
معزز خواهد شد و او را براستی طلبیده دستگیری خواهد فرمود و هیچکس را بر تنگی او قدرت
نخواهد داد و کلام خاص خود در دهان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل ننماید بمواخذه
و عقوبتی گرفتار آید و دین او بجائی خواهد رسید و نسب پاک او زین سبیل است که از نسل

قیدار بن اسمعیل ست در وطن فیض موطن او ملک عرب ست وظهور او در فاران ست
که مسکن اسمعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او مسیحا چنین رقم میزند که سلطنت آسمانی
نزدیکست و شفیع وقتی خواهد آمد که من بروم و او در وقت ظهور خود داد عدالت و دینونت
خواهد داد و تنبیه مجرمان بنیاد خواهد نهاد و حواری مسیح مردم را خبر میدهد که موسی علیه السلام
پدران ما را خبر داده است که از برادران بنی اسرائیل که بنو اسمعیل باشند پیغمبری مثل عیسی
مبعوث خواهد شد که ظهور او بعد مسیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد
از واقعه صلیب مسیحا تا چهل روز چنان بگوش میرسید که سلطنت الهی نزدیک ست سوال کردیم
که آن بادشاهی همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بدانای کل سپارید
و اما تفصیل آن مدار بر حالا وقت آن ست که عبارات اینهمه بشارات از کتب نبیان برنگاریم
اشعیا باب ۴۲ درس ۱ دیکھو میرا بندہ جسے مین برپا کیا میرا برگزیدہ جس سے میرا جی راضی
ہی مین نے اپنی روح اوس پر رکھی وہ قومون پر عدالت کریگا وہ جبتک زمین پر عدالت قائم
نکرے نہ گھٹیگا اور جزیرے اوسکی شریعت کی راہ تکینگے مینے جو یہواہ ہون تجکو صداقت
بازمی سے بلایا ہی تیرا ہاتھ پکڑونگا اور تیری حفاظت کرونگا صحرا اور دشت اور صحرا کی اور دو
امید پہ جو قیدار بستین ہین اپنی آوازین بلند کرینگے پہاڑونکی چوٹیون پر للکارین یہواہ ایک
بہادر کی مانند نکل کھڑا ہوگا وہ جنگی مرد کی طرح اپنی غیرت اوکسائیگا وہ نعرے ماریگا
وہ اپنے دشمنون پر بہادری کریگا اور اندھون کو اس راہ سے جسے وہ نہین جانتے تھی لیجائیگا
مین اونہین ان راستون سے پھیرونگا جس سے وہ آگاہ نہین ہین تاریکی کو انکے آگے روشنی
کردونگا وسے بت پرست پشیمان ہونگے جو مورتون پر بھروسا کرتے ہین اور ڈھالے ہوئے
بتون کو کہتے ہین کہ تم ہمارے خدا ہو زبور باب ۱۴۹ درس ۵ ارحمت یافتگان وجد خواهند
کرد و بر بسترهای خود ترنم خواهند نمود تسبیح خدا در گلوی ایشان و شمشیر دو دم در دست ایشان
تا انتقام از قبیله‌ها بگیرند و طوائف را تنبیه نمایند و بادشاهان طوائف را در زنجیرها و امرای ایشان را

در غلہای آہنین بیندازند تا تقاضای مرقوم بایشان رسانند ۔ **شعیا باب ۱۳ آیت ۳ سے ۵**
مین نے اپنے معین لوگونکو حکم کیا ہی مینے اپنے قہر کے سبب سے اپنے بہادرون کو جو میری
خداوندی سے سرور ہین بلایا ہی پہاڑون مین ایک قوم کی آواز ہی جیسے ایک بڑی لشکر کا
شور ہی اور امتونکے غولون کی آواز ہی جو فراہم ہوتین یہواہ آتا ہی اور اسکے قہر کے
ہتہیار تاکہ ساری زمین کو ہلاک کرے دیکہو مین میدیونکو انپر چڑہاونگا وے روپے کو خاطر
مین نلاوینگے اور سونیسے خوش نہونگے انکی کمانین جوانون کو پاش پاش کرینگی اور بابل
جو مملکتون کی حشمت اور کلدیون کی بزرگی کی رونق ہی سدوم اور عامورا کی مانند ہوجاویگا
جنہونکو خدانے اولٹ دیا وہ کبہی آباد نکیا جاویگا اور پشت در پشت کبہی اسکی بستی نہوگی وہان
عرب کے لوگ خیمے استادہ نکرینگے ۔ **انجیل اول باب ۴ آیت ۱۷** یسوع نے وعظ کرنا اور یہ کہنا
شروع کیا کہ توبہ کرو آسمان کی بادشاہت نزدیک ہی مین تم سے کہتا ہون کہ بہتیرے
پورب اور پچہم سے آوینگے اور ابراہیم اور اسحق اور یعقوب کے ساتہ آسمان کی بادشاہت مین
بیٹہینگے پر بادشاہت کے لڑکے باہر اندہیرے مین ڈالیجاوینگے وہان رونا اور دانت پیسنا
ہوگا ۔ **اشعیا باب ۶۶ آیت ۱۸** مین ساری امتونکو اور اون گروہونکو جنکی زبانین مختلف ہین
فراہم کرونگا سو وے سب آوینگے اور میرا جلال دیکہینگے عوام کے بیچ میری شوکت کو بیان
کرینگے یہواہ کے لیے ہدیہ گذرانینگے جسطرح کہ بنی اسرائیل ستہری برتنون کو ہدیہ رکہکے
یہواہ کے گہر مین لاتے ہین یہواہ فرماتا ہی کہ جسطرح نئے آسمان اور نئی زمین جو مین بناتا ہون
میرے آگے ثابت رہتی ہین اسیطرح سے تمہارا تخم اور تمہارا نام بہی ثابت رہیگا اور یہواہ کہتا ہی
ایسا ہوگا کہ ایک ماہ نو سے دوسری ماہ نو تک اور ایک سبت سے دوسری سبت تک
سارے لوگ آکے میرے آگے بندگی کیا کرینگے اور وے باہر نکل کے ان لوگونکی لاشون پر
جنہون نے مجہسے گناہ کیے ہین نظر کرینگے ۔ **مشاہدات یوحنا باب ۳ آیت ۱۲** مین اسے جو
غالب ہوتا ہی اپنے خدا کی ہیکل کا ستون کرونگا اور وہ پہر کبہی باہر نکلیگا اور مین اپنے خدا

شہر کا یعنی نئے اورشلیم کا نام جو میرے خدا کی حضور سے آسمان پر سے اوترتی ہے اور اپنا نیا نام اُس پر
لکھونگا جسکے کان ہین سنے کہ روح کلیسیاؤن سے کیا کہتی ہے **زبور چہل و پنجم ۴۵ آیت ۱**
تو حسن مین سب بنی آدم سے کہین زیادہ ہے تیرے ہونٹون مین نعمت بٹائی گئی ہے اسلیے خدانے
تجھے ابد تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار حمائل کرکے اپنی ران پر لٹکا راستبازی
اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبالمندی سے سوار ہو تیرا داہنا ہاتھ تجھے
ہیبت ناک کام دکھائیگا بادشاہونکے دلونمین تیرے تیر تیزی کرتے ہین لوگ تیرے سامنے
گر جاتے ہین بادشاہونکی بیٹیان تیری عزت والی عورتون مین داخل ہوتی ہین ++
توریت کتاب استثنا باب ۱۸ آیت ۱۸ مین انکے بھائیون مین سے تجھسا ایک پیغمبر قائم کرونگا اور اپنا
کلام اُسکے منہ مین ڈالونگا اور ایسا ہوگا کہ جو اون باتونکو جنہین وہ میرا نام لیکر کہیگا نہ سنیگا
تو مین اُس سے مطالبہ کرونگا **اشعیا باب ۲۱ آیت ۱۳** النبوۃ فی العرب و بنی قیدار **توریت**
استثنا باب ۳۳ آیت ۲ خداوند سینا سے آیا اور ساعیر سے طلوع ہوا اور فاران کے پہاڑ سے اعلان پر
چمکا **سفر پیدایش باب ۲۱ آیت ۲۰** خدا اُس طفل کے ساتھ تھا کہ وہ بڑھا اور بیابان کا رہنے والا
اور تیرانداز ہوا پھر اُس نے دشت فاران مین جاکے بود و باش کی **اعمال باب ۱ آیت ۳**
اوسنے بعد مرنے اپنے کے آپکو بہت دلیلونسے زندہ ثابت کیا کہ وہ چالیس دن تک انہین
نظر آیا اور خدا کی سلطنت کی باتین کہتا رہا اور اُنکی جماعت مین داخل ہوکے انہین حکم کیا کہ
اورشلیم سے باہر نجاؤ بلکہ جو وعدہ کہ باپ نے کیا جسکا ذکر تم سُن چکے ہو اُسکا انتظار کرو انہون نے
اکٹھے ہوکے اُس سے سوال کیا کہ اے خداوند کیا تو اسیوقت سلطنت بنی اسرائیل پر مقرر کرتا ہے
اُسنے انہین جواب دیا تمہارا کام نہین کہ تم اُن وقتونکو جنہین باپ نے اپنے ہی اختیار مین رکھا ہے جانو
اعمال باب ۳ آیت ۲۱ جبتک سب باتین جو خدا نے اپنے سارے پاک پیغمبرونکی معرفت ابتدا سے
کہین ثابت نہو جاوین تب تک ضرور ہے کہ آسمان اُسے لیے رہے کہ موسی نے آباسے کہا کہ خداوند
جو تمہارا خدا ہے تمہارے بھائیون مین تمہارے لیئے ایک پیغمبر مجھسا مبعوث کریگا تم سب چیزون مین

جو کچھ کر وہ معین کیے انکی اطاعت کیجیو اس وثیقہ کی جو خدا نے ہمارے باپ دادوں سے
باندھا جیسا ابراہیم سے کہا کہ تیری تخم کے سبب ہی سارے قبیلے نیکبخت ہونگے خدا نے اپنے
بیٹے یسوع کو اٹھا کے پہلے تمہارے پاس بھیجا الرقیم ولمعت بیضای اسلام بر ضمائر ارباب بصائر
ظاهرست که علم ذات وصفات الهی چونکه شاید واحکام احکام کماهی نتیجه باید از آرای نتایج
بنی فی فلطم آرای جمیع عقلای روزگار وحکمای ادوار وعلمای اعصار بالای آن نهادرد
کر ملتی خالی از خلل ودینی بری از زلل بر روی کار آرد نمی بینی که مجموع دانشمندان فارس را
چه عقیده بود که یزدان آهرمن را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزد یک عقل
قویم وفهم سلیم مردود نخواهد بود ونمیشناسی که شهدمان هندوستان که بزعم هندوان حکمای نامدار
بوده اند چگونه عقاید فاسده مقرر نموده اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد که غیر موجودی
ومعبود حقیقی چیزی را واجب الوجود دانند ویا معقول تواند بود که ذات حق بیکار وزیر آفریدگار
باشد یا علم توان داشت که ذات رب العزت را بر بعضی چیزها قدرتی نباشد بعضی خدا نام نهند ور تقدیر
علاوه کمال بهداد ان رتبه خدائی ندهند آیا منصب خدائی چنان است که گاهی باشد وگاهی نباشد
یا عقل سلیم توان شمرد که چون بر مشتاقان انوار جمال ومنتظران اسرار کمال کرمت نماید در صورت
خوک جلوه فرماید یا اعتقاد توان کرد که چون هندوئی از دین مقدس برگردد وخواهد که برگردد
باید که به بول فرج گاو پردازد تا مطهر گردد پس محقق شد که دینی متین وشرعی مبین که بر حق
معقول ومحمول ودر هیچ مقام مهمل نبود در تحت قدرت هیچ حکیمی وحالی نتواند بود چه جای آنکه از عقل آری
ظهور تواند نمود اگر انصاف دارند دهیم مجاز صافست ع گفتیم والسلام علی تابع الهدی طریق
مستقیم مشهور رجال برای تصور این امر صورت ملکی در خیال خود باید بست که ساکنان آنجا علمی
وهنری ندارند وجز آثار جهل بر روی کار نیارند ونهایت همت ایشان آنکه بیشی چند باز نهند وخدا
از شیر شتر سازند ودر چنان دیار قریه است که نه دار الامارت بوده است ونه دار التجارت دارد
چنان قریه نمایان است که نه ترددی دارد ونه حشمی ما خانه چنین یتیمی است که در کنف الطاف روزگار

بسر برده و در راه مکتب نداند و الف با تا نخوانده تا دانش روز افزون و حصول مأمول از قدرتش
بیرون با انجماد اسباب عزم جهانگیری یک بیک مفقود و موانع جزم آن سربسر موجود شده باشد آیا
در چنین حال بدون اعلام ایزد متعال بجزم توان گفت که غلغل من در اکناف زمین خواهد افتاد
و سروران جهان سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و انتهایی از سر خواهد یافت خصوصاً
در حالتی که خواص و عوام آزار او جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و او را آفت دین
و ایمان پندارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوی عقارب گیرند و خویشان عادت
بداندیشان پذیرند والله که در چنان بی سر و سامانی و ضعف و ناتوانی دیر هیچ نخوانی و خلاف
اقاصی و ادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بتقدیری که از جانب حضرت [illegible]
عهد و پیمانی درمیان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نباشد که مردمان بی آنکه
از مشاهدهٔ غیب لذتی یابند بخدمتش شتابند و با وجود ملامتهای خویشان و بیگانگان حرفش بپذیرند
و ترک مادران و پدران و سائر خویشاوندان گیرند و با وصف ایذای کفار و آزار فجار صحبتش را
نگذارند و کربت غربت روا دارند و حرقت فرقت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
و زار و نزار از دیار بیرون روند و آمادهٔ مصیبت شوند و عشرت را مبدل بعسرت گردانند
و الفت عیال را کلفت دانند و بعد ازین تخیل ملاحظه باید نمود که حال عرب چگونه بود و نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچه نهج جلوه فرمود و اصحاب آنجناب تا سیزده سال چه جفاها دیدند
و چه آزارها کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه مضرت سفر را
مسرت شمردند و در چه حالت رو بحبشه آوردند چهارم شفای کامل بیانش آنکه مقصد بعثت
پیغمبران آنست که افراد انسان بکمال خود برسند و تخلی از رذائل پیش گیرند و تحلی بفضائل پذیرند
و فنا فی الله رو نماید و بقا بالله میسر آید و کرامات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
تقرب مبذول افتد و پیداست که اولیای کرام و صوفیای عظام در زمرهٔ اهل اسلام محصورند

وکمال ایشان مشهور ست بحدی که مخالفان هم مجال انکار ندارند الله الله اینچه مقامات ست و
کرامات نمی بینی که حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی چه کرامتها دارد و چگونه صدها از
هنود بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت دلی و والیان گوالیار و پکهانان بی شمار
روز یازدهم چه قدر نذر و نیاز بجا می آرند و چگونه تعظیم و تکریم می کنند هفتاد کس از اولیای کرام
و علمای کبار زنده گشتن مرغ کباب به دعای آنجناب مشاهده نموده در کتب تحریر فرموده اند و نمی بینی
که چقدر کاروانهای هندوان بزیارت مقابر خواجه معین الدین چشتی و سید سالار غازی و شاه
بدیع الدین مدار و شاه بوعلی قلندر و شاه فرید الدین شکر گنج و سلطان سخی سرور و شاه بهاء الدین
ملتانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی همدانی و شیخ نور الدین نورانی و غیرهم قدس سرهم
بسر دویده میروند و مرادهای خود سر در میشوند و بحصول مامول اقرار مینمایند و بحرف بیهوده بعضی از
هنود نمیگردند کاروان میرود و عوعو سگ نمی شنود و بادشاهان نامدار کرامتهای اولیای عظام
بچشم دیده و در سلک تحریر کشیده اند تزک جهانگیری و سفینه دارا شکوه و امثال آن دیدنی
دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه عبد العزیز و مولانا عبد القادر معاینه دیده
بیان میفرمایند و بنده تالیفی از مولانا شاه ولی الله که بخط خاص ایشان مرقوم ست و در قصبه
خورجه در کتب خانه مولوی سراج احمد موجود ست بچشم دیدم در ان مسطور ست که در خاطرم
ریخته اند که فرزندان تو همه شهدا اند و دو کس دیگر که نسب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد شد
بوجود آمده مهارت علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هند هجرت گزیده اقامت
حرمین اختیار خواهند نمود و وفات هر دو آنجا خواهد بود و وقوع این کشف بر همگنان منکشف ست
و تولد مولوی اسحق و مولوی یعقوب و تحدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی اسحق
در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات ست و فیوض چهارده سلسله در
جهان مشهور ست و در قلوب صوفیه صافیه موجود ست هندوان بچهارده تن می نازند و مسلمانان
بچهارده تن مینازند سبحان الله الله چه اولیای کبار گذشته اند از کمال برخوردار + هر کمالی

دلیل پیغمبر که ثمر میدهد هر شجر * میدهد نخل میوهٔ نو برس * خالی از میوه بید باشد و بس *

طریق نهم اخبار استقبال اخبار زمان استقبال نامحصورست اینجا خبری چند مذکور میشود یکی
آنکه خدای تعالی خبر میدهد که ای محمد ترا خدای تعالی نگهبانست و قتل تو بیرون از امکان فهم
و وهم نتواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش نتواند گفت
که من با همه اهل ادیان بمخالفت برخیزم و خون جهانی بریزم و معبودان همه جهانیان را
بد گویم و روی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریاست و حکومت
ایشان از جهان بر دارم و اگر اطاعت موحدان روا ندارند دمار از روزگار ایشان بر آرم
و مال و منال و اهل و عیال ایشان بارباب توحید سپارم و با این همه امور صاف میگویم
که از دست هیچکس بقتل نخواهم آمد چه جای آنکه بی زر و زوری که سلطنتی و سطوتی و سر و سامانی
و طاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که با آنکه حقارت جمیع ادیان میگویم
و با مجموع عالمیان براه خصومت میپویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زور آور دشمن جان
من اند و من همین بطاقتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول هیچکس نخواهم بود
و بعد ازین پاسبانی نمیخواهم از هیچکس حذر نخواهم نمود و موافق و مخالف را از آمد شد منع نخواهم
فرمود و هر که ظاهرا کلمهٔ من خواند با من مصاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان بانکار نخواهم
کشود ع دشمن اگر قویست نگهبان قویترست * ظاهرست که چنین دعوی نمایان بدون عهد و پیمان
حضرت رحمن صورت نتواند بست **دوم** آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل روم
اگرچه امسال هزیمت خوردند و پارسیان اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
سه سال غالب خواهند گشت و انکار را زنه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پیغمبر نخوانید
بلکه انکار من لازم دانید و موافقان نیز اگر از عقیدت بیرون روند و مخالف شوند جای آنست
سوم آنکه در صحیحین مذکور و مسطورست که جناب ختمی مآب بر زبان معجزبیان آورد که در ملک حجاز
ناری عظیم ظهور خواهد نمود که کوههای شهر بصری را روشن خواهد ساخت و با این مسافت دراز

ناقلان حجاز بلد مذکور را که در شام ست مشاهده خواهند نمود و شتران آن شهر از روشنی آن آتش
منزلها خواهند پیمود و وقوع این خبر که مخبر صادق داده در اواخر عهد عباسیان مشهود افتاد
بتاریخ سوم جمادی الاخری سنه ۶۵۴ روز جمعه بعد عشا متصل مدینه آتشی که طول آن سه فرسنگ
عرض چهار میل و رفعت یک نیم قامت باشد شهری بزرگ که قلاع و بروج و کنگرها داشته باشد
چون دریا موج زن و چون رعد غریوان و از عجائب آن آتش اینکه سنگ کوه می گداخت
و بدرختان نمی پرداخت و جهانی را چنان روشن ساخت که ساکنان مدینه شب بکار [illegible]
چنانکه در روز و ساکنان بصری دتیا در نظر آورد و تعجب می کردند السید السمهودی [illegible]
کا ندران صبح شام جلوه نمود و قسطلانی مورخ محدث که از جملهٔ نظارگیان آن نار بوده است
کتابی علیحده در احوال آن تالیف نموده و در همان کتاب ثبت ست که بست و هفتم رجب آن
سال انطفا پذیرفت و سید سمهودی نیز در خلاصة الوفا و شیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
از ان احوال ثبت کرده اند چهارم در سنن ابو داود مرقوم ست که جناب رسالتمآب خبر داد
که شهری بسیار نزدیک دجله بنا خواهد یافت و پلی بر دریا خواهند بست و برای امت من دار السلطنة
خواهد بود در آخر زمان فوج ترکان که چهرهای پهن و چشمان خورد داشته باشند هجوم آورده بر لب
نهر اقامت کرده و مردم شهر سه گروه خواهند بود فرقه مال و متاع بر گاوان بار کرده فرار بجانب
خواهند گزید و جماعتی در امان ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گروهی اهل و عیال را
پس انداخته بمقاتله و مقابله پرداخته داد مردی و مردانگی خواهند داد و در روی توجه شهادت
و سعادت خواهند نهاد این خبر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد در عهد خلیفهٔ عباسی مستعصم بالله
ترکان تتاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلافت بود و پل آن معروف ست هجوم آوردند
بعضی از شهریان با عیال و اطفال رو بفرار نهاده آخر بدست مخالفان افتاده هلاک شدند
و مستعصم بالله و اکثر اعیان شهر کمر تقیا و ترکان پیوستند اما زیستند و جمعی بسیار بمیدان کارزار شتافته
در رتبهٔ شهادت پیوستند بالجمله هر یکی ازین دو خبر یکی خبر نار و دوم خبر ترکان تاتار بر وجهی ظهور نمود

که مخالفان را نیز مجال انکار نتواند بود زیرا که اول در صحیحین مذکور است و دوم در بعضی
ابی داود مسطور و تالیف این کتب صدها سال قبل از وقوع این وقایعات بوده است و شهرت
آنها در شرق و غرب رونموده و قرنهای دراز درس و تدریس آنها رو داده و این اخبار در
گوش و زبان خواص و عوام افتاده پس چنانکه در شیعه خبر امام مهدی در جهان مشهور است
و بروز با نهایت خاص و عام مذکور و انتظار آن امام بحق در عالم محقق همچنان این اخبار جامع
انام رسیده بود و هریکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور وقایع امام مهدی وقوع
اعجاز اخبار نبوی شبهتی نتواند بود و بعد از وقوع این واقعه نیز مجال ریبی نتوان یافت

طریق تشخیص اسناد الرجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدار مهام عباد
باشد امریست عظیم الشأن که در یافتنی و بعد تامل صادق دریافته میشود که آن اینست
که تحقیق اخبار و تنقیح آثار بکار برند حیف است که سایر انام سوای اهل اسلام از خبر صحیح خبر ندارند که چگونه
محقق از غیر محقق توان شناخت اینقدر خود معلوم است که هرچه در زبانها افتاده باشد همه حق نیست
و نه هرچه در دفترها ثبت کرده اند جمله محقق گمان نبری که آنچه درین زمان مثلا شهرت پذیرفته ا
تا اول حال برهمین منوال همواره مشهور بوده است چه برهانی برین نیست که شهرت زمانی حجت شهرت
زمانی دیگر است بسا اخبار دور از کار که کذابان بر بافته اند و در جهان شهرت یافته قصه های
بهار دانش و غیر آن را نمی بینی که درین زمان چقدر شهرت دارد و صدقی بر روی کار نمی آرد آیا گمان توان برد
که این همه احوال برهمین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بوده و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
جلوه مینمود و عدد بینندگان این وقایع بمرتبه عدم امکان کذب رسیده است حاشا و کلا شهرت
هر زمانی جدا است + شهرت این زمان چکار آید + بالجمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حقیقی است
و شناختنی نه مهمل گذاشتنی و از نظر انداختنی و هیچ قومی از اقوام سوای اهل اسلام طریقی ندارند
که تحقیقی پدید آرند و کار ایشان خبطی است بی ضبط و خیالی چند بی ربط و منت مر خدای را
عز و جل که بر مسلمانان منتی عظیم نهاد که ایشان را بعلم محکم اختصاص داد یکی علم اصول حدیث

دوم علم اسماء الرجال پس اگر این دو فن را دریابد تحقیق میماند که خبر چیست و تحقیق آن چگونه باید
و مقصود بحث لیکن در شروط تحقیق اسناد است چه خبر بی اسناد قصری بی بنیاد است باید دریافت
که هنگام تفتیش وقایع ایام این امر مهم ملحوظ باید داشت که وقوع واقعه را اول وهله کدام کس
دیده است و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و بچند واسطه منقول گردیده
و مجموع این سلسله روات را اسناد نامند آنگاه تفتیش بسیار از احوال رجال باید نمود مثلا معلوم کردیم
که زید از عمرو شنیده و عمرو را از بکر رسیده و بکر را از خالد مسموع گردیده و خالد معاینه دیده نیک باید دریافت
که حال هر یکی از اینچهار بر چه نهج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جد او که و قبیله او کدام و قول
او در کدام ایام و سفر او بچند مقام و چند کس را از علما او دیده است و در پرهیز و تقوی بچه حد رسیده و چه
آثار و اطوار ازش چسان ظاهر گردیده پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
دروغ او آشکار است همه اخبار او موضوع و بیکار است و اگر گناهی کبیره یا اصرار بر جرم صغیره موجود
آورده باشد خبر او ضعیف خواهد بود و در مهمات امور چون اصول و احکام قبول نخواهد افتاد و وجود او در سلسله
روات مجموع اسناد را بر باد خواهد داد و بعد از آن همه تحقیق و تفتیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن چقدر
و بیان حکایت چگونه بوده آیا روایات او در ایام خوردسالی و سالخوردی است یا در زمان بلوغ و عدم
اختلال و تدقیقهای دیگر بجای خود مذکور است و بقدر ضرورت [illegible] و بعد از همه جهد بلیغ اگر سلسله
با این شروط موافق افتاد مضمون خبر را صحیح گویند و بعد از این تنقیح باید نگریست که سلسله صحیح یکیست
یا بیش [illegible] بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دو است خبر عزیز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسلها بحدی می رسد که کذب را محال افتد متواتر است ورنه خبر مشهور چون
این تحقیق انیق دریافتی بدانکه بسیاری از معجزات سید کائنات علیه السلام والصلوة بطریق خبر متواتر
ثابت است چنانچه بر ماهران علم حدیث و تواریخ پیدا و هویدا است و بعضی بر وفق خبر مشهور و برخی
بر نهج عزیز و جزوی بطرز ضعیف باقیماند اسناد موضوع آن نیز لغو و نامسموع است و کاوش یکی از اخبار
مشهور باسناد موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب میگشت و کاوش بر تمامی زبان [illegible]

بگذر از بزرگی و خیره سری ٭ که ز تحقیق خبر نیست سری ٭ داستان تو که بی اسناد ست ٭ همچو قصر یست که بی بنیاد ست ٭ ازینجا محقق گشت که هر دینی که بی اسناد ست بی بنیاد ست و حکایتش به باد آمده هم بر تحقیق دیگر باید دانست که معجزه آنست که مقدور غیر قادر مطلق نبود و بنا بر علی هذا متوان گفت که پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شرک ست پس آنچه بطریق اعجاز ظاهر شود محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم ازین جهت دلالت بر صدق مدعی نبوت دارد چه عقل جزم مینماید که این کار ازان قبیل نتواند بود که غیر حق تعالی باختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر اگر خدا تعالی این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردانید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید ازینجا محقق شد که اگر پیغمبری گوید که اعجاز در تحت قدرت من نیست هدایتی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان است که موحدان بمشرکان نمانند و خاصگان را بر افعال خاصهٔ الهی قادر ندانند ورنه حاصل این عقیده چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود ست چه ایجاد چنین افعال مبتنی بر صفات کمال الهی بر قدرت معهود ست که خاصهٔ واجب الوجود ست و اینجا لطیفهٔ طرفه هست که شنیدن دارد و آن اینکه کافران تعظیم پیغمبران چندان روا میدارند که اهل ایمان آن قدر تعظیم بجا نمی آرند چه کمان کفار آنست که کمال پیغمبران چنان ست که آنچه وظیفهٔ وجوب وجود ست از قدرت و اختیار ایشان مشهود ست و چون وجود افعال خاصهٔ الهیه در اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه باختیار همان پیغمبران ست لا محاله انبیا را شریک الهی شمردند و تعظیم بیجا بکار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت ست که تبیان هندوان را بشکستیم داوها بندگان اصنام را بر هم زنیم **اندرمن** در قرآن مذکور ست که کافران میگویند که بر هیچ تقدیری وتصدیق تو هرگز هرگز ایمان نخواهیم آورد تا برای ما از زیر زمین چشمهٔ آب جاری نسازی یا باشد مر ترا بستانی از نخرما و انگور در دامان کنی در ان جویبارها بطریق جاری یا زیر آوری آسمان را چنانکه خبر داده پاره پاره و یا حاضر کنی خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مر ترا خانه از آرایش طلا یا بالای آسمان روی و تا آن بالا رفتن ترا سبب ایمان ما گاهی نخواهد بود مگر وقتیکه فرود آری بر ما کتابی که بخوانیم بگو ای محمد در دگارم من از همه عیبها پاک ست من نیستم مگر بشری پیغمبری فرستاده **بت شکن** اینجا تحقیقی چند ست که تا نمی جرحش باید شنید نیک

اینجا ترجمهٔ اندرمن مطابق آیات قرآنی بتو و باران ترجمه مطابق بی کم و بیش نوشته شد ۱۲

باید فهمید یکی آنکه این آیت پر هدایت پر فایده چند خیلی سودمند احتمال دارد **فایده اولی** ازین
آیت ثابت میگردد که اعتقاد آن قوم بر بنا دان بود که نشانهای خاصهٔ الهی محصور در شش چیز است یکی
آنکه چشمه از زمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خرما و انگور جلوه نماید سوم آنکه آسمان فرود آید چهارم
آنکه خانه زرنگار پدید شود پنجم آنکه ملائکه از غیب حاضر شوند ششم آنکه پیغمبر بر آسمان برود و هر چه جز این
شش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نتواند بود بنابرین اعتقاد بی بنیاد آواز بلند
میگویند که در هیچ صورتی و هیچ حالتی هرگز هرگز ایمان ما صورت نه بندد الا در حالتی که یکی ازین شش چیز
بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا کوهی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر نادر الظهور
خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیر یکه یکی ازین امور ظهور یابد پس محقق شد که در جواب
آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شمارید
و ایمان آرید چه نزد ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی و معجزه کماهی بود بلکه وقوع آن را
نزد ایشان سحر مستمر تصور باید نمود آری یکی ازین امور ششگانه در زعم آنها آیت الهی خواهد بود **فایده دوم**
عقیده آن گروه شقاوت پژوه آن بود که این امور ششگانه نیز از قبیل آیات الهی نتواند بود الا بتقدیر
هر یکی از آنها مقید بقیود شود و مشروط بشروط گردد پس شرط پیدا شدن چشمه آنکه روان شده نفع
جاری بمردم رساند اگر روان نبود یا جاری شده زود فرو رود و بکار مردم نیاید هرگز آیت نخواهد بود
و ظهور بستان مقید است باین قیود که خرما و انگور در آن رسته باشد و نهری چند در آن ظهور کند و آن همه انهار
آبی کثیر بفرجی که شاید جریان نماید مجموع برای تو باشد و بتو اختصاص یابد و اگر یکی از چهار قیود فوت
شود آیت الهی نتواند بود و باور نتوان نمود و شرط فرود آمدن آسمان آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
قیامت و قید ظهور قصور زر اندود آنکه مر ترا باشد و بتو مختص شود و شرط اعتبار ظهور فرشتگان آنکه خدا
نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرود آیی کتابی از بهر ما وانمایی که ما بخوانیم و اگر بالای
آسمان بروی از جهت آن ایمان نخواهیم آورد الا بهمان شرط **فایده سیم** آن است که معجزه تراشان تکلف بالا
یکسره و سعی نموده اند بلکه جمعی کثیر در عجمی غیر مشهور تنها کرده و کنکاشها بکار برده اند چنانچه مضمون مرکز ثلاثه

نموده اند بیانش چه از لفظ قالوا وجزآن بعین دریافت پس آیا می بهانه آرای آنها اتفاق بران کرد
که اهمیتی چند تشخص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی تواند بود پس
مصلحت آنست که ماسوای امور شگفت انگیز اگرچه از قبیل آیات الهی و معجزات گاهی نباید شمرد و اول به
انکار امور کرده محکم بر زبان باید آورد که بهیچ تقدیری زنهار باور نخواهیم کرد الا بر تقدیر ظهور امور مذکور
در زمین حال و نخواهد ماند که معجزات گذشته حواله نماید یا با اظهار ماورای این امور گراید باقیماندن این
چند امور در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نتواند بود و تدبیر معقول این است که امری را
مقید بقیدی چند گردانیم تا همراه کشان کشان بسر حد محال رسانیم و طریق آن این است که چون خلاف
قرار داد ازلی ممتنع و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید نشید که خلاف اخبار الهی و احادیث
نبوی رو دهد و ممید آید که بنا بر عقیده اهل اسلام قانون ازلی و عهد لم یزلی آنست که هر کتابی که نازل شود
بواسطه آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بندگان همراه خود آری
ورنه خود خبر دارید که شب معراج بالای آسمان رفت و سفر بیت المقدس را چند نفس کرد و چون احوال
و آثار آن مکان بقصد تحقیق و تدقیق پرسیدند بجواب صواب رسیدند و از آنجا که این امر بعید الوقوع آمده است
بتکرار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان هرگز نتواند بود الا بعد وجود این قیود و بنا بر
اخبار قرآنی روز قیامت روزی معین است پس شق شدن و آمدن آسمان را مقید باید کرد بانکه همه پاره پاره
شود چنانکه در روز جزا ورنه خود میدانید که ماه دو نیمه شد بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
و جوشیدن چشمه را مشروط گردانید بانکه برای ما جاری شود و زمین های ما را سیراب گرداند چه بضرورت
بنا بر اخبار نبوت مشهود نخواهد بود الا در آخر زمان و ظهور بستان خرما و انگور نیز مقید باید کرد بانکه
باقی ماند و نهری چند را در آن روان گرداند تا تماشاگاهی ماند و مجموع ناز و نعیم و تماشاگاه عظیم را
بخود اختصاص دهد تا رو به اسراف صاف شد و خانه زر ماند و نیز مقید باید نمود بانکه مخصوص ذات
خاص باید بود زنهار قبول نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده قیود خانه و بستان باختصاص ذات نبی[۱]
آنکه بدون این تقیید وجود آن آسان است و بعد این قید خلاف عهد و پیمان خواهد بود چه عهد داد با خدا

[۱] یعنی مخصوص ذات خاص نبی صلی الله علیه وسلم باشد ۱۲ منه

نمودن است که آرایش دنیا و ترفه اغنیا گاهی نپذیرد چنانچه از اخبار بسیار و دعاهای عهود
پیداست و ظهور نشستگان را بحضور خدا شرط باید نمود و استحاله آن خود هویداست بالجمله این گروه
مردود بر همه اخبار و عهود وقوف یافته بر او تمرد برداشتند همین امور را با قیود و شروط مذکوره طلب کردند
و دانستند که خلاف عهود متصور نتواند بود و اگر بالفرض یکی از آنها بظهور آید کذب اخبار و عهود و خلاف
عهود در نماید برین تقدیر گرویدگان نیز خواهند برگشت تا بگرویدن باقی چه رسد فافهم چه پیام از این آیات
سبب عدم اظهار این امور دور از کار پیداست چه خدای تعالی پیغمبر خود را فرمان داد که در جواب این
معاندان بگو که قدوس علام الغیوب بری از عیوب است یعنی از وقوع این امور با قیود مذکوره لازم
می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی درهم و برهم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی [illegible]
و پیداست که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس ظهور این امور البته محال خواهد بود و در این جمله
تقدیس و تنزیه در جواب آن گروه سفیه نیز واضح و لایح گشت و عجب است که عالم ترین شود در جواب
سبحان ربی چنین شود که شکر باد بجد افقر بگوییم که شکر باد بجد اکه [illegible] دانا ترین شود [illegible]
گردید که معنی لفظ مشهور نیز نتواند فهمید تا بفهم حقایق اسلام و دقایق علمای اعلام چه رسد فافهم
از بیان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین آیت که در نظر کوته بینان نافی است در اثبات
معجزه کافی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبودند جناب ختمی مآب
مثل دیگر مردمان تصور مینمودند و چنان میشمردند که گویا هیچ چیزی از جمله خوارق از وی بظهور
هرآینه یکبارگی بر همین امور نمی پختند و از ما سوای اینها فرسنگها نمی گریختند و قیود بسیار دشوار
و دور از کار در این امور بکار نمی بردند و تلاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی شمردند و بر وجه
کشان کشان در محل محال نمی آوردند تمنی چنین که در محل قبول [illegible] مسئول [illegible] و کلمه
و چگونه خود را از اینجانب دور می افکنند و چقدر در تلاش شروط در می افتند و بر هیچ [illegible]
تا بر فرار شدید فاش میگویند که ما ورای این امور را در هیچ حال هرگز باور نخواهیم کرد و مطالب
نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن قیود اعجاز نخواهیم شمرد پس محقق گشت که نزد ایشان مطلق

خوارق عادات محل انکار نبود دمیده اند که همواره جلوه نموده است و خواهد نمود و هو المقصود
والسلام علی النبی المحمود تا باید دانست که چون ظهور این امور بنا بر وجوه مذکوره بود و آن گروه
انبوه که بر سر عناد و فساد بودند همواره بیان مینمودند که چرا آیتی بظهور نیامد اگر ظهور می یافت هر آینه
ایمان می آوردیم و این همه بیان ایشان بنا بر آن بود که خود را معذور وانمایند و باغوای دیگران
گرایند **فائده ششم** آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پژوهان در عناد و فساد بجائی
رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزهٔ قاهره نمی شمردند معاذ الله چون کار انکار
بدینجا رسید که بالای آسمان رفتن آیت الهی نباشد جای دیگر معجزات چیست و عجب تر آنکه کافران
این زمان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی بظهور آمده بودی هر آینه وقت طلب معجزات حواله بآن نمودی
ای ابلهان ابلهی که صعود فلک را آیت نشمارد چیزی دیگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزدیک او
آیت تواند بود دوم آنکه ابلهی چند گمان می برند که قرآن خبر میدهد که محمد نه گاهی اعجازی بظهور آورد
و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و این حرف بیهوده از غایت غوایت
ایشان خبر میدهد زیرا که اگر جناب ختمی مآب با دعوی اعجاز هیچ سر و کاری نداشت بلکه خود را درین باب
مثل دیگران می پنداشت این سخن چرا بر زبان معجز بیان می آورد که اگر مجموع مددگاران خود را جمع سازید
معارضهٔ یک سورهٔ مختصر نتوانید کرد و چرا می فرمود که با وجود آنکه جمیع جهانیان بجان دشمن اند و ضعیفی
چند بامن اند هیچکس بر قتل من قدرت نتواند یافت و چرا خبر میداد که اهل روم با وجود هزیمت فاحش
بعد از سه سال و بیش از ده فتح نمایان خواهند یافت و چرا بر زبان شریف میگذرانید که یهود لفظ تمنی موت
گاهی بر زبان نتوانند آورد و خداوند تعالی ایشان را یارای این گفتار نخواهد داد و چرا اعلام نصرتهای
آینده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نبوده است کسیکه دعوی
معجزات اصلا نجوید اینها چرا گوید زهی غباوت و زهی شقاوت **سوم** آنکه سفیهان دعوی چنان
دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمدیه میکند و دلیل چنین می آرند که از انکار کافران حکایت مینماید
ای نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن در ظهور اعجاز نیست نه در انکار کافران زبان دراز

حاشیه متعلق باین فقره در آخر کتاب نوشته شد ۱۲

اگر بت‌شکن از زبان اندرمن حکایت کند که او منکر اعجاز است آیا میتوان گفت که بت‌شکن
نفی اعجاز محمدی کرد سر کار این است که کفره معجزه‌ها و اعجاز نبی را که میدیدند بر سحر حمل مینمودند و اخبار
احوال آینده را بتخمین عقلی قرار میدادند و این دو گمان فاسد هرجا بکار میبردند و طلب اعجاز دیگر
می‌کردند و واجب نیست که هر خرقی که مطلوب هر کس حسب خواهش خود ترشد فرد عاقل در صدد قبول
آن باشد چه جای آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال براه خواهش جهال پوید و هر چه ابلهی گوید تحصیل
آن جوید ع کار حق بازی طفلانه شمردن حیف است + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض خود
قیاس کردی که قبول هر سول بروی واجب شمردی قبل ازین مذکور آمد که دیوی که کاسر چون از مهادیو
التماس نمود که بر سر هر که دست نهد بر فور جان دهد ما موش [?] مبذول افتاد و خواست که در عوض چنین دعا
دعاگو عیدارد [?] دست بر سر مهادیو نهاده زن او را در تصرف خود آرد مهادیو دست زن گرفته
بکوه کیلاس رفته با خدای اندرمن گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای بشنو [?] در مقابله دیو بجز
دیو چاره ندید خود را زن مهادیو گردانیده و پیش دیو رفت و گفت که مانند شوهر من شیو جی دستی
بر سر خود دستی بر سر من نهاده در رقص آیی و بر اندام نهان من تصرف فرمایی اگر از روی سفاهت
اجابت دعائی نموده نبایده [?] خود شدن چه حاجت بود [?] شیوه شیو [?] است طرز الهی کار حق
کار مهادیوانه نیست + شان قدوسی نشان کبریایی است + گاه مرد و گه زن فتانه نیست + چهارم آنکه
قبل ازین بر همگنان کشف شد که اعجاز نه در تحت قدرت پیغمبران است پس اگر گویند که معجزه در
اختیار ما نیست جای [illegible] بلکه بیان عین عرفان است بالجمله حرف کفار همه با دهشت و دور
از خرد افتاده **هرمن** [?] اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احیان موافق خواهش بعض
کافران معجزه ظاهر نفرموده و حکمت آن بود که چون آنها عزم ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه استهزا
بکار می‌بردند و بعذاب دنیا گرفتار می‌شدند جوابش آنست که پیغمبر را از ظهور معجزه عاری داشتن
و تخفیف عذاب کافران واجب انگاشتن مقتضای رحمت نیست **بت‌شکن** حیف است
که مقصود بعض مفسران نفهمیده هرزه درایید مراد ایشان آنست که عدم اظهار معجزات در بعض اوقات

بنی بر حکمتهای گوناگون است از جملهٔ آنها یکی اینست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فور مبتلای عذاب
یزدی تقدیر میگشتند و خدای تعالی رحمت دنیوی عام فرموده و شامل مشرکان و موحدان نموده است
و مسئول هر ابلهی مبذول داشتن و مراد دیوانه رعایت حکمت فروگذاشتن منافی شان الهیت و موجب
سراران تباهی ـ بس دعا کز زبان است و هلاک + از کرم می نشنود یزدان پاک + حرف هر دیوانه مرعی داشتن
اینست لا مصلحت بگذاشتن + دعای داشتن پیغمبر از معجزات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار معجزات
در بعض اوقات عاری داشتن پیغمبران از اعجاز در جمیع احیان و ازمان لازم نمی آید تا اضطرار رو نماید
اندرمن بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار معجزات از انجهت نفرمود
که عوام اهل اسلام نظر با ستمرار معجزات پیغمبر را بخدائی برگیرند جوابش آنکه محمد خود به بندگی اقرار میکرد
پس چگونه کسی او را بخدائی برگرفتی بت شکن عجب است که در عهد وی جمیع هنود بقدر غباوت موجود
باشند که هیچ جا مراد می نفهمد غرض مفسران همان است که عدم اظهار معجزات در بعض احیان مبنی بر حکمتهای
فراوان است و یکی از آنهاست آنکه اگر گاهی عجز پیغمبران از اعجاز ظاهر نگشتی کار از حد بندگی درگذشتی
وچندی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتندی و این امر خود حق است در عوام محقق چه با وجود
آنکه جناب مقدس نبوی خود را هزار بار بشر فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات وانمود
فرقهٔ مفوضه را عقیده اینست که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موجودات است و طرفه تر
آنکه جناب علی مرتضی را نیز فرقهٔ غالیه خدا میدانند حالانکه خود را مطهر یکی از همان پیغمبری می نهاد
و زبان بتفضیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
عالم جمیع مغیبات میدانند و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روا دارد او را وهابی میخوانند از ینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در غایت
خوارت و نهایت غباوت است آمی الهان عجز محمد کرشن هزاران بار عیان گشت و با این همه
کار ایشان در نظر ننمود و انرا بندگی درگذشت عجب غباوت است نشاید که عقیدهٔ عوام را
محال میدانید اندرمن ابدا از محمد معجزه بظهور رسیده چنانچه در قرآن است که ما منعنا

ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها الاولون وآنچه بعضی از مفسران ادعا می نمایند که از لفظ
الآیات نفی معجزه عموماً دست نمی دهد زیرا که الآیات معرف باللام است و لام تعریف فائده آیات
خاص می بخشد پس درین آیت نفی همان آیات مخصوص است که مشرکان برحسب خواهش خود تجویز کرده
بودند نه نفی معجزات مطلقاً جوابش آنکه در قرآن لفظ الآیات در اکثر جا بمعنی آیات مستعمل شده
مثلاً ما نرسل بالآیات الا تخویفا پس معلوم شد که لفظ الآیات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
بت شکن باید دانست که معرف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فرد معین که آن را عهد خارجی
مینخوانند دوم فردی غیر معین که آن را عهد ذهنی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند
چهارم مطلق مفهوم که بجنسی موسوم شود و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم است و اطفال عربی خوان
نیز معلوم و معنی اول بر همه معانی مقدم است و جمیع علمای زبان عرب متفق اند بر اینکه با وجود امکان
اراده فرد معین بسایر معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر اصل مقصود میرویم
و میگوییم که درین مقام نیز سخن اندرمن بر فنون جنون آن خرد دشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان
عرب هیچ وقوفی ندارد و از غایت جهل خود را مباحث می پندارد و بس حال او را با اهل ماند که آن نیم
حرفی از زبان سنسکرت نخوانده خود را مقابل بید بیاس داند دوم آنکه دعوی چنان دارد که
در اکثر مواقع قرآن کلمه معرّف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو سه مقام معنی عام
ثابت است سوم آنکه در مواضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
بنده و انه را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام درست شود در مواضع دیگر نیز عام
خواهد بود زهی طریق کلام و خهی طرز الزام پنجم آنکه خود اعتراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبه ایام آن است که اگرچه
معرف باللام بمعنی خاص و عام هر دو مستعمل است اما بپاس خاطر اندرمن بر معنی عام حمل باید فرمود و بر پندار
خود شیفتست باید نمود ورنه کار بیچاره نتواند گشود و نمیداند که با وجود هر دو احتمال چه جای تمسک است
و چه محل استدلال بالجمله با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام باتفاق علمای اعلام حرام است

پس کلام بندگان او لمام سخت ناتمام ست اندر من در آیت اقتربت الساعة وانشق القمر
فعل دوم بر فعل اول معطوفست و فعل اول یعنی اقتربت بمعنی مستقبل مستعمل ست یعنی روز قیامت خواهد
پس لازم ست که فعل دوم نیز بمعنی مستقبل باشد یعنی ماه شگافته خواهد شد ورنه مخالفت معطوف
و معطوف علیه که در حکم یک کلمه ست لازم خواهد آمد بت شکن رحم ست بر حال حکمت گردی بود
که کارش از وهم نیز درگذشت تا مجبور جنون گشت زهی علم زبان عرب و خهی فهم مطلب که اقتربت را
بمعنی تقرب میگرداند و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد چه خوش گفته ست سعدی
در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد تواند دریافت که اگر اقتربت بمعنی تقرب باشد
معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد گشت
و پیداست که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز توان گفت که روزی خواهد بود که قرب قیامت
رو خواهد نمود و ظاهرست که چون نزدیک بودن چیزی مقصود متکلم می‌باشد نتواند گفت که نزدیک
خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول بمعنی استقبال نتواند بود بنا بر اعتراف اندرمن واجب گشت
که دوم نیز بمعنی مستقبل نباشد ورنه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه ست لازم خواهد
آمد پس اعجاز محمدی باشد ماه تمام روشن گشت و شب ظلمت اوهام درگذشت اندرمن زمخشری
و بیضاوی نیز بمعنی استقبال تفسیر کرده بت شکن حاشا که چنین باشد در هر دو تفسیر باز نگر
که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سر و کاری نداشت از روی استبعاد
قاصرانه چنان پنداشته است که شق قمر گویا دور از خیال ست و فعل بمعنی استقبال ست و هر دو مفسر
بر رغم زعم وی بمعنی ماضی تفسیر فرمودند و هم او را بلفظ قیل توهین نمودند اندرمن در اول
و آخر این کلام قرینه برین مرام نیست که این امر بوسیله محمد صورت گرفته بت شکن این سخن
لافی ست که خلافی مبین نیست چه بعد ازین مسطورست که کار کفار برین ست درست که هرگاه
اعجازی در نظر می‌آرند عین سحر می‌پندارند چنانچه در حق این معجزه نیز همین گمان دارند پس این

لفظ قیل حالی می‌آرند که حرف قابل را بیهوده شمارند ۱۲ منه

از این آیت پر پیداست محقق هست که اعجاز محمدی مستمر بوده است نه بهمین معجزه منحصر بالجمله هم شق القمر
از این آیت روشن است و هم اعجاز مستمر مبین و هم رد او تمام گذشته و آینده منکرین **اندرمن** در بطلان
آیت در هم با اول چنین باید فهمید که بی ایمانان در آخر وقت اگرچه نشان قیامت خواهند دید مگر
باز ایمان نخواهند آورد بلکه بر حسب عادت خود خواهند گفت که این سحر است **بت شکن**
ده چه ربطی در میان آورد و هیچ ربطی نیست خبطی کرده + آیا اینقدر ندانی که عادت کفار از بدو
که چون پیغمبران دعوی نبوت کرده اعجاز بظهور می آوردند ایشان را ساحر میشمردند نه آنکه انکار
وقایع کائنات نمایند و بدون دعوی اعجاز بتکذیب وقوع حوادث الهیه کوشند **اندرمن**
اگر شق القمر از محمد بظهور رسیده بودی اهل عرب که یک معجزه میخواستند و او انکار میکرد که من آدمی
مجرد و حفظ و نذیر فرستاده شده ام و طاقت اظهار اعجاز گاهی ندارم همه یک برسالتش اقرار کردندی
و دیگر بار حیله و عذر در میان نیاوردندی و الا محمد او ایشان را باین معجزه رجوع نموده گفتی که فلان
وقت ماه را شگافتم **بت شکن** باندک تاملی باید نمود که چگونه گردی میشود چقدر هرزه میدراید
و چه یاوه میگوید حقیقت حال بر منوال است که بینندگان اعجاز دو گروه گشتند جماعتی نظر فکار برده
گمان سحر در میان نیاورده بایمان و عرفان رسیدند و این آیت اعجاز نشان در شان ایشان آیت
شهدوا ان الرسول حق و جاءهم البینات و گروهی هرگاه که اعجازی میدیدند گمان سحر مینمودند
و زبان بانکار اعجاز متکلم میگشودند و در حق همین گروه شقاوت پژوه نازل شد که وان یروا
آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی عادت مستمره ایشان اینست که هرگاه که اعجازی مشاهده مینمایند
هرزه میدرایند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و از این جا عیان شد که معجزات گذشته در مقابله
این آیه تکلم گشته حوالت نتوان رفت چه هر چه گذشت در گمان اینها محمول بر سحر گشت جای تعجب
نمودن و حواله فرمودن که آیا اندرمن حال خود را ملاحظه نکنند که در صفحه ۴۲ و ۴۳ قانون میگوید
که بر تقدیر وقوع خوارق عادات خواهم گفت که هر چه از پیغمبر ظهور شود از قبیل سحر و جادو بود
و هر چه از اخبار رانیده بود و آن همه مبنی بر حکایت دانشمندی و تخمین عقلی خواهم نهاد آیا در حق

چنین کجرو ناحق شنو توان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری حق
او چنین حرف توان زد که کوته نظران بر اعجازی که می‌نگرند گمان سحر مستمر می‌برند اما اگر این پرتو تیر
اعجاز شق القمر رسیده بودی در دفاتر عیسائیان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان قوم
بودی بت شکن از این حرف شگرف معلوم می‌شود که جاهل‌ترین هنود عجیب کامل است که از مسئله احوال
علم هیئت و جغرافیه نیز غافل است و از تحقیق امر سهل عاجل و می‌داند که باشندگان بلاد دیگر که
افق عدیده نباشند چگونه مشاهده نمایند باقی ماند گروهی قلیل که هم افق باشند در حق ایشان نیز راه
که تحقیق شروط بسیار رو نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر رود یکی آنکه آن شب ابر غلیظ نداشته
باشد دوم آنکه مردم در آن وقت نظاره بیدار باشند و پیداست که واقعه شبانه بوده است
و شب هنگام خوابست پس همه در خواب خواهند بود الا ما شاء الله سوم آنکه موسم سرمای سخت
نبود ورنه مردم درون خانه در و روزن بسته چه خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم به آسمان باشد
ورنه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتدادی کشد ورنه غلط حس خواهند شناخت چه تجربه
معلوم است که در وضعی خاص چون مشاهده می‌رود بجای یک ماه دو ماه معاینه می‌شود ششم آنکه
پاره دوم را چنان گمان نبرند که از قبیل شهاب است که گاهی روان در آسمان می‌نماید هفتم آنکه جمعی
کثیر و جمی غفیر مشاهده نمایند ورنه جزم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار دو
کس حاصل نتواند شد هشتم آنکه در آن زمان چنان اتفاق فتد که مورخان بسیار متصدی جمع
و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در عهد ما معهود و مشهود است تا یکی از ایشان که وقوع این واقعه را
مستیقن و محقق شمارد برنگارد نهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان اتفاق بر کذب
ایشان نرود ورنه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت غالباً ندیدن مورخ نیز
کافی نتواند بود زیرا که مورخ عاقل می‌اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزد یک حکمای یونان محال است
و نزد یکی دیگران نیز بغایت مستبعد اگر بمجرد مشاهده خود در قلم آرم موجب تکذیب مورخ اخبار خواهد بود
و تفضیح [illegible] خواهم شد [illegible] گشت که [illegible]

[illegible] نظاره [illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] ۱۲

که امر محال را سرمایهٔ خود می پندارد و میگارد دوم آنکه مورخان غافل باشند ازینکه مردی دعوت
نبوت کرده است و این اعجاز را بظهور آورده و جمیع ادیان جهانیان را باطل شمرده و عزم قتل و نهب
عالمیان بکار برده و ورنه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و ملکت هرگز نخواهد نوشت
و پیداست که وجود مجموع این شروط در غایت استبعاد است و لهذا وقوع مجموع و تحقق تحریر این سبب
که تاریخ شیوع تمام پذیرد و شهرت عام گیرد ورنه هزاران تواریخ گاو خورده است و همه اوراق در برد
و بعد ازین همه قیل و قال متیقن نتواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست ازینجاست که هندوی معتبر که مورخ
هند بود و در باطن عقیدهٔ اسلام داشت میگفت که سبب اسلام من آن بود که تاریخی کهن که در عهد راجه
ورنج مولف شده دیدم و در وقت مطالعه بمقامی رسیدم که شق القمر در عهد پیغمبر مذکور بود و غالبا راست گفته
باشد چه مورخان اسلام نیز نقل نموده اند که یکی از راجگان هند در ان اوان شگاف ماه دیده بدولت
ایمان رسیده است چون ازین همه امور فراغ دست داده روی توجه بامری دیگر توان نهاد درآن ببر
مهابهارت مسطور است که کوهی عظیم چندان بالا میگرفت که راه خورشید را از سیر و حرکت باز ایستید و جمیع
انام سخت مضطر گشتند که کار و بار جهانیان درهم و برهم شده تا اینکه دیوتایی عظیم دید که کوه بالا
میگیرد و چون سر او بجای ماه و خورشید جریان هر دو مختل میشد پیش او رفته گفت که من بکاری میروم تو
هر دو سیاره را بگذار تا مراجعت من بوقوع آید کوه سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت سبیل آن
باز معاودت ننمود تا عالمیان ازین مصیبت ایمن توانند بود اینجا جای آنست که بطریق اولی گوییم که
اگر وقوع این واقعه واقعی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
دفاتر خود قلمی نمودی و در میان شق قمر و این امر دو امر فرقهای بسیار پیداست از جمله آنها یکی
آنکه آن یکجا بود و اینجا دو شده دوم آنکه مصیبت انام در تلاش معاش که روز با شب بدل بود بتقدیر
تبه شدن خورشید در آفاق بسیار رسیدن تر از آفات سوم آنکه باز داشتن قمرین که حادثهٔ
مستمره کرده بالاتر از شکوه بود در اهل عالم هرگز مخفی نتوان شمرد و همچنین قیاس تفرقهای دیگر شناس
اندرمن بعضی از علمای محمدیه آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

معجزه قرار میدهند **بت‌شکن** اینجا دو امر ست که در قلم می‌آید یکی آنکه حواله مجهول باقرار
اندرمن نامقبول ست چرا که تصریحی نرفت که کدامین از علمای اعلام زمرهٔ اهل اسلام قرار داد
دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب ست و جواب هندو نقش بر آب چه با دنی تفکری
توان دریافت که هر که اکبرآباد و تا جگنیچ را گاهی ندیده باشد علی رؤس الاشهاد در ردّ منکران
باشندگان اکبرآباد در صورت غایت خصومت و عناد نتواند گفت که من شب مسافت یکماهه را
قطع نموده‌ام و معاینهٔ عمارات فرموده‌ام معلوم ست که مکیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
و بوسیلهٔ تجارت شام هم در صیف و هم در شتا آن مکان معظم را بچشم می‌دیدند و جناب مقدس
نبوی گاهی سفر آنجا نکرده و نظر نموده و آن بیت مکرم مشهود حضرت اقدس نبود هرگز نبود و پیداست که کسانی
که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جهد تمام نمودند تفتیش بر تفتیش می افزودند
نظر باین همه امور محال ست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وسلم بی آنکه فی الواقع انجا رسیده
دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیده‌ام و دقایق عمارات دیده‌ام پس از همین آیت محقق شد که
بی شک و ریب در یک شب سیری عجیب وقوع یافت **اندرمن** در شب معراج برای تقرب
خدای تعالی از مکانی بمکانی رفتن تحصیل حاصل ست **بت‌شکن** این سخن نیز چون کلام
دیگر باطل ست چه مقصود از معراج ملاقات انبیای عظام و مشاهده ملائکه کرام و معاینهٔ عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملاحظه انواع نعم و اصناف حکم بوده ست نه مجرد رویت پروردگار عالم آری معرض
اعتراض مذهب هنود ست که خدای ایشان در قالب رام و کشن محدود ست و در صورت خوکانه مشهود
اندرمن بعضی از علمای محمدیه در اثبات معجزات باین دو آیه تمسک مینمایند شهدوا ان الرسول
حق و جاءهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول برحق ست و رسیدند ایشان را نشانها دیگر
فلما جاءهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین یعنی وقتیکه آمد نزد ایشان با نشانهای فاش گفتند این
جادو ست صریح جواب آنست که درین آیات مذکور نیست که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
از محمد صادر شده **بت‌شکن** اینجا نیز قصور فهم اندرمن فاش میگردد چه غرض بعضی علمای محمدیه

استدلال آنست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان ست پس آنچه اینهان میگویند که قرآن خبر
از عدم ظهور اعجاز محمدی خبر می دهد مجرد هذیان ست **اندرمن** بر تقدیریکه این دو آیت را
بمحمد رجوع نمائیم باز معجزهٔ او ثابت نخواهد شد بجهت آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
قرآنی نیز مستعمل شده است **بت شکن** اینجا نیز همان سوء فهم معترض ظاهر ست و غلط وهم
سازی چه مقصود علمای ما نه آنست که بینات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب ایشان
آن ست که این آیت ناطق ست باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت براهین ظاهره
ونشانهای باهره که بایشان رسید و ظاهر ست که برهان نبوت نتواند بود الا اعجاز پس مطابق
اعجاز محقق گشت **اندرمن** پیشین گوئی نیز از محمد صادر گشته زیرا که قرآن باین مضمون خبر میدهد
که گو اگر بودمی که دانستمی غیب را هر آینه طلب بسیار کردمی از خیر و نرسیدی بمن هیچ شر نیستم
مگر بیم کننده و مژده دهنده برای گروهی که ایمان می آرند **بت شکن** جواب این سخن نیز از
تحقیق گذشته هویدا ست چه عقیدهٔ موحدانه آنست که جز خدای تعالی هیچکس را عالم الغیب نیست
و دانستن بعض مغیبات در بعض اوقات نه منافی شان پیغمبران ست پس توهم اندرمن از آنجا بر اطلاق
اندرمن اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات ست گوئیم در اکثر آیات قرآنی نسبت
محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز ازان آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
مطلق ست ورنه در آخر آیت چرا گفته شد که من نیستم مگر بیم کننده و مژده دهنده **بت شکن**
باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه ست یکی آنکه عین ذات عالم دار دانستن مغیبات باشد
واین خود اختصاص بخدای تعالی دارد که مغیبات را بمجرد ذات خود میداند دوم آنکه خدای تعالی یکی را
از بندگان خاصیت غیبدانی دهد و مدار غیبدانی در ذات او ودیعت نهد این نیز بیرون از
حد امکان ست و منافی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب ذاتی نتواند بود الا وجوب وجود پس هر که
چنین گوید که خداوند تعالی در ذات فلان مدار غیبدانی ودیعت نهاد حاصل کلامش جز این نخواهد
بود که او را وجوب وجود داد سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبدانی و مدار آن در ذات

بنده ودیعت نه نهد اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین ست که نصیب پیغمبران ازینجا ست که
در دانستن امور آینده و بی نیاز نتواند بود و تا خداوند تعالی اعلام ننهد کاری نتواند کشود و ندهد
این آیت برای همین هدایت ست آمدم برسر مطلب باید دانست که در عقیدهٔ عوام شان پیغمبران آن ست
که در هر حال همه دان ست بالجمله خاصیت غیب دانی ثابت مینمایند و میگویند که چنانکه خداوند
تعالی بندگان را قوت باصره داده ست که بوسیلهٔ آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
پیغمبران قوتی نهاده ست که بنابران غیوب را می دانند و این عقیده منافی توحید ست زیرا که
آن قوت نتواند بود مگر واجب الوجود ازینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل اسلام این آیت صریح
کفایت نمی فرماید و گمان ابلهان آن ست که از آیات دیگر ضمناً بر آید و طرفه تر آنکه سفیهان
بر یک پهلو نمی خوابند و اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
میگفت که مرا با دانستن غیوب هیچ سروکاری نیست و گاهی بر زبان میگذرانند که او البته
دعوی دانستن مغیبات میکرد و میگفت که بعد از سالها فتح اهل روم خواهد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین مواطن فتح خواهد داد و هیچکس بار دیگر قتل من نتواند کشاد و هیچ لفظ تمنی موت بر زبان
نتوانند آورد و عجب تر آنست که اینقدر خود اعتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و مضمون این
دعوی نیست جز اینکه من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و احکام پروردگار و احوال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار کسیکه چنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
من هیچ غیبی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه باعلام عالم مغیبات ازینجا بر ضمایر اهل البصایر
کشف شد که تناقض اقوال کفره از آثار جنون ست و جنون ایشان فنون ست صدق الله
عزوجل اولئک کالانعام بل هم اضل اندرین اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی محمدی برآید
چنانچه و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین گوئیم اینخبر و مثال آن از قبیل تخمین ست و کار
عقل خرده بین مثلاً اگر کسی از دو پادشاه شکست خورده در نصرت شخصی که از استعداد هر دو

پادشاهی که بچنین مطلع باشد و بداند که استعداد پادشاه مغلوب زیاده تر از پادشاه غالب است
و بنابرین خورده بینی و عاقبت اندیشی یقیناً آواز بلند گوید که بعد چندی پادشاه مغلوب غالب خواهد
شد و اتفاقاً مطابق افتاده را پیغمبر نتوان دانست **بحث ششم** امثال این ظنون از فنون تخمین است
و اینجا وظیفهٔ قلم آنست که علامتی چند بر نگارد که بر خبط کفار دلالت دارد یکی آنکه مضمون این خبر
که این خبر صادق بسه امر ناطق است یکی آنکه رومیان قبل از نه سال غالب نتوانند آمد چه اگر در ده
سال ظفر یابند فی بضع سنین نتوان گفت بلکه فی عشر سنین باید فرمود دوم آنکه بعد از آن البته نصرت
خواهند یافت سوم آنکه فتح ایشان از نه سال تجاوز نخواهد کرد و چون این اخبار سه گانه
مقرر گشت میگوییم که حال جناب نبوت مآب وقت هزیمت روم از دو بیرون نتواند بود یا چنان
خواهد بود که عدت و عدد رومیان و طاقت و سامان ایشان بیشتر و کامل ملاحظه فرموده
باشند یا بر عکس آن معاینه نموده باشند در صورت اول نتوان گفت که قبل از نه سال هرگز غالب نخواهند
آمد و بر تقدیر دوم نتوان گفت که بعد از آن البته فتح خواهند یافت و نیز تعیین نتوان کرد که فتح از
نه سال تجاوز نخواهد کرد بلکه بر هر تقدیر اعجاز این اخبار عیان است و فارغ از بیان الا بی بصیری را
چه علاج باشد دوم آنکه اندرمن خود اعتراف دارد که تخمین عقل خرده بین بارها غلط می افتد
و لهذا میگوید که تخمین مردم زیرک اکثر مطابق می افتد و ندیده ایم که یکی از اخبار سید ابرار
هرگز غلط نیفتاده است حالانکه صدها خبر داده اگر یکی غلط می افتاد کفار چه بلکه [illegible]
پی بی غلط کردم مسلمانان نیز بر فور نفور میشدند و دعوی نبوت یکبار در هم و برهم میگشت سوم آنکه
این سخن اندرمن که اکثر اخبار مرد خرده بین مطابق می افتد مطابق واقع نیست آری از صد
خبر یکی اتفاقاً مطابق می افتد چهارم آنکه اندرمن در باب دوم اعجاز نمایان بانی سید یسوع
ثابت میکند که او خبر داده است که بانیان ادیان باطله خروج خواهند نمود و دین سید یا محمد ذلیل
و مردود خواهند کرد و این همه احکام بر هم خواهند زد انصاف اندرمن نیک باید دریافت که چقدر
بی انصافیست که این اخبار را اعجاز ظاهر و نشان باهر شمارد و از قبیل تخمین عقل دوربین نمی پندارد

حالانکه در بحر ظن و تخمین شناوران تر است چه هر به تحقیقی که دینی از خود بیشتر اشد نزد یک او تشقیق
نباشد که انجام این آیت که از هم پاشید چه بنای این سست بنیاد و دیر نپاید و بنیان بهتان
ثبات را نشاید از اینجا توان دریافت که معترض در غایت غوایت افتاده است و در مقام تعصب
و تعسف ایستاده و هر جا هرزه میپوید و هر چه میگوید بفتوی تعصب می گوید اندرمن آنچه علمای
محمدیه معجزات غریبه از روی احادیث نقل میکنند اصلی ندارد بت شکن قبل ازین ثبوت
افتاده و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوای مطیعان پیغمبر آخر زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
و نتوانند که خارق عادتی باسنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه رسد
حال هندوان خود ابتر است و از همه بدتر خدای ذی الانعام بر اهل اسلام منتی تمام نهاده است که
ایشان را بعلم اصول حدیث و فن اسماء الرجال اختصاص داده و لله الحمد و باید دانست که بعد ازین
اندرمن ورقی چند دارد که در آنها جز توهم هندوانه حرفی نمی نگارد و مکافات آن جز این نتوان
بود که بت شکن نیز بخیال بازی پردازد تا اعجوبه چند برطرازد اما دین هنود چون توهم در توهم است
حاجت تخیل چیست و در مخیلات و موهومات این قوم فتادن کار کیست و با این همه اگر اندرمن
بتجربه تخیل بت شکن خواهد کتابی جداگانه توان نوشت اندرمن محمدیان اعتقاد دارند که حق
تعالی را کتب بسیار است که ناسخ یکدیگرند بت شکن این سخن تهمتی بیش نیست چه اهل اسلام
این عقیده ندارند که هر کتاب لاحق کتاب سابق را منسوخ میکند آری بعض احکام جزئیه آن نسخ
می پذیرد و تحقیق آن گذشت اندرمن ازین دلائل ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
و در حقیقت هر چهار بید کتاب واحد است بت شکن این همه لاف است و بید همه خلاف شعر
بید را اصل خرد فهمیده + بید مجنون را اگر نشنیده + عقل ضعف بید میدانی چه گفت + سایه
دار است آنکه زیر بید خفت + در ستایش کمترک میزن نفس + بید دین مردبی دین است و بس +
حالا می خواهیم که تقریر محققان هنود که در شهر بریلی بترویج بید اشتغال دارند
نمبر ۳۳ مورخه یکم دسمبر سنه ۱۸۶۲ع صفحه ۱۸۰ در قلم آورده اند بران کی مت مین یه چارون بره

چار بید سے نکلنا لکہا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں ہے انکو پنڈت لوگ جاننے والے بید کے
خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے نہیں نکلا ہے سبب یہ ہے کہ ہر ایک بید کی جدی جدی بہت
جدی جدی رشیون نے بنائے ہیں بلکہ وید بنانے والے رشیون کے نام بہی جگہ جگہ پائے جاتے ہیں
اسطرح پر کہ پہلے رشی لوگ وقت بوقت اپنی اعتقاد سے جو جو باتیں کہا کرتے تہے اونہی کو اونکے ماتحت کے
لوگ آپس میں وظیفہ کیا کرتے تہے اور اسیکو گرو چیلا لکہکر اب تک بیان ہوتا چلا آیا ہے انتہی ازینجا معلوم گشت
که اصل بید چیست بانی کیست کی آدمی کی پرستندی **اندرمن** واجبست که کتاب خدا ازجانب
الٰہی نازل شود **بت شکن** نه بید که بزبان خاص رشیان برمریدان آنها نازل فرموده **اندرمن**
کتاب خدا باید که تقاضای طلب انسانی را حاصل نماید **بت شکن** آری کتاب خدا باید که تکمیل انسان
نماید اما خدا نکند که انکار از ترهات رشیان آید **اندرمن** قرآن از تشخیص کیفیت و ماهیت روح عاجز
می نماید **بت شکن** حاشا که اعتذار فرماید بلکه بیان مینماید که روح از عالم امرست که بادنی توجه خلق شد
نه از عالم خلق که هیولانی بود و کنار دور از کار را تنبیه میکند که شمارا نه لیاقت نیست که آنرا دریابید
چه آن وجدانیست وعرفانی و بید طرفه تحقیق بکار میبرد که روح انسانی واجب الوجودست اما در حقیقت
معدوم محض و نابود ست **اندرمن** مطالب کتاب خدا باید که باهم موافق شوند **بت شکن** آری
در کتاب خدا باید که تطابق رو نماید اما خدا نکند که در اقوال رشیان توافق پدید آید قبل ازین حال در [illegible]
وید می **اندرمن** قرآن در بعض آیات بعدل و تعالی اقرار میکند و در بعض آنها بخلاف آن گفتگو مینماید
چنانچه در بعض سورها مذکورست هر کرا خواهد هدایت نماید و هر کرا خواهد در ضلالت اندازد و در جنت بعض
کسان بی ایمانی قسمت کرده سخت مکافات میدهد **بت شکن** در قرآن جایی مذکور نیست که او تعالی جبر
و معاصی مجبور میکند آری قبل از وقوع اعمال و افعال دانسته است و در لوح محفوظ ثبت نموده که بعضی از
بندگان برحسب افعال اختیاریه خود چنین خواهند بود و بعضی از آنها چنان و این خود جبر نیست تا باید
از هدایت و ضلال معنی هدایت است که بنده را بر دلائل حق و منازل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
و توفیق کرامت فرماید و ضلال اینکه بنده را متعصب بحر و ناحق بین و ناحق شنو دانسته اورا

با و سپاریده امانت و توفیق در حق او مبذول ندارد بالجمله جبری و اکراهی تحکمی می رود نمی داند
آری عادت معبود شود از ازل تا ابد جبر و اکراه است و کارش سراسر گناه و دمبدم گناهان
خود بندگان را میگیرد و عذر بیگناهان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقرار بید و فتراء
اندرمتن ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامرزیده است و نیامرزد و بلاف و گزاف در اول
و آخر هر سوره میگوید که غفور است حتی کسی که مغفرت دائم الغفور است با بود و گاه ذنبا گوید غفور است
اندرمتن در سورهٔ هود مذکور است که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفرید بحث تناقض
جواب این سخن بتفصیل گذشت اندرمتن در سورهٔ سجده مرقوم است که روز قیامت برابر
هزار سال خواهد بود و در سورهٔ معارج مسطور است که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
بحث تناقض مقدار معارج روح و ملائکه را بمقدار قیامت حمل نمودن شاهدی عقل است برهم
فهم و لسان هم اندرمتن در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جائی دیگر مسطور است
که کلمه خدا و روح خدا بود بحث تناقض عیسی علیه السلام بواسطه پدر بمجرد کلمه کن فیکون موجود
گشته است اگر کلمة الله گویند چه خلل بود ذات او تعالی نه روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
فرمود که او کلمه و روحی از خداست برهان و نیز هست که کعبه را بیت خود فرموده و باضافت
مشرف نموده و محاورهٔ عرب است که چون شرف چیزی بیان نمایند بخدا اضافت میکنند آری
اضافت خود سهل است که بادنی مناسبتی اضافت روا است و نیز آیتی که اندرمتن از قرآن نقل کرده است
بر مقصد او منطبق نتواند بود چه عبارت قرآن این است و روح منه یعنی عیسی روحیست از خدا
مضمونی دیگر است و روحی از جانب خدا مضمونی دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه بمجرد امر کن
ظهور پذیرد و بر طرز عادت صورت نگیرد چه جای قیل و قال است محل تعجب است که بانی بید
هر چیزی را عین خدای خود میداند حتی که گوه سگ نیز نزد یک او عین خدای او است اندرمتن
در سورهٔ طور مذکور است که فرزندان بثواب پدران رفعت و درجه کرامت می یابند و در سورهٔ نجم
آمده که چنانکه کسی را گناه دیگری نمیگیرد به ثواب دیگری رفعت نمی یابند بحث تناقض آنچه در طور

مسطور است این است که اطفال را با پدران ارباب ایمان نعمت خواهیم داد نه آنکه درجات
پدران به پسران داده شود در سوره نجم مذکور است که اجر یکی بدیگری نبخشند ع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا + آری چگونه می بی عملی بهشت و جزای خدمت نتواند افزود در رعایت فرزندان
نیازمندان خود نتوانند نمود بیچاره زیاده از کجا آرد که حق ایشان مرعی دارد اندرمن در ابهام
حقیقی واجب که روایتی بخلاف واقع دیده نشود و حال آنکه در سوره توبه مذکور است که یهود عزیر را
پسر خدا میگویند و گاهی نگفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار عوام معتبر نتواند بود بت
شکن اینجا نیز از چند جهت معترض دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی مقرر نمود که این
مقرر در اصل دین یهود که توریت است مذکور و مسطور است و هیچ جای این حرف نیست که از تعالی اصل
دین ایشان را دین حق میفرماید و جهالت و ضلالت را بایشان منسوب مینماید دوم آنکه معترض مجموع
کتب یهود ندیده و است و نام تواریخ و اسفار آنها نشنیده پس محصل تقریر این است که این خبر
که در قرآن واقع است قطعاً و جزماً خلاف واقعست اما حال صدق و کذب آن وقتی منکشف خواهد شد
که جمیع اسفار و کتب یهود را ملاحظه نماید ع این عبارت اهل این روایت را نگر سوم آنکه چهار
یهود در جوار سید اخیار موجود بودند پس اگر خلاف واقع بود الزام تمام مینمودند و زبان بطعن
و تشنیع بی اندازه می‌گشودند حالانکه تا زمان یا در این عهد حرفی بزبان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی از ایشان سر زده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خواص و چه عوام نزول فرموده است و شأن بیان مخصوص همین زادگان نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی مسطور نیست چه زیان دارد زیرا که کلام عوام نیز رد باید نمود ورنه غوایت بی نهایت
خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنیع بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
آنجا میتوان گفت که گفتار و کردار عوام قابل اعتبار نتواند بود در بانی ببیند باید که جواز بت پرستی
از کتب معتبره هنود بر آرد اندرمن کتاب خدا را ضرور است که در آن مضامین نادیده و ثبت
کرده و ناشنیده بت شکن آری چنین باید و محال است که کسی مثل قرآن اثبات نماید و از نجات

مبحر و مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرقه لازم نیاید در بید خود از مضامین دزدیده ما لا کلام
و دلیل این تناقض اقوال است و حقیقت امر آنست که گروهی از رشیان هرزه بیان اقوالی چند
از پیغمبران برگرفتند و ترهاتی چند از قبیل طامات درویشان بر هم بافتند و الهی چند بصحبت ایشان
شتافتند و چون آن مجموعهٔ پریشانی یکجا نبود بید بیاس در زمان خود سعی نمود و آن همه اباطیل را جمع کرد
تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت بالجمله آنچه معترض بعد ازین مینگارد در حقیقت
احوال بید می‌شمارد و همهٔ رشیان این بود که آتش‌پرستی و خورشیدپرستی از گبران دزدیدند
و ستاره‌پرستی از نمرودیان و لنگ‌پرستی از قحبه زنان و رام‌پرستی از فرعونیان و ملک‌پرستی از بابلیان
و خباثتی چند از خود تراشیدند مثل سرگین‌پرستی و گاوپرستی و جز آن **اندرزمین** محمد نیز قبل
از دعوی نبوت بعزم تجارت در اطراف عرب و دیگر اقالیم آمد و شد داشت **بت‌شکن** کار
مخذولان بیش ازین نتواند بود که بهتانی چند بر طرازند و دروغ زنی را شیوهٔ خود سازند و بتواتر معلوم
که سید ابرار جز دو بار بتجارت نرفته‌اند و از شهر بصری تجاوز نفرموده و هر دو سفر چند روزه بود
و بید هست که در ایام بعید بوده و زبان هنود و غیرهم نتوان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
که خیلی دشوار است چه رسد خاصه کسیکه الف با تا نخوانده باشد و مکه نه دارالامارت بوده است و نه محل
تجارت تا فارسیان و رومیان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراهم آمده باشند
آری کشور هند مرجع اقوام عالم بوده است و ازینجاست که رشیان دروغ بیان از اقوام جهان
مضامین هر ملتی از بر کردند و ابلهان هند را از راه بردند و بید بستند که این دزدی همیشه نهان
نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سرقه را ظاهر خواهند نمود و انجام بید
بد خواهد بود و مصرع چو دزد دیده کالا برآرد نفیر + برو دست او شحنه دزد گیر + و لهذا خبر داده‌اند که
بید ثمری نخواهد داد و درخت نامحکم از پا خواهد افتاد **اندرزمین** کتاب خدا باید که ماخذ جمیع علوم
بود و این مخصوص بید است **بت‌شکن** اینقدر مسلم توان داشت که کتاب الهی منبع جمیع علوم دینیه
باشد و شرط کتاب الهی است که ماخذ علم سحر و شعبده و امثال آنها نباشد و بید خود تعلیم سحر و جواز آن

مشحون است و بید آیت شرک و کفر نزد متقدمان و بانیان شاستر تأویلی طرفه دارند که با نسبت
خود را خود از بید میگویند حالانکه تا روز قیامت نشان نتوانند داد که این متن را از فلان متن بید
بدین نهج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع بدین آیین اخذ کردیم از اینجا محقق میشود که متقدمان
هنود نیز حرف یاوه گویی داشته اند و همگی همت بر لاف خلاف گماشته اند و علامت پیشوایان این است
که طریق اخذ را وانمایند و نهج استنباط را معین نمایند و این آیین مخصوص مجتهدین پیشین و پسین
چنانچه هر مسئله فقهیه که مینگارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آرند و حال دیگر
علوم اسلام نیز همبرین انتظام توان یافت **اندرمن** در قرآن مذکور است که فاتوا حرثکم انی شئتم
بیایید کشت خود را بهر طرف که خواهید **بت شکن** ترجمه بر نشیده اندرمن مسلمان مسلمان نیز اندر
ترجمه صحیح این است که بیایید مزرع خود را بهر کیفیتی که میخواهید ابلهان چه میدانند که لفظ حرث برای حیثیت
و سبب نزول آیت چه بوده است **اندرمن** در سوره نساء زناهی را از حرب حلال گشته
بت شکن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل خوک نیز ثبت گشته **اندرمن**
عشق زینب را پوشیده نمیدارد **بت شکن** جواب این بهتان مطلق نیز حواله بسابق است
اندرمن ملائک بحکم خدا آدم را سجده کردند **بت شکن** حاشا که آدم را سجده کرده باشند
از معانی بید سجده برای تبان دگاوان و پدران دگاوان مقرر کرده است چنانچه اندرمن اعتراف
آن در آخر کتاب نموده **اندرمن** در قرآن مضمون مذکور است که ای محمد آنانکه با تو بیعت
کردند جز این نیست که بیعت کرده اند با خدا اینجا قرآن بخدائی محمد اقرار کرد **بت شکن** بید
فاش میگوید که خدای هنود عین هر چیز است خواه گذشته و خواه آینده و پس میتوان گفت که بید
بخدائی گروه خوک نیز اقرار دارد و گروه سگ را هم خدای خود شمارد **اندرمن** در بید جابجا
از وحدت وجود تفصیل رفته **بت شکن** حاشا که از بید وحدت وجود ثابت گردد از بید دوئی وجوب
وجود بهر وجهی تفصیلی رفته است تعدد واجب الوجود کجا و وحدت وجود از کجا **اندرمن**
خدای تعالی بستارگان و فرشتگان قسم میخورد **بت شکن** بانی بید آفتاب را ذکر کرده است اندرمن

از لفظ آفتاب مبارک کل مراد گرفته چنانچه در صفحه ۳۴۳ و در آخر کتاب او میده آیات در قرآن نیز بهمان
طریق معهود است انکه رهمن در چند سوره مذکور است که جهاد کنید الخ پنجم هن باید دانست
که حقیقت جهاد نه آنست که ایمان در دل مردم نشانند چنانکه ابلهان گمان میبرند بلکه مقصود از جهاد آنست
که سلطنت و ریاست از مسلمانان باشد و کفار دعوی فرماندهی نداشته باشند و این امر حکمتهای
بسیار دارد چندی بتوان نگاشت یکی آنکه اگر کفار جهاندار باشند دل موحدان خرد شوند و از شعایر
دین مانع آیند شنیده ای که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یارای آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
و قربانی گاو بجا آرند دوم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیردست افتند کار وعظ و پند
و حجت و الزام سودمند تمشیت نپذیرد چه زیردست یارای آن ندارد که بازبردست پند و نصیحت و حجت
ملت در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برابا بحکم غایت جرأت زبان کشاید جای
آن نیست که حاکم بسمع رضا صغا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود دریکی را از برهمنان شوکت نشان
پند دهد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شنید سوم آنکه کافران احمق در حق دین حق تمسخر و استهزا و تشنیع
و ایذا بکار میبرند شنیده که در اوائل اسلام مشرکان مکه اهل معرفت را چقدر می آزردند و چه استهزا ها بکار
می بردند و چگونه جفاها میکردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام مرجع مهام ناس و ملجا خواص
و عوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بملازمت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و پند
خیلی سود خواهد افتاد و همچنین حکمتهای بسیار است که حصر آنها دشوار است و عجب است از اقوام غیر اهل اسلام
که برای تحصیل حشمت و شوکت خود جدال و قتال را مستحسن می شمارند و برای عزت و اجلال دین خدا بجلال روا
نمیدارند بالجمله مقصود جهاد مجرد سلطنت اسلام است نه حمل عام و جبر و اکراه اقوام از اینجاست که گر
کشوری ریاست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید اموال آن دیار مقبول خواهد افتاد در حال
آن مطیعان مثل حال مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
عیسائیان فتح هند خواسته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند بعد از تحصیل حکومت هیچکس را بر دین
خود مجبور نساختند حال اهل اسلام همین و تیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان این همه شوکت را برای خود

میباشند و با ترجیح او بر جبر لذا و بعضی اعتقادی جبر یا اکراه لازم نخواهد آمد پس چنانکه در حق عیسائیان
نتوان گفت که هندیان را بر دین خود مجبور نموده‌اند در حق مسلمانان نیز نتوان گفت چه هر قومی اختیار
حاصل است که رغبت با اسلام و قبول نمایند و از دین خود بیرون نیایند و همیشه روزگار خود را در امن
و سلامت گذرانند و بعبادت در رغبت خود مشغول شوند سخن جبر حیثیت اکراه از حیث خلاف
آنکه اکراه سلطنت را اکراه ملت شمردن رای المهان است و اسلام مبری از آن است ولهذا فرموده‌اند
که لا اکراه فی الدین و نفرموده‌اند که لا اکراه فی سلطنة المسلمین و باید دانست که قتل طفلان و زنان
و ضعفا و پیران نا روا است و کشتن گوشه‌گیران و عزلت‌پذیران خطا است از همان است که اینها
سر و کار جهاد با کسی در سر ندارند و سر در پی مخاطره نمی‌آرند از این تقریر شایسته هم گفتار نابایسته که
اندرسن در حق جهاد در تمام کتاب یاد کرده است مختل و مهمل گشت باقی ماند آنکه المهان این گمان برد
که مسلمانان از بحث و تحقیق منع می‌نمایند و بقتل مباحثان میگرایند جوابش این است که این سخن
سفیهان محض بهتان است در کتب فقه تصریح نموده‌اند که اگر شخصی را شبهه رو دهد و خواهد که
از کسی دیگر رفع شود باید که اهل علم با او مناظره نمایند و عقده او بگشایند اگر بدون تحقیق و تفتیش
مرتد شود سزای او قتل است بالجمله تحقیق احکام اسلام مشروع است نه ممنوع آری اگر مجرد به شهرت انتظار
باشد حکمش دیگر است و اشد که اگر اندرسن را تحقیق اسلام ملحوظ میبود هرزه درائی نمی‌نمود چه
حرف اکراه که آئین کرام است نمی‌شنود هرزه جائی دیگر است و فرزانگی دیگر جا هست تحقیق را
تحقیق + و هو تحقیق سزای تحقیق + اندرسن بعض آیات قرآنی چنان است که خبر خدای
تعالی هیچکس نفهمد و آن آیات متشابه است پیش آن مردم را در شک می‌اندازد الخ جواب سخن
اندرسن در صفحه ۲۶۳ اعتراف دارد که بید در بعض مواقع جانوری چند را ذکر کرده که ذبح آنها
موجب ثواب شمرده است و معنی مجازی بکار برده بنابرین اعتراف توان گفت که بید مردم را این
می‌نماید چنانکه حکم گاوپرستی کرده است محتمل که مراد از گاو ذات شخص باشد چنانکه از
نیز ذات شخص مراد و شنه بر این تقدیر معنی گاوپرستی آن باشد که هر شخصی خودپرستی کند و بر این

قیاس همه مقامات بید را بشناس و شکیک بید خود بخودی سپیده است که پیشوایان و رهبران
شود نیز در شک و خوهیت افتاده اند و در داد تناقض داده اند چنانچه بر ناظران شش شاستر
پیدا و هویداست **اندرمن** مسلمانان میگویند که معنی قرآن مجید همی آنست که فاضل و عالم نیز
بدرک آن رسد تا بدیگران چه رسد و بدین حیله نقص را از خلق میپوشند بر تقدیر که آیات هفت
یا هفتاد معنی داشته باشد معنی حقیقی چگونه پی توان برد **بت شکن** پسر دهم پدر فهم چگونه
باشد مراد علمای اسلام آنست که معنی اصلی قرآن همان است که از لغت و اصطلاح عیان ست
اما بر اذهان صافیه حضرات صوفیه عجائب اسرار و غرائب بسیار جلوه می‌نماید که از قبیل فروع همان
معنی اصلی میباشد مثلا از یک درخت میوه دار درختان بسیار بوجود می‌آید و ترددی رو نمی دهد
که اصل اینهمه اشجار یکدرخت است و حاشا که اشارات صافیه صوفیان و اسرار واقفه عارفان با معنی
اصلی و حقیقی مخالفتی داشته باشند تا اشکالی رو دهد و ترددی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فوائد
آیات از هفتاد درگذرد و نا محدود شود خللی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
یکی از عارفان در تفسیر سورهٔ فاتحه بیست مجلد تالیف فرموده آخر کار اعتراف بعجز خود نموده
است و باید دریافت که در چهار بید لفظی نتوان یافت که با لفظی دیگر خلاف و ضد نداشته باشد چرا
چنین نبود که بید خود بمعنی خلاف ست و هم ازین جهت برهمنان چهار بید را محجوب و مستور میدارند و غیر قوم
برهمن را اجازت خواندن و شنیدن نمیدهند اگرچه هنود با مخالفان چه در درین تقدیر عیوب آن را
اتفاق ظهور کمتر می‌افتد و بر همان عیبهای اجداد خود چگونه نپوشند و در کتمان نقصان چرا نکوشند
که در هر تقریب جاهای ایشان پیداست و فوائد ایشان هویدا چنانچه در آغاز کتاب اندک نمونه
رفته است شعر خطاپوش همین عطا + زانکه ترک فواید ست خطا + **اندرمن** مسلمانان
فصاحت قرآن را دلیل خود میگردانند الخ **بت شکن** علم و فضل تماشا گاه هنود خود عیانست
و فصاحت و بلاغت و فارغ از بیان انشای بدیع او نمایان بحدیکه هر عبارتش و بهارت او
اشارت میکند و بکمال او بشارت می‌دهد هر سطره نشارتش جا جلوه می‌نماید و شعر شعری شعار تش

از مطلع چند در نظم می آید قصیده غرا که از عیوب لفظی و معنوی معراست در آغاز کتاب او پیدا
و فصاحت آن بر همگنان هویدا و در کمالاتش شکی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
فصاحت از وی پرسیم ترسم که گوید این لفظ موضوع است برای شهد ولی که بجز نامی ازو [illegible]
صد حیف که با وجود چنین فصیح عجمی مسلمانان چنان معتقد دارند که زبان فصیح لسان عرب است و بس
ازینجاست که غیر عرب را عجم گویند و عجم بمعنی بی زبانی ست و لهذا گاو و گوسفند را عجما میخوانند
و عرب مترجم لفظ فصیح بیانی ست بنابران میان افصح راتیان معرب [illegible] پس که چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زنند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم اشتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بدیع خوانند و در هر فنی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
دیده باشند تا شایسته آن شوند که گفت و شنود [illegible] اما با این همه شهرتی که از قوم هنود [illegible]
همین گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که سنسکرت نام دارد و هر که در چنین زبان درشت
و کلفت و زحمت مدتی بسر برد ظاهر حال اوست که صفائی نپذیرد [illegible] عجب باشند که این زبانی را
[illegible] از فصاحت [illegible] و تا ندانند که مخاطب کیست حرف فصاحت چیست با قیامند فصاحت
قرآنی که حریری همدانی دارد که در چه درجه ایست جای قیل و قال نتواند بود همه دانی چنین همدانی باید خطاب
[illegible] لول آن [illegible] خاصه حاکم عادل آنست که اگر در [illegible]
در قصه رود [illegible] که بتحقیقش پردازد و هر کس [illegible] باید دانست که عبارتش
چنین مینماید که اگر در فهم شبهه افتد که منعی بتحقیقش پردازد چه در سینه هند و بخطائی فاحش [illegible]
پس مناسب آنست که در [illegible] قطع نظر از خطای لفظی که حدی ندارد از فخر هنود میپرسم که در جهان
زنان [illegible] خدای هنود یا در شان آن [illegible] کار محرمان نمی [illegible] سبب
چیست از خدای [illegible] میرود که جرم [illegible] اگر [illegible] جهالت او
و اگر میدانند و در حال بیرون نیست یا قدرت بر مکافات و انتقام دارد یا نی اگر قدرت ندارد
نفرین بر عجز و بطالت او و اگر یارای هنر دارد [illegible] اندرین ظلم اندیشی و جفاکیشی چیست

که در دوره ستجگ بعد از تمام عمر لک سال انتقام میکشد و در دور کلجگ تا بصد سال مهلت میدهد
و عجب است که طریق ریاست و سیاست از انگریزان نمی آموزد که بمجرد تحقیق سزای بدکاران میدهند و هیچ
مهلتی درمیان نمی نهند و لغویهای اندرمن هویداست که خاصه حاکم عادل آنست که اگر نیمشب واقعه روی دهد
بتحقیقش پرداخته بی توقف انتقام میکشد هر که چنین نیست بادشاهی را نشاید پس محقق شد که خدای
اندرمن که دور از عدلست لایق عزلست و ظلم خدای هنود خود ظاهرست چه قاعده حاکم داد گستر عدل
پرور آن است که تا گناه مجرم ثابت نکند معاقب نسازد نه آنکه مردی ناگهان بگیرد و بعذاب
گرفتار کند و گوید که در دوری انزا دوار جرمی از تو دیده ام و اگر بیچاره عذر آرد که من از آن
قالب خبری ندارم عذرش نپذیرد ۵ گناهی که مجرم نداند که چیست بدمکافات آن خود بگو کار کیست
اندرمن عمل شئی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه گردد شبهه شکن این سخن نیز
بر غباوت اندرمن دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بر همین نهج
وزن بازار است حالانکه لازم نیست که بر همین نمط باشد و اگر مسلم داریم که آئین میزان و موزون
بر همین وتیره دنیا باشد گوییم گر اعمال به صورتی مثالی بخشیده بسنجند چه جای استبعاد است نمی بینی که
روح در ذات خود کمیتی و مقداری ندارد و قابل آنست که متشکل بقالبی گردد و ازین همه قطع نظر
جای آنست که نامه اعمال را بسنجند و کمیت آن ظاهرست و حدیث نیز بهمین معنی اشعار میکند اندرمن
اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجزای تن شخص ماکول نیز در ضمن وی
بدوزخ خواهد رفت اگر چه سزاوار جهنم نباشد و اگر به بهشت رود اجزای انسان ماکول نیز به بهشت
خواهد رفت اگر چه سزاوار آن نباشد شبهه شکن بپاس خاطر اندرمن گوییم که مذهب هنود آنست
که هر رنج و راحتی که ببدن میرسد جزا و سزای قالب گذشته میباشد و این عقیده اصلی ندارد چه اگر
کسی مردم خواری ما دوست شما باشد دو حال خالی نیست یا رنج و الم بسر خواهد برد یا بناز و نعم بر تقدیر اول
اجزای تن شخص ماکول [illegible] خواهد [illegible] اگر چه [illegible] و بر تقدیر دوم اجزای شخص ماکول
[illegible] خواهد [illegible] اگر چه مستحق تنعم نبود و اگر گویند که نزد ما [illegible] هنود لازم نیست که قالبی که عمل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوییم برین تقدیر ظلم خدای هنود واضح تر خواهد بود چه قالب گناه
کرده را گذاشتن و قالب دیگر را بجای آن مستوجب داشتن چه بی مصلحت و جسم عبادت پرداز را
سحر دم گردانیدن و جسمی دیگر را بناز و نعم رسانیدن آئینه قبیح دو طرفه آنکه جسم او تا زیر رنجها می کشد
و در جهنم ها می بیند و هیچ جهی بر هیچ جه نتوانند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر سه قسمست
یکی اجزای اصلیه که اعضای او از آنها تکون یافته دوم اجزائیکه هر لحظه بفنا میرسد و تحلیل
می پذیرد و بدل آنها جای آنها می گیرد و حاجت غذای هر روزه هم ازین جهت ست واگر حساب
اجزای تحلیلیه هر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر بانبارها میرسد سوم اجزائیکه موت بر آنها
وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری برای بعث و حشر کافی ست و لازم نیست
که همان اجزای اخیره محشور گردد و باید دانست که این اشکال طبعزاد اندرمن نیست چنانچه از
کتب کلام هویداست که این سوال مع جواب مذکور و مسطور ست و همچنین قیاس دیگر شبهات او
او نیز اکثری از رساله های پادریان و برخی از کتب اهل اسلام فراهم آورده منسوب بخود کرده است
ورنه بیچاره هندوی چه باشد که اشکالی از خود تراشد اندرمن در قبر جای دم زدن نیست
حیات چگونه دست دهد جواب شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق ست بر خدای هنود قیاس نباید
نمود چه در کمال قدرت معبود واقعی جای دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شرط حیات
نتواند بود آری خدای اندرمن نیارد که کسی را بی دم زدن زنده دارد یا از دم زدن باز رسیده
از کار رود و در تنگنا تار شود و ازین سخن قطع نظر جای آنست که از منافذ زمین هوای کافی
بمرده میرسد چه زمین منفذها دارد ورنه آب به زمین فرو نمی رفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
اسلام نه آنست که مردگان بر طریق همین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بدم زدن
افتد بلکه اعتقاد برین نهج ست که روح را با جسم و موضع قبر علاقه و نسبتی باقی می ماند که بواسطه
آن علاقه ادراک تنعم و تالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی میسر و نظائر
در وصول اثر و لحوق رنج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پدیدست و معلوم ست که ماری

که کلناس نام دارد چون مرد را در مشرق بیگزد برادر او در مغرب متاذی و متالم گشته
بر فور می میرد و در بارهٔ عذاب قبر تصویری دیگرست که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن سر در تحقیق فکری دقیق میخواهد و حال
عقل مخاطب خود معلوم ست اندر زمین و نیز دور از قیاس ست که شور و فریاد مرده همه
جانوران بشنوند و انسان و جن نشنود و بت شکن اگر امور مستبعدهٔ هندوان بر نگارم
کاغذ کجا آرم الحمد لله سفیهی که بنای دینش بر مخیلات شاعران و موهومات بیکران و مستحیلات
بیحد و پایان ست هم از استبعاد دم میزند و شرم و حیا را پس پشت می فکند و طرفه اینکه ایمان
آنهمه محالات از اصول دین هنود ست بخلاف حدیثی که در باب عدم سماع جن و انسان و شنیدن
سایر حیوان منقول ست چه اهل اسلام آن را خبر واحد مظنون میشمارند و معتزله را که انکار آن
روا میدارند کافر نمیدانند اندر زمین آورده اند که مجوسی نزد فقیهی آمد و سه کاسه همراه آورد
گفت که پیغمبر شما گفته ست که هر که بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بلی مجوسی
گفت اینک سرهای پدر و مادر و برادر من ست و اثری از سوزش در این استخوان هست یا نه فقیه برخاست
و قطعهٔ از آهن و سنگ از مجوسی آورده گفت که دست بنه اثری از گرمی می یابی گفت نمی یابم
فقیه گفت این آهن برین سنگ بزن مجوسی چنان کرد آتشی بلند بر آمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
درین هر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این ست چرا انکار میکنی شاید که درین سرها نیز
مخفی باشد و ترا محسوس نشود مجوسی جواب داد که اینچنین آتشها در هر شی موجود ست و برین تقدیر
لازم می آید که هر حیوانی معذب باشد فقیه چون این سخن بشنید سر در پیش افگند بت شکن
ناقل قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام ناشده راه مکان مخصوص خود گرفت تتمهٔ حکایت
آن ست که چون مجوسی آن حرف بیهوده از جهت نافهمی بر زبان آورد فقیه با آن سفیه گفت که
ای بلید بقدر نمی فهمی که طریق بحث این ست که اصل بحث را نگذارند و در جای دیگر نیارند و از مقولهٔ
خود نگریزند و بهانهٔ زمینهٔ خود نگیرند دعوی خیال داشتی که اگر اندرون چیزی آتش باشد و جهت

که بوقت مس نمودن محسوس شود و اگر بوقت دست رسانیدن حرارتی مدرک نشود یقین نماید است
که درین چیز آتشی هرگز نتواند بود و چون تجربه در میان آمد آن دعوی که کرده بود مثل زکارزت
و آتش الزام در پنبه آن کلام چنان گرفت که شعله بلند گشت و تراجزا قرار جاره نماند و چون دران
بحث مبهوت گشتی حرف خود را در نوشتی و از گذشته درگذشتی باقیماند بحثی دیگر که با آن بحث ما سرو کاری
ندارد و آن این است که وجود آتش نهان و سوزش آن مسلم است اما چنین آتش در هر حیوانی مفهوم
است حالانکه منذب نتواند بود چه پیش آنکه عدم تا ذی حیوان از جهت آتش نهان بر تقدیریست
که از حد اعتدال درنگذرد و اگر از مرتبه اعتدال درگذرد هر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
خواهد بود نمی بینی که چون در اندرونه انسان آتش نهان زیادت پذیرد چه قدر طپیدن میگیرد
گو محسوس نگردد همانا مجوسی چون این سخن بشنید مسلمان شد **اندرمن** اعضای آدمی بهره
از علم و دانائی ندارند گواهی چگونه دهند الخ **بت شکن** اگر مقصود قبله هنود آن است که
اعضا درین دنیا ادراکی و شعوری ندارند با وجود چنین حال گواهی نتوانند داد گوئیم عقیده اسلام
نه آنست که اعضای انسان برهمین حال خواهند ماند و شهادت ادا خواهند کرد و اگر مراد این است
که خدای تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گوئیم که خدای حقیقی را که قادر
مطلق است بر خدای هنود قیاس باید نمود خدائیکه دماغ را شعوری فهمی داده است و در قوای
ظاهر و حواس باطن ادراکها و شعورها نهاده است قدرت تام دارد که شعوری باعضا سپارد
اندرمن حسد و بغض که فرع کمی و بیشی درجات است بهشتیان را باهمدیگر خواهد بود **بت شکن**
قبل ازین محقق شد که قانون الهی آنست که ذریعه امتحان مراتب خلوص و مدارج خصوص جمیع را
ظاهر و باهر میگرداند تا هر یکی مرتبه استحقاق و درجه خلوص وفاق خود دانند و بر دیگران نیز صدق
رضای از محبوب مستور نماند و همین اظهار مراتب قابلیت را ابتلاء از بایش تعبیر میفرمایند و چون هر یکی از
خاصگان حق درجه خود و درجات غیر خود را در دنیا و روز جزا که اینجنی در قرب بعید وصول نعیم حصول
رتبه عظیم بیشک و حسد و بغض چه خواهد گزید و چون طریق جزا و سزا در خدای هنود آن است که هر ...

دار الجزا اگر دانید هندوان را جزا و سزا میرسانند هنگام رجعت در رنج و الم و عنا و محنت و مرض و عسرت
و عسرت هیچکس را معلوم نیست که سبب چیست البته با همدیگر بغض و حسد دارند و هندوی را با هنود آن
اعتبار ننگ می برد و حسرت میخورد و هیچ نمیداند که حال قوالب سابق بر چه وجه بود و اعمال او و اشغال او
غیر او چگونه رو نمود و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل جنت است عرفانی کامل
و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال است که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کماهی متحلی به اوصاف
و متخلی از رذایل نباشند و چه جای آن است که ارباب صفا و اصحاب وفا حسد و بغض روا دارند اگر گویند
که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و قبله عارفان و والی بهشت هندوان است رند لاابالی
و از صدق و صفا خالی است چنانچه از تن او هزار دیده مثالی چون چراغان و والی بر تلکان عشقبازی
و صورت بازی او بنا بر تلاش زنان برهمنان هویدا حال دیگران چیست و صاحب صفا کیست گوییم
مسلمانان دیگر است و والیان و ساکنان آن دیگر نه چه صفت جنت هندوان برین نمط است که بانی
آن زانی و والی آن لاابالی و وصل آن بی حاصل و طالب آن بی مطالب و مایل آن زایل و قصور آن
آماده قصور و حور آن مهجور و سرور آن مغرور و غنای آن عنا و بنای آن فنا و ولای آن بلا
و سرور آن شرور و قربت آن کربت و الفت آن کلفت و راحت آن عاهت و نعمت آن نقمت و شکوه
آن شکوه و فضل آن فضول و قبول آن نامقبول است چنانچه بیان این اوصاف در کتب هنود و صفات
و مهابهارت در بیان قول بهیکم پتامه خبر رسیده که معبوده هنود شری گنگا خود را آراسته
و پیراسته پیش پدر راجه سنتن رفته بر زانوی او بی محابا نشست و سخن در پیوست که منم گنگا
بر تو بجان شیدا گفت در عقد پسر من سنتن باش گفت من او را میشناسم که روزی من جا در دو
در بهشت بود دیدم که زانوی من برهنه گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد همین که نظر کرد شهوتش
در دل اثر کرد تا از جهت این جرم خارج گشته به دنیا شتافت و سلطنت یافت چون سخن اینجا رسید
عقد راجه سنتن قبول کرد و شرط نمود که هر کاری که از من بر دو دست هند انگشت حرف گیری بر آن ننهد القصه
چون فرزندی از گنگا میزاد گنگا دست بقتل او گشادی و در دریا میفگند همچنین هفت پسر بدریا بخشید

تا باز بجنت تواند رسید از ین روایت پیداست که جنت هندوان محل جرم و عصیان و مجمع بد شهوتان است و زوال نعمت آن عیان است و بیهوده هندوان را چه حیائی دارد که بر زانوی مردیگانه بیجا بانشسته حرف شوق میگوید و وصل او میجوید و بهشتی طرفه است که جزای قتل فرزندان بیگناه است و قصه سودرسن و زن او در آغاز کتاب گذشت که دیوثی و قحبگی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر اختصار دارم

اندرمن در صورتیکه بهشتیان را همیشه در بهشت قرار بودی آدم از آنجا رانده نشدی

بت شکن منشاء این ترانه توهم هندوانه است گویا در همه هندو چنین و هم متیر اشد که دوام انام در اختیار مکان بمقام میباشد حالانکه مکان را در قرار و دوام تمکین دخلی نیست بلکه در قبضه اختیار مالک مقام است و خالق دار السلام عهد بسته است که هرکه بعد محاسبه داخل خلد شود تا ابد بیرون نرود تا آنکه هرکه در آید در هر گاهیکه در آید همیشه بپاید و اگر مقام آدم علیه السلام بستانی دیگر باشد چنانکه بعضی از اقوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هند و بیهوده تر خواهد بود

اندرمن وای بر همت کسیکه عیش و عشرت و لعب نفسانی را منتهای عبادت گمان برد و بهر حصول بهشتیکه سر بسر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند

بت شکن خوشا همت والا که روضه رضوان را که جامع مطالب جسمانی تو آرزوهای روحانی و مناصب عرفانی و مدارج دیدار ربانی و معارج تقرب سبحانی است منتهای مشقت این دار فانی کرده روی جنبش نیست گرداند و در خلد جاودانی که مشرا بش طهور و هر نعمتش جلوه نور است تا ابد بسلامت و دوام برحمت لیست نعلق که از تقلب قوالب دنیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا غایت از زندانی بزندانی شتابد و نفرین بر بهشتی که در اینسان چنان لاابالی باشند که تا دو تنا سال و قبله عارفان شده در رتبه ولایت و منصب لا یافته بازنی زنا کرده معزول و مخذول و قید ذکرور در سال از قالبی بقالبی افتاده باز منصب خود رسیده و بصورتهای گوناگون در تلاش نر ماده یا برهمنان در بدر گردد و لعنت بر معبودیکه او نیز از تقلب قوالب و مصائب کالبدگری

نجات نداشته باشد و خدای حقیقی او را در قالبی مقید گردانیده و راه سیتا گرداند و بدنی بدیل او
در قبضهٔ بیگانه هستند و در فراق و اشتیاق کوه و صحرا پیمایند و چاپلوسی بوزینگان نمایند تا مگر دلارام
بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین هنود نجاتی نخواهد بود نمی بینی که تو نیز بزعم خود از ازل
تا ابد هم از زندانی بزندانی شتافتی و در آن قالبهای نامحدود و کالبدهای نامعدود که شمار آنها
متصور نتواند بود گاهی نجات نیافتی حالا از روی بیشعوری امید داری که درین قالب ستمگاری
خواهی یافت دچشم مدار که درین دنیای بیدار و دار ناپایدار عشرتی رو دهد که عسرتی در آن منحصر
نباشد و امید مبند که در قوالب بی رحمت اقسام جراحت دل را انجبار شود حال ایشان بدان ماند که بدبختی
از بدان خود را از زندانی بزندانی رساند زندگانی زندانی چیست و در دنیای پرمضرت مسرت
نصیب کیست ع درین ابدان چگونه شادمانی + که میجوید ز زندان شادمانی + اندرمن
برهمنان هرچه میکنند برای حق میکنند بت شکن برهمنان هرچه میکنند ناحق میکنند و بیان
آن در اول کتاب گذشت اندرمن دیدار خدا بدیدهٔ سر چگونه باشد که موقوف بر جهات و جسمانیت
مرئی و امثال آن ست بت شکن عقیدهٔ مسلمانان آن است که قوت باصرهٔ انسانی بر همین
آئین دنیوی ثابت ماند دیدار حق خواهد دید تا و تیرهٔ عرف و عادت دنیوی سرمایهٔ توهم توان
گردانید بلکه محقق آنست که خداوند تعالی لطیفه از لطائف قدس متعلق بباصره خواهد نمود
که محتاج جهات و امثال آن نخواهد بود و خدای هنود قدرت چنین امور از کجا خواهد آورد تا کار
هنود تواند گشود لاجرم خاتمهٔ هندوان بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم استعداد دیدار
یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود ارباب عرفان و معبود اصحاب ایقان است ختم احوال
و اعمال اهل اسلام بر وصول دار السلام و حصول مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمال و ملاحظهٔ جلال
خواهد فرمود و آخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله و صحبه
اجمعین + اندرمن

باب دوم در جواب اعتراضات که صاحب تحفة الهند بر هندوان

تمنوده بت‌شکن حاصل مقصود جواب هذیان محجوبه هنود بود که گذشت حالا آنچه
تتبع آنست مذکور خواهد گشت اما وظیفه آنکه بعبارتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
سابق حوالت رود باید دانست که هر چند این باب جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده
است اما صواب نیفتاده زیراکه مجیب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرور است فروگذاشته
و خلاف آنها روا داشته یکی آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهمیده است که چیست و مخاطب
او را ندانسته که کیست و چنان گمان برده است که گویا جز معترض با همین معتقدان بید و شاستر
در حق اصول است و بس حالانکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصور نیست بلکه مطمح نظر در هر
موقعی بر نهجی دیگرست جائی پیش نهاد همت او آن است که اصول بید و شاستر را از بیخ بر کند
و در مقامی دیگر غرض او چنان است که مذهب چارباگان بر هم زند و در محلی ملحوظ او آن است
که هر اعتراضی که عوام هنود بر آستان جناب احمد محمود صلی الله علیه و سلم از جهت سفاهت میکنند
باطل سازد و هنگام الزام معتقدات همان عوام پردازد پس در امثال این مواقع بر صاحب
اعتراض طعنه نتوان زد که عقائد عوام خارج از اصول هنود است و در اصول هنود قوال
عامیان نامحمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود است نه طعن اصول هنود و بید است که الزام
هر مخاطب بر حسب عقیده او باید و خروج از اصول التفات را نشاید چه هر کلامی را مقامی دیگرست
و هر حرفی را صرفی مقرر **دوم** آنکه عزم بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذهب و مشرب مخاطب
باید داد از آرا و اقوال مخالفان او کاری نگشاید و غایت وقاحت است که باب دوم که جواب
اعتراضات مولف تحفة الهند مشحون سازند و هنگام الزام بروایات شیعیان و عیسائیان
و خارجیان امثال الشان پردازند **سوم** آنکه مجیب نامصیب جا دقی طرفه دارد که معترض
را مصیب گردانده که در بحث هنود سخن از غیر چار بید و پنج راتر و مول برامائن و مهابهارت زانند
و غیر اینها را قابل التفات نمیدانند و هنگام جواب بهر کتابی که میخواهد می‌نماید گاهی گیتا و گاهی
بهاگوت و گاهی جز این کتب گاهی بغیر اینها چنانچه خواهی دید پس گویا که بزبان حال

مترجم این مقال ست که تغیر بنهایت که نه لایق بقبول و نه شایسته است بلکه بهر من معتبر و بهر تو نامعتبر ست چه پیداست هم آنکه
اکثر مواضعی که معترض برد اصول شیعه پرداخته است عجب بیچاره فروع ظنیه اهل اسلام را که جواب آنها در پیش
ست که اگر بدیه اصول یقینیه خود را از بیخ برکنده و بعض فروع ظنیه دیگر را در زعم خود بر [illegible] آورد و بر یک منوال نتوان زد و چون این
چهارگانه ثبت افتاد در جواباتش شده بطریق اجمال استعداد و باید دانست که هر که از زمین
از فقه سخن میراند معنی هیچ مسئله نمی‌داند و خود در مضحکه علما میگرداند و خود چه جای فهم شد و آن است
که فهمیدن مسائل فقه کار آسان نیست چه فهم احکام جزئیه بقواعد کلیه منوط است و بعلم اصول فقه مربوط
و باستحضار مصطلحات فقها مشروط و نهایت شروح جیش ست که ضوابط احکام [illegible] سخن از فروع زدن
آنکه حسن [illegible] بدین [illegible] و ملاک گردانیدن که بر [illegible] و مبادی [illegible] شده
چه جای استبعاد است چه عقیده اهل اسلام نیز در حق میکائیل و عزرائیل بر طبق همین عقیده است [illegible]
اعتقاد تفویض ایجاد و ابقای عباد عین شر و فساد است و محض کفر و الحاد و به براهین سدیده
و وجوه عدیده باطل است و قایل آن را عقل عاطل یکی از آن دلایل آنکه معتقد این قول فاسد
قادر مطلق را معطل و مهمل می‌شمارد و جانب حق را مرعی نمی‌دارد بلکه عجز در قدرت حق نیز متحقق می‌شود
تا تخلیق مخلوق چه رسد چه لازم نیست که هر که آمر باشد قادر باشد نمی‌بینی که بسیر پیر جوان را بکار [illegible]
امور میگرداند و خود وقت کار عاجز مطلق [illegible] زنان دلخواه شوهر قوی [illegible] به بعض معاملات
بر میگمارد و خود قدرت آن ندارد دوم آنکه معتقد این عقیده عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی
می‌سازد چه نهایت جهد خرد آنست که چون نظر بر مخلوق اندازد با اثبات خالق پردازد و هرگاه در نقوش
بنگرد به نقاش پی برد و بنا بر اعتقاد مفروض جز بر [illegible] خواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
نتواند گشاد و در این جزم خواهد کرد که چون بر ما خالق عوالم است اثبات فضول [illegible] حاجت نبود
خلق و ایجاد در کار نیست و ابقا و افنا سهل سوم آنکه ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
حقیقی و خاصه وجود حقیقی است و خاصه هر شی در غیر آن شی موجود نتواند بود مثلا اختیار و قصد
کتابت خاصه انسان است و اثر شعور و اراده و حرکت اصابع و غیر آن پس هرگز چنین نباید که قلم نیز

صاحب این شأن هست معنی کلام او آن هست که قلم نیز انسان هست و اگر گوید که فلان کس قلم را
بعمدهٔ کتابت بنواخت حاصل سخن آن باشد که خامه را انسان ساخت و بتفویض شعور و اراده
و حرکت بنان پرداخت پس هر دو امر آشنا گشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تفویض وجود حقیقی
و وجوب تحقیقی محال هست چنانکه قلم را اختیار کتابت و اقتدار آن سپردن بدون تسلیم شعور
و ارادت محض وهم و خیال هست چهارم آنکه این کفر و اتحاد معبودیت مبدء کل را باطل و ذات بیلا را
از استحقاق عبادت عاطل میسازد چه بر تقدیر یکه برهما خالق بیواسطه و موجد بالذات باشد
و پرمیشر آتما بالواسطه و بالغیر تفاوت دور و نزدیک مخفی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید جلوه خواهد نمود
فی المثل اگر سلطانی گنج خود را با میری کرامت نماید و او بر مردم انعام فرماید هر آینه مستحق اکرام عوام
امیر صاحب انعام خواهد بود نه سلطان فی غلط کردم بنا برین عقیدت پرستش حضرت احدیت لغو ست
و لهو محض نیست زیرا که بتسلیم شعب معبود بر حسب اعتقاد هنود نتواند بود الا بعد اثبات
استحقاق و تعبد شاق و تکلیف ما لا یطاق و برین تقدیر پرمیشر آتما را اینقدر نمی رسد که برهما
منی نهد تا بدیگران چه رسد و ظاهر هست که اکرام مقابل انعام هست و وجوب طاعت و سجود
فرع استفادهٔ وجود هست و اطاعت فرمان بر حسب احسان هست فرسی [طوسی] از روی فراست چه
خوش گفته هست که نه از تو جو و نه از من درو باقی ماند صحت اهل اسلام در حق بعضی از ملائکه
کرام مثال آن این هست که خلق ارزاق خاصهٔ قادر علی الاطلاق هست و ابر را از جائی بجائی
بردن که نه از قبیل خلق و تکوین هست مسلم بمیکائیل هست و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
خواص الهیت مفوض بعزرائیل بالجمله اگر کسی آفریدن کسی برای غیر حق روا دارد یا امری
از صفات خاصهٔ حضرت احدیت و افعال مختصهٔ جناب صمدیت در ذات ما سوای حق
متحقق پندارد مذهب عقیدهٔ اسلام از زمرهٔ مشرکان لیام خواهد بود آمدم بر سخن نزدیک اهل
اسلام آدم علیه السلام خلیفه هست ببت شکن خلافت در حق آنجا و که خاصه الصفات
کجا و خلافت در ما بار نشاید که از بندگان نیز رسیده باز کجا آمدم بر سخن معنویان قائل اند

بقسمت ذات الهی ثبت شکن زهی تهمت داهی و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم ست
نزدیک مولف تحفه قایل اند و عدم تسلیم ست و اگر بمعنی اظهار تعینات ست چه هم آهی [illegible]
صوفیه را عقیده آن ست که جز ذات بسیط موجود محیط هر چه هست در ذات خود معدوم ست
نه آنکه ذات قیوم مقسوم ست اندرمن حل اشهد دانی که قایل تثلیث اند خدای ممتاز از یکدیگر
ثابت می کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا ست و ترجیح و غیر آن نزد یکسا ایشان محال ست
و تثلیث خود در هر مرئی باعتبار ذات و شکل و قوت موجود ست و با این همه وحدت آن شی
محقق و مشهود ست شکن این حرف کاسد بدو وجه فاسد ست یکی آنکه اگر مراد آن الهها
چنان ست که خدا مرکب ست از سه جزو و مجموع مرکب فرد واحد ست برین تقدیر عقیده اهل [illegible]
مرکب ست چه از بید نقل شد که خدای تعالی قسمت ندارد پس آن [illegible] از کافران بدتر خواهد بود
و اگر غرض شما این ست که همان ذات بسیط نظر بعلاقه بر ما خدای دیگر و نسبت بعلاقه ثانی خدای دیگر و باعتبار علاقه [illegible] دیگر
خدای دیگر ست رد آن گذشت و نیز برین تقدیر با دیگر فرق نشود و مخالف نخواهد بود پس اجتماع ثلثه
الا عقیده [illegible] خدای ممتاز و همین ست شرک و کفر و آنچه گویند که در هر شی مرئی سه چیز موجود ست ذات
و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق ست عین الهی و گمراهی ست بوجهی چند یکی آنکه قیاس در تعیین [illegible]
یقین نتواند بود دوم آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی ست پس
سوم آنکه می پرسیم که آیا در شی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جز آن می پنداری یا خارج ذات
از قبیل صفات می شماری بر تقدیر اول لازم آید که خدای خود را مرکب گویی و کفر بید [illegible] بر تقدیر
دوم همین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیز
از صفات عاری نباشد و بدیهی ست که صفات الهی نامتناهی ست برین تقدیر آلهه بی شمار باشند [illegible]
یا چهارم چهار رقم آنکه در هر شی مرئی زیاده از سه چیز موجود ست هیولی و صورت جسمیه و صورت نوعیه
و شکل و مقدار و جز آن بنا برین تثلیث تربیع و تخمیس نیز متحقق [illegible] اندرمن [illegible]
جسم اوتار را [illegible] گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق ملوث بعیبی [illegible]

وکراهتی نتواند شد و هیچ چیزی در ذات و صفات دخلی نتواند کرد و نقصی بروی کار
نتواند آورد و علاقه او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه جسم محدود است و معبود کل
غیر محدود و این علاقه سری است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از آنها قاصر است بت شکن
عقل اندرمن چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصر است آیا در باب اول در حق احکام منسوخ نگفته است
که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی اجمال بکار
نباید برد و در رد و گفتگو را حافظه نباشد بالجمله اینجا نیز اجمال بکار نباید برد و اسرار علاقه او تار
مفصل بر سر بیان باید آورد ورنه در کار ربانی بطریق اجمال توان گفت که هر چه میکند مبنی
بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل آنجا قاصر است و فکر انسان فاتر و چون ابطال
اتحاد مجسد میشود که اینجا ثبت نیز در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد گشت
که اینجا روح را محدود فرض نمود در صفحه یکصد و سوم تحریر نمود که هر چه محدود است حادث الوجود است
پس روح نیز حادث و فانی خواهد بود نه واجب وجود و دائمی چنانکه بانی بید از روی دانی گمان
برده است صد حیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجز ادعای محض چیزی نیاوردی
ست قصد توانایی او ثابت نمیشود + بحث این چند گفتار تمام شد + اندرمن صفحه ۲۲۹ خوک
در نفس الامر هیچ کراهت ندارد زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته کراهتی که هست انسان
را که چیزی میخورد در مقام نجس میشود خوکی که چنین نبود کریه نباشد ورنه فرشتگان نیز
که بصورت عقاب و فرس دیده اند کریه خواهند بود بت شکن بدلیلی طرفه ثابت نمود
که خوک در نفس الامر ناپاک نتواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل باشد پس بر
این تقدیر لازم می آید که اگر غذای او در روزی در گوه و سگ بر وزن باید قباحتی نباشد چه اگر اندرمن
در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست کراهتی نیست چه آن نیز
مرکب از عناصر است و طهارت عناصر ظاهر از این قطع نظر خود اقرار کرده است که چون غذای آدمی
تعلق بجسمی می پذیرد ترک غذا ذات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خوک نه چگونه خواهد گفت

و در مقام نجس جا کردن و نجاست خوردن حیوان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که در باب نکل
بتفصیل بلا کلمه تشکیک گاو و اسپ و عقاب و جز آن نقل کردی از کجا آوردی و چگونه صحیح شمردی و قطع
نظر از آن در میان خدا و ملک و زمین و فلک فرق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی نخواهد
بود و حاجت غذا در ملک محقق نتوان پنداشت و حال خدای تو ظاهر است که در زمین بود و جماد
قالبی که بهر زاده شد ترک نمی نمود و غذای خوکانه خورد میدانی که چیست انکار کیست اندر زمین
۱۱۸ - در بالمیک راماین لفظی وارد گردیده است که مقالفهمین اند معنی حقیقی آن است که رامچندر خودم
را دن را گفت که لچمن این خود را همراه نیاورده است نزد او برد تا شاید که ترا زنی گردد و سبب
بینی بریدن او آن است که سیتا را ترسانید و اراده خوردن او کرده بود و در حقیقت این اعتراض
بمسلمانان عاید است که خدا را فاعل خیر و شر میشمارند چه برین تقدیر درد و زنا کار و جز آن خواهد بود
پیشکش لفظ مجهول نقل باید نمود ورنه از معنی تراشتی چه سود و نیز می پرسم که رامچندر میدانست نسبت
که لچمن آن زن را در عقد خود خواهد آورد یا نی اگر نمیدانست نسبت خدا چگونه بود و اگر میدانست
که هرگز نخواهد کرد با خواهر راون تمسخر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود و تخدیع چه حاجت بود
و چنین خدع در حق خدای تو چگونه جایز خواهد بود آیا اجازت خدع را در حرب اهل اسلام نگروند انتهی
و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که دروغگو حافظه ندارد و نیز اگر بمجرد
ترسانیدن بینی بریدن واجب گاو و بدخور اسپ هنگام قصد شاخ زدن باید کشت و همچنین مار و کژدم را
بمجرد قصد گزیدن هلاک گردانیدن مناسب باشد و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز ببا
باید برید و این احکام را در بید باید نوشت ورنه تخصیص محبوبه خدای هنود دلیل تعصب خواهد بود
و آنچه گفتی که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان تصور باید نمود که بنا بر اقرار بید خدا اندر
جسم نبی حرکت را حرکت داده روان میسازد و بندگان در هیچ کاری اختیاری ندارند و جسم را حرکت
حرکت داده روان ساختن در وقت زنا مخفی نتواند بود و نیز باعتراف بید خدای هنود عین جز
پس عین زنا و عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی و نجاست خواهد بود اما در زمین ۱۱۹

نی نوازی از روی بید رواست و برهنه در آب رفتن خطا از نجاست که کشن رخت زنان ربوده بر درخت برد
در مقام آنجا تماشا کرد و در آب و مازده گشتن نمود پس از آنها نوی ادنیا بد و موجب بت شکن
سوال از آسمان است و جواب از ریسمان چه غرض معترض آن بود که کشن نی نواخته زنان شیر دار را
فراهم ساخته داد شهوت رانی میداد و نی نوازی برای شهوت طرازی و عشقبازی بنا دیگر نهاد
جوابش اینکه نی نواختن از روی بید جایز است ظاهرا مقصود از آنجا به نمود چنین خواهد بود که نی نوازی
بقصد عشقبازی عین حکم بید است و اینجا از بید مسئله می پرسم که چون کفاره زنیکه برهنه
در آب رود این است حکم زنیکه در نظر مردی بی محابا عریان شده باشد برچه آیین است غالبا
سزای بیشتر از حکم پیشتر خواهد بود و آن این است که آن هند و زن پیش مردی چند روز و مطالب
شهوترانی شود تا کفاره ادا نماید و عقد او کشاینده اندرمن محمد برزویه زید عاشق شده
بت شکن خطا بیان بجواب این حرف ناطق شد و جز حیات القلوب که تالیف شیعی است
در جواب معترض سنی آوردن و موجب الزام وی شمردن تماشا دارد اندرمن ۱۲۰ ـ اینجا پنبه
میگوید که رام و کشن کسیب هر دو مدعی خدائی بوده اند باید که هر دو خدا باشند جوابش آنکه محمد و عیسی
و موسی و هر سه مدعی بوده اند همه را پیغمبر باید شمرد بت شکن منشاء این وهم سوء فهم است چه
غرض پنبه الله آن بود که قدرت مطلق شرط خدایی تحقق است و آن در ذات هر دو مفقود
و عجز در هر دو مشهود است پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط نبی تحقق اعجاز محقق است اگرچه گاهی
معجزی بر دو ... اعجاز یقینی در غیر جناب ختمی مآب معدوم و در آنحضرت بتواتر موجود است پس
اگر جواب تحقیقی خواهند قدرت مطلق برای رامچندر ثابت باید نمود و اگر الزام اهل اسلام جویند
اعجاز متواتر و محقق برای هر دو امثال او اثبات باید فرمود و خدا نکند که اعجاز موسی و عیسی
بسند صحیح ثابت شود تا بتواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت معتبر تواند بود
اندرمن ۱۲۳ ـ ربودن راون سیتا را نه واقعی بود بلکه رامچندر مثل او سیتا فرمود که او نا
راون در ربوده سیتای اصلی در ان زمان فی النار بوده است و لهذا قتل راون نقلی در زمانه

اصلی جلوه نموده و این خبر در رامایَن نامی در پیش دانا‌های ترا این مسطور است و بنا بر چنین خرافات
نهادات لازم است که ایمان برام آرند هست شکن ده پنج شوخ چشمی ست که معترض ما
ملاحت سبکی که غیر چهار بید و پنج راتر و سول را این چنین معتبر می پندارد و خود دانا‌های تراما
دانسته در این رامایَن معتبر میدارند و از قطع نظر آیا درین باب از رسیدن حکایتی و گاه از مردم
که رفته رفته در دخول سیتا حاضر باشند روایتی هست اگر هست از رام که شنیده یا دخول که دیده
و سلسله روایتها تا المسید بن سحیب و سائط رسیده و راویان چه کسان بودند مولد و مسکن ایشان
کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سائر احوال چگونه و سلسله صحیحه یکی بوده است یا بیشتر
اران بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تعدد بر دو سلسله مقصور است یا نی بر تقدیر
اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کثرت سلاسل بحدی هست که کذب مجموع محال شد یا نی
بر تقدیر اول متواتر و قطعی ست و بر تقدیر دوم ظنی ست بیاو بیار و خبردار باش + و گرنه
بر دو تهمت باشی و از قطع نظر در رامایَن خود مذکور است که لچمن با وجود دوام حضور برین
امر دخول واقف نبود تا بدیگری چه رسد و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میداشت بالیک
البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر واجب می انگاشت چه با وجود اندیشه عیب جوئی مخالفان
در حق جانانه معبود هندوان چنین امر دافع و نافع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
نگاشتن کار ابلهان ست آمی ساده کج افتاده مردم اجودهیا که دران زمان موجود بودند و از سخن دراپا
در لوث فتنه مودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل راون می نمودند اگر این اعجاز
می دیدند بعد مهر و محبت مفارقت و نفرت چرا می ورزیدند طرفه تر آنکه آنقدر هرزه می پوئی
کی از بندگان خدای یکتا ایمان برام سیتا می جوئی با این غیرتمندی دعوی خداوندی شما می
دارد و اگر ازین همه درگذریم گوئیم حیف ست که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراق
سیتا سرگردان کوه و صحرا پیمود و خانمان های محدود ویران نمود و صدها هزاران خاصگان همین را
هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین به آسمان رسانید و طرفه تر آنکه سیتای اصلی را از غا

ستمگاری میکنیا و در بیابان هولناک افگند و وقت دیدن چون گناه خود را معاینه دید طریق نجات
از پیر خود پرسید تیداهاین فرخست و تام نیز در باب سیتا گستاخ اما حیقه بکارست اندرمن
نقل یکی کردن در منوسمرتی ممنوعست و آنچه جاهلان میکنند نامشروع ست بتا تشکن اگر نقل کردن
ممنوع بود جماعت علمای شاستر منع مینمودند حالانکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز جو
ذکر او بن ممنوعست و بطریق عقیدت و تحسین مشروع و همین ست معنی منوسمرتی اندرمن نقالان
آن حالت یکی شین را نقل میکنند که هنوز کتخدا نشده بود بت شکن خیر ست که اینجا اعتراف
نمودی که آنچه نقالان از حالت عشقبازی و شهوت پردازی خدای هنود نقل مینمایند قبل از کتخدائی
بود ع گر ضرورت بود روا باشد + اما عجب ست که در حالت خدائی بود گو در حالت کتخدائی
مباش اندرمن ۱۲۳ - اعتراض ردی در هم کشی گوش بر حدیثم نه الحذر بت شکن
باید دانست که صاحب تحفة الهند طعنه هنود را که بر مسلمانان در باب نکاح دختر عمو میزنند باطل کرده
است و طاعنان را چند ضربت ان در خاک و خون طپانیده یکی آنکه ای طعنه زنان نزدیکان شما
عقد دختر خال روا است این چه بی شرمیست و از اشلوک منقول پیداست که هندوان جنوبیان عقد را
روا میدارند و زنا نمی شمارند و هندوان شرقی و غربی نیز با ایشان مناکحت بروی کار می آرند
پس الزام بر ایشان تمامست بلکه بجمیع هنود الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
فرموده است و کشن شریک جنس بود دوم آنکه پانڈوان که خاصگان کشن بوده اند هر دو یک
زن شرکت نموده اند و کشنجی منع نفرموده و این چه قلتبانی ست سوم کسی از دیوتایان نسل خویش
اصل حاصل کرده و آن پاک گوهران از بیوتلمان سبق برده اند این چه غیرت ست چهارم آنکه
شری بیاس با زنان برادر زنا کرد و این چه حیاپروری ست پنجم آنکه والی هشت اندر دیوتا
با زنان بسیار داد زنا داده و از هزار فرج چشم تماشا کشاده و چند به نگهبانی برو ایشان را این
چه شرمساری ست ششم رامچندر با وجود خدائی و علم قدرت مطلق روا داشت که زن او را
راون دزدید و بعد قتل راون سیتا را مدتی بنابر طعنه مردم در بیابان گذاشت ز بار بار چه جرم

عدم تیقن عصمت او را طلبیده است این چه غیوری است هفتم آنکه شما اله مهادیو را می پرستید
این چه بیشرمیست هشتم برها اله مهادیو را که بیحد بود مدتی مدید بود و عمر شریف صرف فرمود
اینچه معرفت برهم بود نهم تقلید عشقبازی خدای خود میکنید و آن را عین تحمید و تقدیس
می پندارید این چه فضیحتیست دهم مهادیو در خواب بود که آله او چون چوب بازیگران قیام نمود
و زن او بالای آن سوار شده به آسمان رفته نظارگیان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این
چه تماشا بود یازدهم مهادیو در مجمع زنان برهمنان متاع خود را برهنه وا نمود و نظارگیان را خوش وقت
فرمود آنچه ماجرا بود تا اینجا الزام و طعنه زنان اتمام یافت حالا باید دانست که اندرمن این همه
الزامات را قبول فرموده میخواهد که الزامی چند را بدشنامی چند مقابله نماید اما در برابر الزام دشنام
چه کار آید ع میرهد مرد زالزام بالزامی چند + نتوان رست زالزام بدشنامی چند + بیچاره چون
حجت و برهانی نیافت ناچار براه هذیانی چند شتافت یکی آنکه کفار بنای بنای اخیار و ائمه
اطهار بر دو اخته اند و نمی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار آزار اغیار نکشند درجه تقرب
نتوانند یافت ع نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست + عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد + دوم
آنکه خود در کتب اوتار اقرار دارد که چون خدای هنود دوستان خود را از دست دشمنان در غایت
رنج و تعب می بیند قالبی میگیرند تا دوستان را به مدعا سرور گرداند و از غایت جفای اغیار
وا رهاند اینجا نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اندرمن مدتی مدید از دست مخالفان
رنجهای بیحد میکشند و دشمنان بر سر آنها کفش ها می زنند و زنان و دختران ایشان را می برند و بردها
آنها میدرند این چه بی شرمیهاست و از این قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیا شمردن رواست باید
خدای هنود را بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرد چه در راماین نظم فرموده خوانند
در رفت که سیتا را راون بزور برد و جفای بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
هنود در گذشت ارجن تیرافگن شانزده هزار رانیان او را همراه بود که راهزنان بر زنان حمله کردند و
آوردند و طوق و گوشواره و خلخال بدست خود و از تن آنها کشاده بغارت بردند ارجن لشکر شکنی چه

کمان گوشه اختیار نموده تیرافگنی فراموش فرمود و حال پیغمبر ظفر مظهر خود پیداست که روزی
چند بر آزار کفار صبر نمود و آنها را لایق و مستحق عذاب نکال نمود و بعضی از ایشان را به
ضرب تیر آن پلیدان را در مغاکی ناپاک افگند چنانچه اندرمن خود این مضمون را در کتاب نقل
کرده است و بعضی از ایشان در زمرهٔ غلامان جانفشان و معتقدان کیشان ارادت نشان
در آمدند و همه اخیار را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تا روز قیامت نام و نشان کفار در ملک
عرب نخواهد بود حالا اندکی هشیار شو و حال خدای خود بشنو خدای غیور معبود نمرود را که
بکشتن بود روزی چند مهلت داد تا دعوی خدائی بنیاد نهاد و دست بزناکاری و بداطواری
و شهوت رانی و نافرمانی گشاد آخر کار آن مغرور را چنان مقهور و مجبور کرد که شعبده های او از کار رفت
و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب ادبار که چون رنگ او تار
بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده مست گشت وانگهی بهوش آمده چه می بیند
که بر سبزه و زمین در انتقام جان او بل همه خاندان او و جمیع جادوان او دشنه ایست بچون تشنه
بالجمله در شب بدمستی و غفلت پرستی پسر سر پدر برید و برادر سر برادر برید و هر یکی از دست یکدیگر بکینه
کفر و طغیان رسید صیاد قضا چه او داد میدهد که خدائی برای خدای تو بیزند و بخشش
نسکیند بر روزی چند مردار در خاک و خون می غلتید و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می بیزد
و ظلمتی با ظلمتی می آمیزد و بعد غایت ذلت و خواری خاکستر شده بر باد رفته در پای سگان
و چرکان افتاده در تنور بها جانی بگیرد و پلید با پلیدان می پیوندد و انجام لاف خدائی این است
وا بینید که چنین بد انجامی فرعون و لشکرش نیز ندیدند و در دنیا بچندین ذلت و هوان
و بر همه خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که پسرش زن شد و آهن پارهٔ طلسم
را و او از اجزای همان آهن آشنا شد و تفصیل آن دراز است و اینجا مقام اختصار است
ندیان و دوم آنکه محمد یکبار رقص با زوجه خود کرد و چه آتش که اگر صد سال در تفتیش روی آن
این امر تا در نشوی و عجب است که بر صحیح بخاری تهمت می نهی و داد بهتان می دهی آخر انچه بیشتر مرا

در قبل از این ثابت شد که مهاد بود برای زن خود دستی سه مرد دستی به زن میر قصبه اینجا
بی مرسیت طاهر اراده تو چنان بود و سه که چنین بزرگواری که مهاد بود و چه خود به قصد
میکرد و بطریق سهو نوشته که تحریر باز دیده شود در قصص نمود و اگر قصه آلوستی بکوای بیاید تحقیق
حسینی شد و خدا می تو زن مرا دیو شده و در پیش ز بور فتنه شود و باز کرد این چه بی تمیز است
هذیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که هیچکس بر زنا می عایشه گواهی داوند جوابش آنکه
اگر مراد نس لشت که ایشان معاینه کرده گواه شدند هیچ را از کتب اسلام ثابت باید نمود
ورنه شناسی چنین نخواهد بود و اگر مقصود این است که وشتی از جمله منافقان تهمت بست و بوسوسه
ابلیسانه دو کس را بر سر تو هم بیاورد و آخر آن هر سه خورده گان را تنبیه آورده ندواز جرم
بی اصل خود مدت العمر استغفار ها کردند و روزگار در گریه و زاری بسر بردند گو ...
گواهی در ماده مستیا صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان بدین حرف گشاده اند که مجید
عجب سلطانی است که ربی را باز قبول کرد کراون و همه لشکریان آن تهمتن او را طنا نمیده اند
و سوا اوراد آتی در صحرا انگنده باز طالب شب همه شنیدگان اجر دهیا که به نامی متقیا گواهی
داده بودند از ملاقات راهم پرهیز نمودند و از زن حلب میفرمودند هذیان چهارم آنکه در حق
یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بر وضعه الصفا حوالہ میکند
در روضة الصفا این قدر مذکور است که یعقوب علیه السلام خال خود را پیغام نکاح دختر او داد
را گر همین پیغام نکاح را شیفتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که همه هند و زنان فریفته مردان
باشند و آن فریفتگی را خدا می شود به پسند و چه خود اعتراف کردی که چون هند و زنی خود را
بر مردی عرض کنند و زنا شوهری التماس کند بر مرد قبول آن واجب است چنانچه در ناسوت
ثابت شد و نه چه خدائی ناری کراز جانب عاشق والا شیوه معشوق اورا با ویر سانده
جنداشیه خدا می شود که شود شیفته از خو شنود و هذیان پنجم آنکه در حق داود علیه السلام
میگوید که بر زن اوریا عاشق شد و جواب این هذیان در میان آمد هذیان ششم آنکه در حق جناب

خصمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افترا نیز گذشت +
هذیان هفتم آنکه مشایخ دین محمدی در وجد و رقص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیهوشی
است مجبور معذورند و اگر در حال هوشیاری است بی شبه از شرم دور اند بالجمله الزام تمام شد
چه اسلام روا نمی دارد که شخصی خود را در رقص آرد هذیان هشتم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حق پسر پسر خوانده خود فرموده که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجامه زیور
می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کنیزک خود را می آراست تا مردی شوهر او شود
جوابش آنکه اگر آراستن دختران را برای حصول شوهران معیوب می پندارید همه هندوان را چرا
بی شرم نمی شمارید چه همه اقوام هنود دختران را بجامه و زیور و پیراستن موی سر و غیر آن
آراسته می دارند و مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه هندوان علاوه بر دختران
پسران را نیز آراسته و پیراسته میدارند و میکوشند که بر مسلمانان عشوه فروشند و هندو پسران
عشوه گر فرق موی سر را برق خرمن زهد گردانند و بدستواره درویشان را برقصانند و بدستار کج
آیینه آیین تقوی را بر هم زنند و بعد و شانه شان ورع را در خاک افکنند و بگوشواره و آویزان حلقه بگوش
نمایند و بکلاه زرکش کلاه چهار ترک از تارکان دنیا ربایند و خود در مکتب فارسی مدتی بوده
می دانی که همین هندو بچگان بعضی از معلمان را شیوه مغلان تعلیم داده اند و عقدهای چند کشاده
آخر این همه چقدر بی شرمیست هذیان نهم آنکه عایشه بر شتر سوار شد و در میان دو لشکر ایستاد
جوابش آنکه حضرت عایشه درون هودج مستور بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصاص قتل عثمان رو نمی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
پس لشکرکشی باهتمام ام المومنین آسان مینمود بالجمله این کار بسبب اجرای حکم الهی روا داد +
اندرمن ۱۲۶ مسلمانان بر هندوان اعتراض میکنند که اگر رام خدا بودی لشکر نکشیدی
جوابش آنکه اگر خدای اهل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجهاد کردی **[illegible]** اعجوبه
هنود اعتراض را از کمی ادا نمود تا جواب سهل شود و در حقیقت تقریر اعتراض اینست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بنهجی خاص مقرر و مقدر فرموده است و برای
وقوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور اراده او نیز با یجاد آن متعلق نمی شود مگر وفق
همان نهج مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و متصور نیست که بعد تعلق اراده از نهج قرار داده تخلف
رود و یا توقفی رو نماید پس هر که کار او برین نهج نباشد و امری ازین قانون در ذات او متحقق
نشود و حالی از احوال او خلاف این دستور الهی افتد خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال رامچندر در نگریم
که هر یکی از آنها برهمین قانون بوده است یا امری خلاف آن رو نموده دیدیم که راون سیتا را دزدیده بود
و رام ندانست که کدام کس برد و کجا برد و با او چه کرد حتی که هر دو برادر در کوه و صحرا افتادند و جا بجا
گشتند و پیغام سیتا از هر کسی می پرسیدند و هر که سوال میکرد که شما چرا بهر طرف میپوئید و کرا میجوئید
جواب میدادند که محبوبه گم شد و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان بهر سو مینگریستند و از فراق میگریستند
آخر رام از بوزینه التماس نمود که رام سیتا را بپیغام سیتا رساند و منتی عظیم نهد و در عوض آن
خون برادر میمون برگردن خود گیرد آخر همین میمون دریافت که کجاست و اگر همت او نمی بود
نه جانب مفهوم میگشت و نه غاصب معلوم میشد و همین را در راماین مفصل تر توان یافت برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی کو و تعلق اراده بر نهج قرار داده یعنی چه خود توانی دریافت که اگر
پیغام سیتا در خانه پیرزنی می یافت وقوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و نهجی دیگر رو میداد و حاجت
بلشکر سی نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر درمیان صلح می افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال دست می داد نیز محتاج افواج نمیگشت پس آئینه جمع افواج بنا بر احتیاج
جلی بود نه بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت است و حاجت حاجت بالجمله بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم و تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
معامله رام بر سبیل عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندرمن از کار رفت و تقریر صفا
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد بر سبیل قرار داد است و بر وفق قانون محکم نباید
چنانچه تصریح آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض مسدود است اندرمن ۱۲۸

کتب غیر بید بیان معتبر نتواند بود چنانکه نزد اهل سنت تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
طعن پیشوایان هنود از کتب معتبرهٔ ایشان باید آورد بیت شکن ازینجا لطیفه ثابت شد که
آنکه فخر میشود در باب بیاد گاهی بخبر غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی با دعای ملهم میشود و گاهی با قوال
بیهوده و گاهی بطالات درویشان و گاهی بخبر و بیانات تمسک می فرمود و اینجا فرمان میدهد که از
کتب معتبرهٔ هنود نقل باید نمود آخر این چه بی شرمیست دوم آنکه مولفان اپنکهت و پران هم
پران و کتاب سنگ بهاگوت و غیر آن را میگوید که از مذهب هنود خارج بوده اند حالانکه نزدیک
هندوان مولفان اینها بید بیاس و امثال او بوده اند که از مذهب برهمن خارج اند
یا از شریعت اندر بیرون شدند سوم آنکه اشلوکی را که مولف تحفة الهند از بکند و پران نقل کرده دست اندازی
فرو برده و آن روغن گرم هست حالانکه مشکلترین اعتراضات او همان سخن است که مضمون آن این است
که بیاس دیو از بید ابراشن خشمگین میشود و بعد از خشم او بید و دنیا میرود و ظاهر است که از دید
خشمناک نتواند بود الا شیطانی مردود چهارم آنکه بیچاره در جواب با اضطراب ابهامی در زینه
چون بید مجنون میلرزد و بیانش آنکه در صفحه ۱۴۸ میگوید که هنود کتب معتبر را از نامعتبر تمیز
کرده اند که چهار بید و مهابهارت و غیر آن در مول را این معتبر است و غیر اینها قابل التفات
نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دوم میگوید که کتب معتبرهٔ اهل هند چهار بید و هژده پران و غیر اینها
و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنو پران و بهری بهتن پران و غیر آن نیز معتبر است آری دروغگو را
حافظه نمی باشد و طرفه تر آنکه هنگام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتبار می بخشد گویا مقصود او آن است
که این کتاب در قسمت جواب معتبر است و در بقیه اوقات نامعتبر اما در **پنجم** ۱۴۰ در تعریف
هندوان نکاح بر هشت قسمت قسم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و همچنین تا بهشتم و با وجودیکه
قسم هشتم ناپسندیده و آن چنان است که مرد و زن بدون اطلاع مادر و پدر برضامندی یکدیگر نکاح
کرده میشوند و در مهابهارت مذکور است که بیچودهی تیغهای بی بی شادمان آراسته گردید و نیز مسطور است
که پدر اشتر دستان دختر گرفت و این خبر مسئله از عقد چه در هنود که معمول است که وقت نکاح

مرد دست زن را میگیرد **بت شکن** حیف ست که تفصیل هر هشت قسم نکاح اگر بود دیدی یا
که قسم هفتم و هشتم طرفه تر خواهد بود ذرا فکر باید کرد که بی بی شدن چا و تجولی بی بی آراسته شدن
از کجا آمده و هم این قدر رسیده است که مجهودری آرایش عروسانه کرد تا پدر را اثر را لفر سیه و از بدیهیات
ثابت ست که نکاح را دست زن گرفتن لازم ست نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد ورنه
لازم می آید که هر مردی که دست دختر بندد و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
بر تقید بروایتی شریف که درآن در سبه مهابهارت مسطور ست عدم عقد را ثابت خواهد نمود
و آن این ست که ملاح دختر خود مجهودری را با راجه سنتن عقد بست چه اگر نکاح پراشر منعقد
می بود انعقاد دیگر چگونه ... می شود بالجمله بدیها شرافت کما هی دارد و اصل اوصاف تر
از آب ست ده ده چه جامع کتاب ست **اندرمن** ۱۳۶ در شریعت هنود عمل نیوگ روا است
بت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت **اندرمن** ۱۳۷ یوسف را نیز بگو که زنا کار
بود چه با مالکه خود عقد بست **بت شکن** ده ده چه استدلالی صورت بست آمی تا دان شریعت الهی
کمترین مسلمانی مملوک نتواند شد تا به پیغمبران چه رسد و جبر چیزی دیگر ست **اندرمن** در شریعت
محمدی نکاح مالک با کنیزک خود حرام و جماع با وی حلال ست **بت شکن** چه جای اشکال ست
زیرا که ملک کنیز از ملک نکاح قوی تر ست چه نکاح تملک تمتع ست و بس و در کنیز ملک
ذات موجود ست از نکاح چه سود چه هر چه از مملوک ست از آن مالک ست چنانچه اندرمن نیز
اقرار دارد ده ده در عمل نیوگ زن فرزند طلب منکوحه ست و نه مملوکه **اندرمن** شراب در زمانی
حلال بوده ست **بت شکن** شراب قبیح ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیر ست بخلاف
زنا که قبح آن ذاتی ست و لهذا در جمیع ادیان صحیحه و باطله نامشروع ست و ممنوع **اندرمن**
مشتری را روا ست که سر و روی و سینه و ساق کنیز مس کند اگر چه از شهوت ایمن نباشد
بت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل هدایه و خانیه و جامع صغیر و مبتغی و منتقی و غیر آنها
مسطور ست که مس کنیز وقت شرا ملک محظور ست ازین قطع نظر این حکم بنابر ضرورت ست چه اگر

مشتری بی تحقیق نبرد جامی است که بعد شر اپشیمانی برد و فریب خورد و از هندوان سوال
می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیمار یا زخمدار نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضای نهانی
نمی رسد آیا حاجت فصد و مرهم گاهی نمی افتد و حکیم نبض آنها نمی گیرد و آیا هندو زنی که از درد
طلالی خمی بر اعضا داشته باشد پیش جاهلی نمی رود زهی عقل سلیم که از حاکم و جراح و حکیم هیچ خبر
نمارسی در ضرورت رابی و بیماری **اندرمن** جماعی که بشبهه ملک باشد نزدیک مسلمانان
زنا نیست **بت شکن** در شریعت حق جایی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایة الامر که
حد زنا که سنگسار کردن و تجلید بکار بردن ست جاری نمیشود و چه آنچه رو نمود قصدا نبود حالا
از هندوان میپرسم که اگر زن هندوی اتفاقا شب جایی رفته باشد و زنی دیگر جای او خفته و شوهر زن
غائبانه بجا آید و بشبهه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد را
بی قصور بد خواهی زد **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
بی علمی عقد کرده مباشرت نماید حد و هیچ لازم نیاید **بت شکن** امام نمیگوید که حد نیست بلکه
چنین میفرماید که حد نیست و منشا این حکم آن بود که در دین اسلام حد زنا خیلی سخت و صعب است
که موجب هلاک میشود و در ایام امام مجوسیان نیز در ربقه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
مناکحت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پیداست که مرد نومسلم عالم نمیباشد خصوصا در ابتدای
ظهور اسلام که شیوع احکام در جمیع امصار و قری نبود لاجرم از بعض نومسلمان نادان گمان
جواز این عقد اتفاق افتاد پس امام انام حکم داد که این مردم نادان را هلاک نباید کرد و تعلیم
و تفهیم باید نمود **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر زید دعوی کند بدروغ که زینب مثلا زن منست
و قاضی بنابر گواهی شهود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود ظاهرا و باطنا **بت شکن** سر این
حکم آن ست که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه او ست
پس همین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر دختر خود را با مردی عقد می بندد و حکم قاضی همچنان خواهد بود
و لهذا امام انام میفرماید که حکم من وقتی ست که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

مثل گواهان و کفارت و جز آن و معهذا قول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی بر قول صاحبین
مجتهدان نهاده اند ازین همه قطع نظر اندرمن بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعض علمای
اسلام خطائی در فهم واقع میشود نه آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبهٔ وحی و الهام قصداً زنا کند
چنانکه جامع چهار بید شری بیدباس بازنان برادر خود را در زنا داد و اهل اسلام خود اعتراف
دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
که رای من بر سر خطا بود **اندرمن** و نیز گفته است که کون و ذکر ناشسته اگر وضو کند
نماز او درست است **بت شکن** جواز نماز دیگرست و طهارت شی دیگر مثلا مردی که سلس البول
داشته باشد حکم او آن است که وضو کرده نماز گزارد که قطرهای بول بیرون شود با این همه
نتوان گفت که بول او پاکست و عجب است که اندرمن چنین چیز اعتراض نکرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
میدارند و عبادت میشمارند حالانکه درین اثنا بارها بول و غائط میکنند ندانم که این
وهم توجیست + برین عقل و دانش بباید گریست + **اندرمن** نزدیک ابوحنیفه اگر
زید گندم عمر را غصب کرده با گندم خود خلط نموده آرد سازد ملک او میشود **بت شکن**
آمیختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیرست اما بعد از وقوع این گناه
تمیز نتوان کرد لاجرم حکم فرمود که حالا مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
واجب باید فرمود و گناهی که از وی سر زد باقی ست حالا از هندوان میپرسیم که اگر شخصی
مشتی از آرد غیر با صد من آرد خود بیامیزد بانی شاستر چه چاره انگیزد آیا همه آرد را بغیر خواهد
داد یا تیغ بی دریغ بر سر غاصب خواهد نهاد یا آرد را به برهمنی خواهد بخشید یا در رود گنگ خواهد
افگند **اندرمن** هرگاه بر زید چهار گواه بزنا گواهی دهند اگر تصدیق کند ایشان را حد از وی
ساقط گردد و اگر تکذیب کند حد بر وی لازم آید **بت شکن** نمیدانم که این اعجوبه چیست و از کیست
و از کجاست **اندرمن** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وی حد نیست **بت شکن**
امام همین گفت که حد نیست و نگفت که بد نیست و تعزیرش حواله برای حاکم است اگر او را بکشد

بوده است و اگر او را از بام افگند بجا است و لهذا بعضی از لوطیان را از بام بلند افگنده و سنگ باران
انها بر کنند و آمده مجتهد الهی که مصطلح فقه نشنیده اند و سخن از فروع میزند **اندرمن** اگر
قاضی بستدن رشوت فاسق شود معزول گردد **بت شکن** مذهب ملامت که در خموشی تقابت
دراسی و فعود را واقف می پنداری تا بدانی معنی مسئله آن است که قاضی اگرچه بارتکاب رشوت
سخت گنهگار است الا بمجرد این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در دست سلطان است پس باید که
پادشاه تعیین نموده قاضی را معزول گرداند **اندرمن** نزدیک امام زفر و مالک متعه رواست
بت شکن این سخن خطا است چه معنی قول امام زفر آن است که بلفظ تعیین مدت نکاح لغو میشود
گویا که آن لفظ نگفته بود و بدین تقدیر نکاح دائم ابدی خواهد بود نه آنکه متعه را مقرر نموده و نسبت
تجویز متعه بامام مالک غلط است که از روی ناواقفی از صاحب هدایه سرزده و در کتب مستند
مثل فتح القدیر و غیر آن مذکور است که نسبت الجواز الی مالک کما وقع فی الهدایة غلط لیس بثابت
طعن اندرمن بیش ازین نباشد که گاهی بعضی از علمای متأخرین از روی ناواقفی در غلطی افتند
و این خود عجب نتواند بود **اندرمن** بر زنای دار الحرب حد واجب نمیشود **بت شکن** معنی
مسئله آن است که اگر مردی در دار الحرب تا گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد از این در
ممالک اسلام رسد پادشاه اسلام را نمیرسد که او را بگناهی که در قلمرو غیر کرده است ملاک گرداند
چه قضیه زمین بر سر زمین است **اندرمن** در شریعت احمدی بزنای شوهر دار بکره دوشیزگی
نمی رود **بت شکن** صحیح مسئله آن است که بدان گناه بکارت نمیشود یا پرده حائل او زائل نمیگردد بلکه
مراد آن است که آن زن از آن شوهر رسیده نتوان گفت زیرا که زانی شوهر نتواند بود و آری گردن
شوهر رسیده است زیرا که نزد ایشان بی بیده نا نیز قسمی از نکاح است ولهذا اجابه
زنا زادهٔ ... **اندرمن** در شریعت محمدی نظر و مس در روی و سینه و ساق و بازوی
مادر و خاله و دختر و خواهر ... **بت شکن** آری در اوقات ضرورت جائز است که مثلا پسر
مادر را در گرفته بر اسب سوار کند یا از اسب فرود آرد یا در کشتی نشاند یا بیرون آرد و در مرض ...

آن است که اهل اسلام حلال زاده میباشند و پاکزادگی اقتضای آن دارد که در دل ایشان
خیال شهوت رانی با مادر و خواهر و دختر نگذرد و هرچند در البته جایز تواند بود که دست
و بازوی مادر و خواهر گیرد زیرا که در آبا و امهات او زنا کاری هموار و مروج و معمول بوده است
و نسل طرفه بظهور آمده و دیده است که نزدیک حرامزاده مادر و خواهر و زن بیگانه یکیست هیچ
فرقی نیست از اینجاست که در دوره شگنگ نیز مادران و خواهران هنود از پسران و برادران
امین نبوده اند و نه دختران خواران مستانه در خویش و بیگانه فرقی نمیکردند و روزگار مثل
دیگر جانوران بسر می آوردند میخواستم که اینجا احوال و احکام شگنگ هنود را برنگارم اما ذکر
اختصار رفتم بالجمله بر هنود و نژادگان لازم است که اگرچه در حالت سفر حاجت شدید افتد
دست و بازوی مادران خود نگیرند و گرنه اصل ناپاک تقاضای خود خواهد کرد **اندرمن**
فرقه شیعه گویند که هر که محبت علی دارد اگرچه با مادر خود هم زنا کند هیچ باک نیست **بت‌شکن**
از بی شرمی شنید و انکه جواب مولف تحفه میگارد در روایت از شیعه می آرد و طرفه تر آنکه هیچکس
از شیعیان این سخن نگفته است **اندرمن** بقول امام شافعی خوردن بچه مرده که از شکم
جانور مرده برآید رواست **بت‌شکن** بگو این افترا از کجاست **اندرمن** اگر کسی
با چارپایه جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت‌شکن** سبب این حکم آنست که در
دین احمدی موجب اغتسال انزال است نه ادخال و در مباشرت زن نیز همین سبب
شرعی ست اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود است غالب آنست که خروج منی هم چنان
متصور شود و بسیار کم است که کار انزال بدیر کشد پس مجرد دخول مظنه خروج خواهد بود لاجرم
مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این چنان ماند که در سفر تخفیف نماز و روزه
بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگرچه گاهی غریبی میباشد که کربتی ره نمی دید بلکه
سفر عین ظفر می نماید اما شاذ است و چون بنایت کم است کالعدم است بالجمله سبب غسل انزال است
نه ادخال و لهذا در صورت احتلام اگرچه دخول یا دوشیزه باشد بغیر وجود تری غسل لازم

نشاند و اگر تری بر بدن بیند غسل واجب اگرچه خواب یاد نباشد و در حدیث صحیح صریح آمده است
که الماء من الماء یعنی این آب بسبب آن آبست و این اغتسال بسبب آن انزال است اگر گوئی که معقول
آنست که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل آنست که خروج معتبر شود زیرا که
غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن تحقق
نیست مگر در خروج چه برهان ثابت است که خروج اجزای منی از جمیع اعضا میباشد ولهذا اثر آن چشم
می بینی که در چشم تیرگی و جز آن پیدا شود و چون خروج اجزا از جمیع اعضا متحقق است شستن جمیع اعضا لازم شد و دخول
در فنای دخلی نیست چه بسیار باشد که تماس بسبب دخول جمیع اعضا متحقق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که هندوان
سر تا قدم در دون میروند پس شست و شوی جمیع اعضا لازم گشت اندرمن زنا ثابت نشود
مگر بچهار گواه حال آنکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان و فلان زمان
با فلان زن زنا میکنیم بلکه زناکار فعل خود را بغایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
و انگشت نمای وضیع و شریف گردد بیت شاعر دفع این اشکال از کجا توان آورد ناچار
بنا به یقین موبد اندرمن باید برد که معروف نیست که زانی بر وجهی زنا کند که کسی به بیند بلکه طریق
آن اینست که در مکانی در و روزن بسته از آمد شد اغیار ایمن نشسته بکار خود می پردازد پس کسیکه
گواهی دهد که من فعل او را بچشم دیدم کذابی و بهتان طرازی مینماید و سخن او اعتبار را نشاید چه
حرف او از عقل فرسنگها دور است آری اگر قول او را امدهای بسیار رسد یقین توان بود از اینجا
توان دریافت که بانی بسیار عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکمترین دلیلی ثابت مینماید
و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد است بجهت اثبات آن دلائل بسیار
میخواهد چه تعقل آن نزد یک دو عقلی مشکل است ه مگر بودش ز هندستان نمونه ه که باشد کار
هندو وارژگونه ه و اگر گویند که شنیده نخواهد اکثر توان دید که مردی و زنی باهم دیگر میخسپند یا بلا محابا
یا باشارتی یکدیگر را بشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چند می چینند گو تمام اهل اسلام اینها را
دواعی زنا مینامند و عین زنا نمیدانند و سزای آن نیز داده میشود اما نام آن سزا دیگر است

که تعزیر باشد و فرق درمیان حد و تعزیر آن ست که حد حدی معین دارد و تعزیر را حدی
مقرر نیست بلکه اندازهٔ آن حواله بحاکم ست پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
جایز میدارند یا لایق سزا نمی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آن ست که تخریب بنیان
انسان ست و هر که انسان را بمجرد شبهتی هلاک کند سخت نادان ست اگرچه معبود هنود ان شاید
و شاید که هنود زنا را با دلیل شهادتی ازان جهت ثابت نمیانید که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
و نیز اگر زن ناکتخدا باشد خواهد گفت که گنده رپ بیاه کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد فرمود
که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افزود و بیوه خود بیوه محتاج ترست با لجمله
ثبوت زنا اصلا ممکن نیست و این عجب قانونی نهاده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
و شرافت از دست نرود **دانند من** عجب ترانکه نیجکس گواهی دادند که صفوان با عایشه زنا کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی وارد ساخت که ازان عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
محمد را در عصمت او تردد می نبود از عایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلامیان بی کم و کاست
نقل کرده ام **بت شکن** اینجا هذیان و بهتان آهرمن فقیر را بران داشت که اندک تفصیلی
بکار برم آنچه میگوید که نقل من بی کم و کاست ست راست ست چه از عبارات کتب اسلام
چیزی کم نکرده ست بلکه زیاد تهامی خود بکار برده ست و لهذا نگفت که بی کم و بیش نقل
نکردم آری بهتان سرای هرزه درای درکدامین کتاب مذکورست که نیجکس بر زنای عایشه
گواهی دادند لعنت بر مفتری حقیقت حال در کتب اسلام برین منوال مسطورست که در سفری
عایشه صدیقه رض آخر شب از بنگاه نبوی بیرون شده برای تقاضای بشری بصحرا رفت
و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاهی دست نداد و چون
بازگشته نزدیک خیمه رسید بیادش آمده بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بدیر کشید
درین اثنا قافله کوچ کرد آنگاه زیور خود را یافته چون با وثاق رسید از قافله اثری ندید
سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمانی کامل بود آنجا رسید عایشه صدیقه فرمود

که ای فرزند تا بمدینه همراه من باش در رکب من رد صدیقه صفوان را همراه و رفیقه بود بر سبیل
قضا را عبدالله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها دشمنی می‌کرد
صفوان را با صدیقه دید و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عائشه کاری سرزد
بالجمله از روی تلبیس الملبسانه دو سه کس را بدگمان کرد و چون سخن در زبانها افتاد و بگوش مبارک
نبوی نیز رسید و ترددی در خاطر شریف پیدا شد و طبع همایون از صدیقه ملول گشت عائشه
صدیقه بخانه پدر رفته خیال خواب و خور از سرش بدر رفته نزدیک شد تا بکلی از غایت حزن
جان دهد آخر کار ایزد علام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و امثال او سخت
پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و بتلبیس منافق از جا چرا رفتیم بعد از آن تا آخر عمر گریه
می کردند و رد و باستغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
اصل صحیح است چنین میانیست گفت که منافقی چهار کس گر را متوهم کرده عداوت از روی
کار آورد و اگر دعوی او آن است که در کتب اسلام چنان مرقوم است که هیچکس زنا یا دعوی
آن را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبر آنرا معتبر نشان باید داد و حالا الفتوای این زمن
در باب ستیا فکر می‌کرد آیی بی چشم دیده در کتب معتبر دیده شده که راون ستیا را دیده
وقت کمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخر ستیا از صحبت نشست و حیله می‌جست
و با وجود آنکه لچمن گرد ستیا خطی کشیده تاکید کرده بود که زنهار از دایره بیرون نروی این
تاکید شنیده چون راون رسید از دایره بیرون رفت راون مراد خود یافت و جانان چون
جان در بغل تنگ شتافت و در اثنای راه با جتایو جنگ کرکس در غمهای استخوان پرش شکسته
نگذاشت و مدتی هند در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد از آن هرچند فتنه انگیزی
و خون ریزیها بوقوع آمد و همه خاندان او و سر و سامان او برهم خورد و درهم شد مجموع مصیبتها
از آن پیدا شد و جانها در انگندت شعر اکس که ترا گزید جان را چه کند + فرزند و عیال
و خانمان را چه کند + ای نادان با این همه شوریدگی سری گمان می‌بری که ستیا بری بود

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد ظاهر امراد تو آن باشد که هرچه بود با بندام بوده
بی اندامی تصور نباید نمود آیا نمی فهمی که هنومان قبل از قتل او بر همه خشم و خدم راون غالب آمده
پیش سیتا رسید اگر دل او را رام شوهر میدید و از صحبت راون بی آرام میشد به تحقیق ولا ازم را
بخدمت رام میبرد و بملازمت میمون میرسانید و بعد قتل راون شنیده که او را بدسنا آورده
در بیابان هولناک افگنده باز طلب داشت اگر خدای تو تشنگی در دل نداشت محبوبه خود را در صحرا چرا
گذاشت و اگر تا به مهجوری می آورد چرا باز طلب میکرد و می پرسیم که چون هنگام ربودن راون
هیچکس حاضر نبود چگونه دانستی که سیتا میلی نکرد و راون بجبر برد آخر باختیار خود و از خط فرمان
بیرون رفتن چه بود و اگر گوئی که رامچندر خبر داد گوئیم آن بیچاره خود خبر نبود که کدام کس در ربود
دیگر در کجا برد و تو نیز مسلمان باش خاطرت خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاورد لاجرم برای
رفع عار خبری از غیب وارد کرد در ماده سیتا جای قلم فراخ است اما همین قدر سیری گستاخ انست

اندرمن دهم نکاح پاندوان از جهت نصرت مهادیو بود و بی اختیار رو نمود **تشکن**
فواید سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و ردّ با عادة توان نهاد اما اینجا بعد سؤال
میرود که آیا خدای هنود دست بر عضو پاندو نهاده زور میکرد و آیا آنچه در بید مذکور است که او جسم بحجر
حرکت داده روان میساخت کنایه از همین کار است یا اشارتی به بشارتی دیگر است **اندرمن**
حال پاندوان مثل حال صنعان نام ولی که عاشق دختر ترسا شده از اسلام درگذشت و بدعای
غوث اعظم کارش چنین تباه گشته و همچنین بلعم باعور بدعای یوشع بی ایمان شد و موسی بدعای
بلعم چهل سال در بیابان حیران ماند **تشکن** این حرف نیز را در خنده می آرد و توجیهی چند یکی آنکه
صنعان کنام ملحدیست اباحه نا بلندنام ولی شمرده دوم آنکه حکایت شیخ صنعان در قرآن مسطور است
و نه در حدیث مذکور و نه از صحابه منقول و نه باجماع علما مقبول و نه ثبوت عقاید بالهام اولیا
معمول و نه نصرت غوث اعظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلعم بدعای یوشع
مروی و نه حیران شدن موسی بدعای بلعم ثابت سوم آنکه اگر فرض کرده شود که نصرت غوث اعظم

ثابت ست و اجابت آن محقق معنی آن چنین تواند بود که خداوند تعالی شیخ صنعا را به نفس او سپرد
و تایید خود بکار نبرد و در آن اوان شیخ بخواهش خود کرد آنچه کرد نه آنکه او در مجبور شد و اختیارش
در ربود و علی هذا القیاس **اندرمن** اکثر فقهای محمدیه متعه دوری جایز داشته اند و شیعیان
در ثواب متعه روایتها نگاشته **بت شکن** اینجا طرفه تماشائی جلوه میکند که اندرمن خود اعتراف
می نماید که ابلهی و کج بحثی بیش نیست شرح این مقال آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
تحفة الهند را جواب میدهم و اینجا در مقابله او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام او
می شمارد و در صفحه صد و سی و سوم خود میگوید که هر که بروایات مخالفان مذهب مخاطب پردازد
ابله و ساده لوح و کج بحث ست حاصل این همه آنکه اندرمن ابله و ساده لوح و کج بحث ست و بس
شعر بت شکن گردن سرکش زده + طعن او بر سر او خویش زده + و طرفه تر آنکه دعوی چنان
می کنند که اکثر فقهای محمدیه متعه دوری را جایز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید
که نزد شیعه رواست و خود در قلم آورده است که محمدیان هفتاد و سه فرقه اند اما کار یکی ست
که بیک طرف هفتاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب تر آنکه نزد یک جمیع فرقهای شیعه
نیز متعه دوری جایز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجواز آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
نیز اعتراف دارند بآنکه متعه مستمره از جناب مقدس نبوی متواتر ثابت نیست و لهذا اهل
انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف یا مطعون می شمارند
اندرمن متعه جایز در ایشان هم موقت + بسلامیم باد بر علمای مت + **بت شکن**
طرفه شعری ز طبع تیز تو زاد + جان بابای تو فدای تو باد + حذف ها و سکون عین برضا ست
فتح تا و سکون لام بجاست + شیعیان الطریق متعه پسند + تو بلفظ متع شده خرسند +
این متع از علم روا گردد + که ز علما روا تمتع برزد + **اندرمن** در متعه قباحتی ست که
اگر مردی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در بعضی متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از آن
تنها دختران زایند و بعد مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد +

صورت بازبزناهای نامعدود گرفتار بود و پیداست که چون در عوض یک نا سزای کرورها
ساله مقررست عقوبت زناهای بیحد چقدر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق ست که در تعهد نیز
اندر دیوتا معذب خواهد بود و تعصب خدای هنود خود ظاهر ست که اندر را در عوض یک زنا
باین قدر عقوبت رسانید و باندهٔ دان را با وجود هزاران زنا دیوتی از خاصگان خود گردانید و بعد
مردن بهشت رسانید چهارم آنکه خدای هنود زانی و سارق و قاتل را در همان شب که
اینها می کنند بعقوبت نمیرساند بلکه در ستجگ مهلت هزاران ساله میدهد و در کلجگ نیز بقدر عمر
مطلق العنان میگرداند پس این اهمال برهان قاطعست برین که از حال مجرمان خبر ندارد
زیراکه حاکم عادل هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد و بمجرد آگاهی مجرمان را معذب میسازد
و عجبست که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی مردی را قتل کند
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میرسانند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می آرد
و جواب آن بتفصیل ثبت شد ششم آنکه مهادیو که بر افنای جهان مقرر ست آنقدر نا عاقبت
اندیش و غفلت کیش ست که دیو مسمی بهی بر روی کار آورده ازوی التماس نمود که بر سر
هر که دست نهد بر فور جان دهد شیو ازین رو غفلت ورزیده مسئول و مبذول نمود دیو خواست
که مهادیو را بهمان طریق هلاک گرداند و بازن او عشرتها راند مهادیو بدهشت و پاچه شده
دست زن در دست گرفته گریخت و خدای خود را که او نیز از مکر دیو آگاه نگشته دعای مهادیو را
قبول کرده بود خبر داد که کار مشکل افتاد که دعا سامان بی غا شد خدای اندر من برشکل
زن بخدمت دیو حاضر شده رخساره آتشین افروخت دیو بی خود السوخت حیفست که خدای
هنود چنان الهی را که فریب مردم خورد بر عهدهٔ افنای عالم مقرر کرد و انجام بد در خاطر نیاورد

وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگردد قراری چنان + و در بهاگوت بصراحت
مذکورست که مهادیو برهنین ویره همواره فریبها میخورد و به بد انجامی پی نمی برد هفتم آنکه
آدم را علیه السلام شهوت پرست میخواند و کشن را که خدای اوست با وجود مباشرت زنان

سزاوار ویرانیان بسیار که بشانزده هزار قدری بالا رسیده واند مقدس میدانند و ثواب
وقصهٔ آدم خود بتفصیل گذشت از یاد آن غافل نباید گشت خلاصهٔ کلام آنکه زناهای پیشوایان
هنود باعتراف ایشان ثابتست و والی بهشت هندوانه لاابالی ست و بانی آن زانی ++
اندر من ۵ ۵۱ صدور زنا از اندر دیوتا اشعاری ست بآنکه دفع امر شدنی که مراد از ارادهٔ
الهی ست از اندر دیوتا هم دشوار ست تا بدیگران چه رسد و یا برای اظهار آن ست که شهوت چنین بلیّست
که اگر در دل اندر دیوتا که چنان رتبهٔ والا دارد جا گیرد عقلش برباد رود تا بانسان چه رسد
باالجمله صدور امر مذکور بنابر شهوت اندر نبود بلکه بجهت نصیحت دیگران بود و اگر گویند چنین
زبانی کافی ست گوییم تاکید فعلی از قولی قوی تر و نمایان تر ست **بت شکن** بر بطلان این
بیان طولانی که اثر آثار نادانی ست بحرفی چند واضح میشود یکی آنکه بعد زنا اندر من تقوی گفت
که چنین تاویلهای فاسده و کاسده در افعال هر بدکاری و زشت اطواری توان کرد دوم
آنکه چون زنا از اندر بمجرد مشیت مقدر سرزده از آن بیچاره شهوتی بظهور نیامد سزاوار
سزای واقعی نتواند بود درین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود و اگر گویند که خدای تعالی
مالک اشیاست هرچه کند بجاست گوییم این سخن نزدیک اندر من خطاست سوم آنکه خدای
اندر من طرفه نصیحت گری ست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدهد که زنا بمجرد تقدیر
بوقوع می آید یعنی آنکه بنده شهوتی و رغبتی گراید و اظهار این امر میکند که زور شهوت شاه دیوتا را
مجبور میگرداند چه جای آنکه انسان محفوظ ماند ای ابلهان فاسقان زناکار و بد اطوار چنین
عذر می آرند ع در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند + گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را + و نیز میگویند
شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما + چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما + میدانم که
خدای شما کیست و این آیین نصیحت چیست ع گر بود وش هندستان نمونه + که باشند کار زنده
وارگونه + چهارم آنکه خدای هنود بلا استعجبی بود که این امر نا سمجهانه در فرد اول که هرجا هست
ظاهر نظر نمود و بندگانی را که بر زنای اندر مقدم بود و اندازچنین پند سودمند محروم نمود ع

اگر بودش بهندوستان نمونه * که باشد کار هندو وارگونه * پنجم آنکه شنیع ترین افعال را بر روی
کار آورده طریق تاکید نصیحت شمردن کار خدای پرستی دبس وشان دانایی اکبر داد پرور جهان
چنین هست که آدم را علیه السلام از خوردن دانه که نظایر آن هیچ نبود نهی فرمود و چون
خوردن آن بر سبیل نسیان بود فرمود تا مدتی مدید عتابی نمایان کرد تا جمیع بندگان پندپذیر
و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنابر نسیان کرد نه بقصد عصیان این قدر
مصیبتها کشید وای بر حال کسانیکه معصیتهای نمایان چون زنا و کفران بعزم عصیان نطلبوز
بغور باید نگریست که طریق تاکید فعلی و قولی چیست و کار خدای پرستی با قبیح ترین افعال را
پند سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شما دلالت ندارد [illegible] گر بود
ز هندوستان نمونه * که باشد کار هندو وارگونه * اندر شبن ۱۵۹ در رک بید منقوله
اندر موجود است که سنیاسیانی که صاحب معرفت نشدند و نظر بر محسوسات داشتند همه را
بیگان قسمت کردند با آنکه اینقدر بمعرفت رانکشتا [illegible] ضایع نشد گنهگار نشدم
این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل هست و در ترویج معرفت میکوشد [illegible]
چشم بداندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * [illegible]
بشارت میدهد که هندوان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کاینات [illegible]
محسوسات مستحق آنند که بیگان قسمت کرده شوند چنانکه اندر کر د شرح عبارت بهاگوت این است
که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانیکه عارف بحق شدند یعنی مسلمانان
ولی جاده واند غلام ایشان است دوم آنانکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و جهت دوام
سهل برای حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تعرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
بحدی نمیرسانند که اندر را خارج کرده منصب او را بستانند سوم جماعتی که بریاضات شاق
و التزامات مالا یطاق پردازند تا ولایت بهشت بهو در آن خود سازند و شوکت اندر را
براندازند این گروه را دشمن میدارد تا الذائذ فانیه خود را نگهدارد از ینجاست که چون [illegible]

بعبادت شاق پرداخت اندر زهره درباخت که حکومت از دست خواهد رفت ناچار لی
عشوه گری پیش او فرستاد تا شیفته و فریفته شده عبادت را ترک دهد و در فسق و عصیان بعد
با آنجمله از عبادت مهجور ساختن و در فسق و فجور انداختن کار شیطان ست و پس از شنیدن این نصایح
استفسار میرود که آیا اکثر آبا و اجداد ایشان که برامید بهشت عبادتها کرده اند و زهد و تقوی
بکار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجیبست که شکر
بید و مخالفان خدای میشود و بدگویان این شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بید خوان
و شاستر دان که عبادتهای خدای میشود همواره کنند و تقوی پیش گیرند دالفت او به فعل زنان بید
برگسان قسمت گردد شوند حاصل آنکه عبادتهای بی پایان شنواستر صد بار از فسق و فجور بهتر بود
اگرچه در نظر اندر از همه بدتر شود سه چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر بد
اندرمن در قرآن مذکورست که هر کرا خواهد ضلال کند و هر کرا خواهد بر طریق مستقیم
سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان ست **بت شکن** ضلال
آن ست که خدای تعالی تایید و اعانت خود را باز دارد و بنده را با او گذارد و کار او بنفس او
سپارد بر این تقدیر روی توجه بفرمان خواهد نهاد نه آنکه بندگان را فریب دهد و بندی برانگیزد
بند چنانکه اندر دیو تابع خود پسندید و منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
گرشن که خدای تو بود ارجن را از عبادت منع نمود و بر غبت جدال و قتال امور فرمود چنانچه
از بهاگوت و مهابهارت ظاهر ست و خود از گیتا آوردی که خدای تو بر تو آردس و اگر واجب گرداند
که همواره وضع خود را مرعی دارند و هرگز رو بعبادت و ریاضت نیارند کار شیطان چیزی از آن
تواند بود که از خدای تو ظهور نمود **اندرمن** ۱۶۳ معترض بجای کشتی ستیار او داخل کرده است
بت شکن ستیار اقسد داخل نکرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو رو نمود و معهود
معترض همان کشتی بود سهو قلم را در عفو باید فرمود **اندرمن** ۱۶۳-۱ از پیغمبران گناهان
سرزده الخ **بت شکن** جواب این بهتان گذشت و بطلان همان آهرمنی و دروغ گشت

بت شکن نزدیک هنود تبدیل قوالب مقرر و معهود ست برین تقدیر قباحتی پیداست کہ اگر مادر هندوئی یا جدهٔ او بمیرد و باز بصورت دختری گردد بنکاح آن هندو با آن دختر که در واقع مادر اوست انعقاد پذیرد هر آینه شوهر مادر خود خواهد بود ۱۴۸ از پسر خواست مادر هندو + آن مذاقی که داشت شوهر او + کام جان چون دران لباس ندید + در لباس دگر عیان گردید + تا ز فرزند کامیاب شود + روح او خوش ز فتح باب شود + شدند ز فرزند خویشتن خورسند + لذتی فتیا زان بسعادتمند + دمبدم گر شود لباس بدل + شخص صاحب لباس را چه خلل + اندرمن ۱۴۹ بعضی میگویند که پانڈوان بالقای ربانی برای ارای ذبیحه خود هر کی در نوبت خویش درو پدی را در آتش میسوخت و باز زنده میکرد درینصورت فرق هر دو کالبد درو پدی ظاهرست بت شکن تماشای قول البعض در وسیله اولی کرده اندرمن هندوان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند بت شکن مسلمانان نفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند اندرمن ۱۵۰ بنده نیست کہ امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل اسلام را نیز انکار نیست بت شکن بندگان بسیار اند که صدور گناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقات افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه در ذوات ایشان نیز محال ست بالجمله اهل اسلام انکار وارند و عقیده اندرمن را سفاهت میشمارند اندرمن برسیت دیوتا درباره معافی گناه خود هزاران هزار سال بعبادت پرداخت بت شکن برتقدیری که برای کفاره یک گناه عبادت کرورها ساله باید تا نجات بدست آید وای بر هندوان این زمانه که گناهها بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادتها از برسیت بوجود آمد باز قابل آن نتواند بود که مرشد جمیع دیوتایان شود + باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز در عین همین منصب کرده ست اندرمن آدم اطاعت شیطان کرد بت شکن آدم سهو و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان ... [illegible]

این امر گذشت اندرزمن ۱۵ نظیر این مطلب قصه عزازیل ست که بمرتبه تعلیم فرشتگی
رسیده بود بت‌شکن در عقیدهٔ مسلمانان رتبه تعلیم فرشتگان برای شیطان محقق نیست
اندرزمن سبق خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت‌شکن تکلم مسیح در شکم مریم بکدام دلیل محکم ثابت ست قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت ست و اگر مسلم داریم نظیر هند و بچه نتواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان گسسته
و هند و بچه باسیدالی که چه قدر گناهگار و بی ادب بود که مرشد دیوتایان را از دخول معقولات
منع نمود و الباب عقوبت برخود گشود اندرزمن ۱۵ هاروت و ماروت بعد از خوردن
شراب دعا کردند که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زهره بقوت اسم اعظم
بآسمان رفت و شیطان بعد عصیان دعا کرد که تا قیامت مهلت یابد و مستجاب شد پس میتوان
گفت که سبحان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول شد بت‌شکن قصه هاروت
و ماروت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار عجیب نمیکشاید چه نزدیک راویان این قصه بنا بر
وجود گناه ایشان اخدای تعالی مخیر گردانید در اختیار عذاب دنیا و عقبی عقاب دنیوی را
اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا رو نمود و اگر دعا نیز مفروض شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیوتایان که بزبان دعا لعنت و دشنامی کرد و رفتن زهره
نیز در حالت وقوع زنا نبود روا ست که بعد از توبه و استغفار و کفارهٔ گناه خود در دیگر
رفتن او بآسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال ست نه کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب ست و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر بر سبیت درست توان نمود و نیز در قرآن همین قدر مذکور ست که چون شیطان مهلت
خواست خدای تعالی فرمود که تو از جملهٔ آن کسانی که تا وقت معین مهلت دارند تحمیل که معنی
آن باشد حاجت دعا نیست چه تقدیر یا همین بوده ست که تو از جملهٔ مهلت یافتگان باشی
ولهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا نه اندرزمن ۲ ۱۵

گناهی اندر دیوتا یا اپلیا از مهابهارت ثابت نیست **بت شکن** از مهابهارت بوضوح
اثم ثابت است چنانچه گذشت وخود بعد ازین اعتراف نموده است که اندر دیوتا زنا
کرد ناکفاره نیز بجا آورد **اندرمن** از گناه عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بملت
هند و شاستر عاید گردد **بت شکن** بملت هند و شاستر نقصانی عظیم میرسد زیرا که
چنین رند لاابالی را بر بهشت والی گردانیدن کار حکیم قدوس نتواند بود و بید خبر میدهد
که او برین عهده جلیله تقرر داشت **اندرمن** بگناهان هاروت و ماروت و عزازیل
و آدم و یونس و داود و غیر هم مذهب اسلام چرا معیوب نشود **بت شکن** حال قصه
هاروت و ماروت بار ها ثبت شد که از قرآن و حدیث ثابت نیست پس خللی در دین اسلام
متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشد نیز نقصانی ر بنیاد و چه هاروت و ماروت
بر منصبی جلیل التقرر نه نشستند بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه ابلیس مسلم الملکوت
گاهی نبوده و در باب روایتی ورود نفرموده و جواب مطاعن پیغمبران به تفصیل گذشت
و عصمت ایشان محقق گشت الله الله هندوان چه ضلالت کیش اند که عیوب اوتاران
و دیوتایان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند + ***
بیخبری چند ز خود بی خبر + عیب بپسندند بر غم هنر + **اندرمن** ۱۵۳ علمای سیر آورده اند
که عبد الله بن عمر شراب خورده زنا کرده وقت حد زدن هر دو حد او از دست پدر او
عمر بود **بت شکن** عجب است از هندوی نادان که با وجود بیخبرانی در بحث میرود و از غایت
بی حیائی منفعل نمیشود و هر جا هر چه میخواهد بکتب سیر حواله میکند و طرفه تر آنکه در روی اهل
اسلام میگوید که هیچکس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان مثلست که دروغگو بر
روی تو ای جاهل مطلق از جمیع کتب سیر محققست که عبد الله بن عمر بعد وفات پدر مدتی
مدید زنده بود و جنگهای بسیار نمود و روضة الصفا که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
بآنکه عبد الله بن عمر در عهد خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تواریخ

نیز دخلی تمام داری اندر سخن ۱۵۴ باید دانست که اندر دیوتا بکفاره گناه هزاران
هزار سال بر ریاضت پرداخت تا شری نشنود بروی ظاهر شده هزار فرج اورا بهزار چشم مبدل
ساخت و حال چندرما نیز همچنین بود و خدای تعالی بنابر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
بر عهده خویش مقرر نمود و نشان گناه بالکل محو نکرد تا دیگران دیده و تهدید پذیرند و عبرت
گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
بخلاف خدای مسلمانان که هاروت و ماروت را هنوز در چاه محبوس دارد و چنین تعصب
که ایشان را سزا داد و کار دیگران بروز نامعین انداخت و نیمی بر بی خبریش بر ناقابلی حکم
زیرا که بادشاه که کار امروز بفردا انداز داو بشک بخبر و نا رعیت پرور ست حاکم را
باید که اگر در نیم شب واقعه رو دهد از حالش کما ینبغی خبر گیرد و گرنه هیچ عاقل او را سزاوار
بادشاهی نخواهد دانست و کارپردازان خدای محمدیان نیز بلهو لعب رفته اند چنانچه خازن
بهشت از دخول شیطان در بهشت خبردار نشدند و در بری چنین شهریاری چنان شهوت
پرستی آدم ناشایست که در بهشت برحوا فریفته شد تیسری سخن اینجا نیز وجود تماشای
اعجوبه مینمود بسیار است نبذی بیان میشود و باقی بماسبق و فهم محقق حوالت میرود یکی
آنکه قبل ازین انکار ایشان دانست و اینجا خود را باقرار گماشت زهی اضطراب و خهی ترجیح
دوم آنکه معبود خود را از جهت ابقای داغ گناه هو چنان عذرخواه با وجود کفاره واقعی
در فضیحت کرورها ساله عادل میگردانند و تنبیه دیگران را عذر مقبول میدانند زهی عذر بدتر
از گناه و خهی جای قاه قاه آه سفیه با وجود سزای واقعی و حصول طهارت کماهی بجهت داغ
بر رسوائی ابدی گرفتار داشتن کار کیست فضیحت سروران برعایت دیگران اختیار نمودن
از چیست سوم قصه هاروت و ماروت را که اصلی صحیح ندارد در هر جا تکیه کلام و موجب الزام
میگردانند حیرت اینکه عذاب مختصر دنیوی را عذاب ابدی میپندارد و سزای کرور ها ساله
دهر را اینجا مختصر میشمارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرارات گذشت که اندر

آنکه هندوان اهل اسلام اعتقاد دارند که کعبه در ناف زمین واقعست و اصلی ندارد که بر خط
استوا نیست جواب شنکر این امر از جملهٔ اعتقادیات اسلامیست و علاوه بران اهل الله
میدانند که مقصود ازین این است که کعبه سبب تکوین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
آنکه هندوان و نیز اعتقاد دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگرانست حالانکه خوردن
و آشامیدن و رنجور شدن عوارض جسم کثیف است جواب شنکر مراد مسلمانان آن است که جسم شریف لطیف
بود یعنی از ترکیب عنصری ... تا در جسم هند داند بکار رود بلکه مقصود ایشان که در اکثر
احوال و اوقات آثار لطیفه از جسم مقدس نبوی بوجهی جلوه نمود که از آثار ارواح دیگران
نتواند بود و مثلاً ملاحظهٔ درجات بهشت و مشاهدهٔ احوال عرش و کرسی و لوح و قلم از همه اجسام
جاهای دیگران ... دیدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی سهل
بوده است حالا باید که گوش ... میشنود ... بالهامه می پندارند که خدای ایشان
در جسمی ... مشتاقان ... جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفات
الهی نتوان دید پس آنچه مشاهده میشود جسم خاکی بیش نیست و عجیب است که ملاحظهٔ هیئت
خاکی را از مشاهدهٔ جاهای خود دور تر ... میشمارند و عجیب است که بدین گونه اوتار که زنگ
اوتار نبوده و ... در نظر ... دیدار حق ... در خوردن و نوشیدن و خفتن و
پوشیدن مثل دیگر ... سیاهی ... صیادی ... زردی
هیچ جانش بر کند ... خوار و ذلیل افتاده باد و شدند خاک سیاه جسم ظلمانی
و ظلمتی ... می آمیخت و ... خاکستر گشتند با هوا و باد برباد شدند در ...
خاکدان افتاد که اندک قراری گیرد اما کناس پاس حرمت ندیشت جاروب زده
از جا برد ... بر گرفت ... آنچه دیدار ...
دیدار خود ... اشتیاق انتظار جمالش مینمایند آنکه هندوان میگویند که
آب ... شفا میدهد ... حال آنکه ... جواب شنکر ... مسلمانان

آن آب را شفای هر مرض میگویند نه شفای هر مریض و در میان این دو معنی فرق نمایان
اگرچه از نظر مریض قلبی نهان است چه پیداست که اگر یکی از تب زدگان بشرب آن بهبود شود
توان گفت که این آب در حق تب شفا دارد و گو هر تب زده را شفا نده و بهمین قیاس دیگر
امراض را شناس ازینجا توان دریافت که فهم سخن از پیروان دین برهمن نزول ما دور است
اندرمین و اعتقاد دارند که محمد معشوق خداست **شتشن** این نیز بهتان و افتراست
چه معشوق خدا گفتن در دین اسلام روا نیست تا باعتقاد آن چه رسد آری حبیب الله
دانستن واجبست و فرق عشق و حب پیداست و معنی حب نیز عیان است که در رسائل ثبت
افتاده آنچه بندگان و سم قرار خواهند داد **اندرمین** در روضة الصفا مذکور است که روز
احد بر دل محمد رسول درستی نشست و غشی بر روی طاری گشت و خون بر ریش دراز میدوید
و میگفت چگونه رستگاری یابد قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده دانستند **شتشن**
باید دانست که صورت جنگ احد چنانکه در روضة الصفا مذکور است برین نهج است که چون جناب
ختمی مآب صلی الله علیه وسلم لشکر بیاراست چنان بایستادند که مدینه در برابر و احد در پشت و کوه
عینین بر یسار افتاد و آن کوه تنگائی داشت که بیم آن بود که مشرکان از آنجا بر مسلمانان آیند
حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه کس تعیین فرمود که آن راه را نگهدارد و وصیت
فرمود که تا امر من بشما نرسد هرگز از جای خود حرکت مکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
پشت دادند و مسلمانان دست بتاراج آنها گشادند فسوس که آن پنجاه کس تیر انداز تاکید
آنسرور را محمول بر مبالغه استقامت نموده از جای خویش حرکت کردند و دست بتاراج برآوردند
و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از همان جانب از عقب مسلمانان درآمدند در خلال
این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود کیست مقابل اینها حارث
گفت که من یا رسول الله این بگفت و بر آنها تاخت و بدست ایشان منهزم گشت باز گروهی
دیگر پیدا شدند حضرت فرمود که مقابله اینها که میکند وهب گفت من یا رسول الله آن نیز مرد

از چپ و راست قتال کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او نمود بالآخر
لغزه فجره او را بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی کرد
و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار بمالک نار سپرد و شوهر و دو پسرانش نیز جنگها
کردند کافری زخمی بر پسر او زد و جراحت پسر را بسته گفت برخیز و خون مشرکان بریز درین
حال کافر یکه فرزند او را مجروح کرده بود ظاهر شد آنحضرت نسیبه را آگاه فرمود که اینک
بدبختی که پسر ترا ازخمدار کرده نسیبه شمشیر بر ساق او زد و او از پا درآمد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خنده کرده فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و پنجکس عهد بسته بودند که آنحضرت
بقتل آرند ابن قمیه و عبد الله شهاب و عتبه و زره و ابی بن خلف عبد الله شهاب آمد و گفت
که محمد را بمن نمائید که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پهلوی او ایستاده بود
چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم انداخت
و دو دندان زیرین او شکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در معرکه طلب کرد
تا انتقام کشد نیافت و از سنگ ابن قمیه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون از ناصیه
فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن وی دویدن گرفت و دران حال که خون جاری بود
آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لایعلمون الهی بیامرز قوم مرا که مرا نشناخته اند و نگهبانی
ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهائی آن سرور نزدیک
نمی توانستند شد و در حق آن پنجکس دعا بر زبان معجز بیان رفت که بسال نرسند بعض آنها
درهمان معرکه کشته شدند و چندین درهمان سال بجهنم شتافتند و ابن قمیه بعد مراجعت بکه روزی
بر سر کوهی بخواب رفته قوچی بالهام ربانی بر سرش رسید و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از
حلقش بیرون آمده و جان بمالکان دوزخ سپرد و ابی بن خلف قبل از واقعه احد در روی
خاتم الانبیا گفته بود که اسپی دارم فربه کرده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت

فرموده بودند که نی بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن اسپ سوار باشی آن چون در
آخر حرب احد بر اسپ سوار پدید آمد نزدیک رسید آنحضرت حربه بجانب او انداخت بگردن
او رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانید و خود را از اسپ افکنده دانند گاو فریاد
می کرد مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدانید که از دست کیست
من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست
همچنان فریاد میکرد تا روح خبیث را بالتسلیم زبانیه نمود و درینحال که آنحضرت را جراحتی رسیده
بود شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و بعضی منهزم گشته بمدینه
رسیدند و اکثر اهل مدینه بر آن شدند که خود را بکشند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت در گوی
افتاد و از نظر مردم پنهان شد و بدین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شده و چون
بواسطه جراحات و گرانی دو زره بالا آمدن نتوانستی طلحه نشست تا آنحضرت
پای مبارک بر دوش او نهاد و تا بیرون آمد چون آنجا صحابه سر بر کات او از اطراف جمع
گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد شد و بر سنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوسفیان
که سرگروه کفار بود نزدیک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمد هست صحابه جواب ندادند
باز گفت ابوبکر هست جواب نیافت باز گفت عمر هست پاسخی نشنید گفت همه کشته شدند عمر بیتاب
شده گفت ای بدبخت غلط گفتی همه زنده اند ابوسفیان در نوازش هبل که بتی مشهور است
گشت که اعل هبل اعل هبل بلند باش ای هبل اصحاب بفرموده آنجناب جواب دادند که الله
اعلی و اجل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان برگشت و گفت وعده مقابله ما و شما در سال آینده
در بدر است صحابه باشارت آنجناب فرمودند که چنین خواهد بود و چون کفار بر اشتران
شتران سوار و اسپان جنیبه نمودند در اثنای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام نکردیم و دوباره
در باب آن مشورت کردند و خبر آن بمسامع جناب مقدس نبوی رسید فی الحال برون شد و ابو بکر
واقعه احد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلال فرمودند تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

کہ بطلب دشمنان شتابیدہ باز آرد چہ شنیدہ است که احد اعدای مردانہ با مہاجرین و انصار
با آنکه جراحتهای بسیار داشتند کمر اتقیا در بیابان جان بستند و آنحضرت تا حمراء الاسد رفت
کافران بزدل بمجرد استماع این خبر بعجلت تمام بمکه گریختند بعده آنچه از روضه
نقل کرده و نوبت چون اینهمه بر تو کشف شد دریافتی که اندرین حکایت دو دست دیانت دیگر
دیگر نقل شده در تحریر شیشه گر اعامه در دروغ هندوانه بکار برده است و بیان تجهیز در میان آورده
خود چه جای نسبت که مولی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی جای گیرد و طلیع مقدس
عشقی پذیرد و خود را مرده وانماید و بر زبان مبارک بود که مرا از لیل کرد و مند ولی که
در زبان هندی لایق خطاب الله دیوتی بتاب ست چه داند که در میدان نبرد و گریز عزت
و ناموس کسی بود که زخم بر روی خورد و قدم ثبات بر مرکز جلادت فشرد و با آن همه
تزلزل برقرار استوار شکوه تحقیق یابد بزدلی ابن قمیه بود که از دور به جناب شجاعت مآب سنگها
می زدند و نزدیک نمی آمدند حالانکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و عجز تکامل بود که عبید انبیا
شهاب را با آنحضرت نزدیک نقشا و با آنکه در برابر ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
والی بن خلف را موافق فرموده خود در آخر همین غزوه بدست مبارک خود بقتل آورد
بر ترجیح استمرار که نسبت آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول ذو الجلال بجهنم
شتافتند و کیفر کفر خود یافتند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال که شنیدی
نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب باز گرده مخالفان قیل
و قال دلیرانه در میان آمد و ثنای خدای عز و جل و تذلیل عزی و هبل مذکور شد و نهایت
امر بیچ صد لازم دلان ابوسفیان محقق گشت که بوعده سال آینده خود را رسوا کرد
و تمام شجاعت جناب نبوت مآب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در تعقب کفار
رفتند و محض بت پرستان رو نمود که بمجرد سماع این خبر رو به گریز نهادند چنانکه لشکر
هندوان بت پرست از جنگ احمد شاه پشت دادند آری آن دردانی امر نادم داشت

و گروه مرسته چون کفار بت پرست بودند از گریز گزیری نداشتند تا قیامت در این طلسم حیرانند گرخون
بر ریش ده ازش میدوید جواب آن گو تن جان باید شنید در بهاگوت مقام جنگ جراسنده آمده که
که خدای اندرمن شری کشن از مقابله مردانه مردی که جمن نام داشت بگریخت و بکوهی رو نهاد و
پنهان شد ناظم بهاگوت گوید **نظم** سپهاری ودا گاری بنام سندر + ز بیم جمن دلی خورشید لرزد +
شتابد کوه مین آگ پیر محکند + میان خواب تهامد تا سی جو سند + دو پته زرد و آلا و سیه اپنا ++
هوا خود کوه مین پنهان او سی جا + جمن نی دیکهکر و جا نه زرد + کها امی کودک بی شرم و نامرد +
میان جنگ سی تو کیون رو پوش + هوا مائل بسوی خواب خرگوش + آمی بلد این قبعه خدای خود آرای
خود را شنفتی که تحریف بیهوده گفتی آری مقید فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سرخروئی
دید و راسخ دم و ثابت قدم بایستاد و آنجا بی ریشی بحمله مردی دامن بر چیده پشت داد کار خیز
بی غیرت و نا چیز بی عزت چنین باید که بظهور آید **اندرمن** میگویند که روز فتح لنکه علی را گفت
که بر دوش ایستاده بتان را بشکن گفت ادب رخصت نمی دهد گفت بار نبوت نتوانی کشید پیداست
که بار نبوت شئی نیست که کمیت و ثقلت داشته باشد لاجرم عظمت مراد گیرند و چون شانه زیر قدم علی نهاد
عظمت از دست رفت **بت شکن** معنی نبوت گوکی سیاش حجم ذی مقدار را گران نتواند نمود
در مهابهارت ندیدی که ارجن هنومان را دید بغایت لاغر و کم جثه هنومان گفت که من از ضعف
و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بردار ارجن با آن همه جهان پهلوانی طاقت آن نیاورد
که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه این است جای دم زدن نمی ماند پیداست
که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نمی آید **اندرمن** اگر طوفان نوح واقعی بودی
کتب هند که قبل از طوفان مولف اند چگونه باقی ماندندی **بت شکن** دانسته که خدای هنود چنین با
هنود قبل از طوفان موجود نبود تا بکتب آنها چه رسد در تحقیق دین حق که تالیف یافته در صاحب حسب
احوال کتب هنود باید دید و در تاریخ سایر عیسائیان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند سال است
که انگریزان بر کوه همالیه رفته هزاران خروار از خرمهره کلان بسیار دیرینه در شگاف کوه دیده

ومشبه کرده اند که این خرمهره ماهی بحر اعظم در عهد طوفان نوح برین کوه بلند رسید و سنگ وار گردید
معاینه محقق شد که تواریخ و کتب هنود چه حال دارد تواریخ هند چنین بود + کند باور کسی
هر که احمق بود + اندرمن ۱۶۷ قصهٔ عاشق شدن برهما بر دختر خود از کتب معتبرهٔ هنود
باید آورد ورنه هر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جملهٔ انبیا فاسق بوده اند
تا آخر بت شکن باید دانست که مولف تحفة الهند هر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب هندوان
از دست نمیدهد الا درین مقام که تاریخ هنود معین نفرمود حالا شرم و حیای اندرمن تماشا باید
که جا بجا تعیین کتاب و فصول و ابواب فرو گذاشته بهتانهای خود را مرعی داشته است و من
نظری سرسری در کتاب او کردم سیصد و چهار مقام معرا از تعیین پیدا شد در تالیف او
باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و در
تواریخ مذکور است و اعتقاد اهل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
منقول است و در حدیث مرویست و اهل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طرفه
تر آنکه در صفحهٔ که مقارن این صفحه است صاف میگوید که از مطالعهٔ تواریخ معلوم میشود و معا
از غایت شوخ دیدگی و بی روئی اینقدر نمی اندیشد که هر که صفحهٔ چپ را ملاحظه نماید صفحهٔ راست نیز
در نظر خواهد آورد و هر ملامتی که در حق مولف تحفة الهند کرده است راجع بوی خواهد شد و پیدا است
که حوالهٔ مولف تحفة الهند درین مقام نیز از قبیل افترا نبوده است چنانچه اندرمن نیز در صفحهٔ ۱۲۹ ا
معترفست بآنکه قصهٔ برهما و سرستی در بعض تواریخ هنود موجود است اگرچه نزد یک او معتبر نباشد
بالجمله افترا و بهتان مخصوص بفخر هندوان است و مسلمان اگرچه درهمین مقام تعیین کتاب نکرده اما
افترا نکرده از اینجا ثابت شد که هر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنابر اعتراف او
همه نامقبول و نامقبول است و مستحق جواب نتواند بود تا وقتی که از کتب معتبرهٔ اهل اسلام تعیین کتاب
نباشد اندرمن ۱۶۷ علمای هنود کتب معتبره از غیر معتبره باین دو اشلوک ممتاز گردانیده اند
چهار بید و چهار بهارت و پنج راتر و مول راماین معتبر است پس کسیکه عیوب مذهب هنود را از این کتب

ثابت گشت قابل التفات نتواند بود **بت شکن** الحمد لله که اینجا گیتا دهید ده‌مرتی و جایگو
و نیز آن ... شروده بجیکه قابل التفات نتواند بود و ان شاء الله تعالی فردا تیلوکی دیگر خواهم
آورد که ... نیز ... ند و نامعتبر گرداند باقی ماند پیره غوثی تولسی داس آنچه بعد ازین
نوشته است ... این همه نادرست مقتضای اعاده نتوان گشت و باید گفت که مسئله هندوان
آن است که ... ذاکر دختر خود خواند مثل دختر حقیقی میدانند پس مرتکب هر دو جرم دختر بیجا
خواهند بود **اندرمن** ۱۲۰۰ چون خدای تعالی در ذات و صفات خود از همه ممتاز است باید که کلام
او نیز ازین زبان ممتاز باشد ورنه هر کس ادعا تواند کرد که آنچه از زبانم می برآید کلام خدا است
و همین ... **بت شکن** ازهمین قاعده اندر صیغ توان دریافت که سخن خدا نبوده است چه کلام
باید که جدا باشد و سخن او از زبان مردم آن عهد جدا نبود وازین قطع نظر میگوییم که کلام خدا باید که
بزبان مردمان باشد تا همگنان درک فصاحت و بلاغت آن توانند کرد و اعجاز آن دریافته
تصدیق توانند نمود ورنه هر که خواهد زبانی از خود تراشیده خواهد گفت که این از خداست و درین
حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصا در صورتیکه درشت و کلفت باشد **اندرمن** ۲۰۱
این چه حماقت است که صاحب تحفة الهند اختلاف اصول بید ثابت میکند و سند از شاستر آن میآرد
بت شکن اینچه حمقست که مجیب خود میگوید که هر شاستر ها از بید برآمده است و با بید هیچ منافات
ندارد و هر کتابی که با بید مخالفتی داشته باشد معتبر نتواند بود و با این همه امید دارد که شاستر ها
اختلاف نداشته باشند و چهار بید از اختلاف ایمن بود بالجمله اختلاف شاستر ها عین اختلاف چهار
بید است ورنه شاستر ها را هرگز معتبر نباید شمرد **اندرمن** در پرستش شاستر بحث از دلائل عقلی
و با اخبار غیب مناسبتی ندارد **بت شکن** الحمد لله که پرستش شاستر را خود از حجر و عقل مردود
... اخبار غیب ترا انباشتیم **اندرمن** ۲۰۲ در جگهای قدیمه جمله مردم گوشت ... بسر
می بردند و در دور آخر این مذاهب گاو ذبح حرام کردند و بندگان را از راه بازداشتند و این حالات
... **بت شکن** هزار شکر که مردم از حمق ...

و بانی بید خود میدانست که بر خانه بی بنیاد اعتماد نتوان کرد چه آخر درهم و برهم خواهد شد الله الله چه
تعصبست که اینخبر را از قبیل تخمین عقل نشنیده اند **اندرمن** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
و سراندیپ و بنگال و کشمیر هزاران هزار حافظان بید موجود اند اگر بید در عالم موجود نبودی ازین
نسخه صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شکن** اینهمان مثلست که دزد دغگو یم
بر ردی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجود اند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
که در شهر ما فلان کسیست که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
در زمین کوهیست که کبیر نام دارد لکها کرور فرسخ بر آن کوه چند هزار حافظان بید موجود اند
و آن کوه از نظر مردم نهان است و هفت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
جاریست و انگریزان هر چند که گرد تمام روی زمین گردیده اند و بجمیع اطراف بحر و بر رسیده اند
نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان تر است اما در زمین مضمر است و حواله چند سطر که از پادری
صاحب بظهور آمده دلیلی باهرست بر وجود مجموع چهار بید **اندرمن** و قرآن فی الحال هم در همه
ولایات نرسیده **بت شکن** کدامین ولایتیست که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
مشهور نگردیده **اندرمن** پادری فندر صاحب چهل کرور بت پرست و یازده کرور محمدی
و نه لک یهود و بیست و دو کرور مسیحی اندازه کرده است **بت شکن** اگر مسلم داریم که اندازه
پادری صاحب غلط نباشد اندرمن را چه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و تاریخ چین تالیف انگریزی
خبر میدهد که دران کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن بحیرت میرود که این قدر
مسلمانان از کجا آمدند حالانکه پادشاهی آنجا نرسیده و جهادی واقع نگردیده و در دنیای نو
نیز بگواهی انگریزان اهل اسلام بسیارند بالجمله هیچ بلدی خالی از مسلمانان نیست و گمان نبری
که چهل کرور بت پرست عبارت از هندوان و بیدیان است چه بطلان این توهم عیان است
بالجمله یک کس نشان نتوان داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده باشد لاف و گزاف خود امری
سهل است اما کار نا اهل است **اندرمن** در همه عالم بید شهرتی تمام داشت **بت شکن**

چهار بید که بزبانه رشیان است چه جای آنست که در زمان گذشته شهرت عام در تمام عالم
داشته باشد چه اگر این لاف خلاف اصلی میداشت در بسیار بلاد لااقل نام بید خود میدانستند
و هر آینه روایت میکردند که در زمان پیشین داستانی بوده است که از پیشان قبول میکردند
که چنین جواب و بید که لفظ بید خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهور است چنانچه سعدی گوید ع
هرگز از شاخ بید بر نخوری + دشواری هند هیچ قومی از ساکنان هفت کشور شنیده اند و هیچ
کتابی نمی خوانند که بهاء و تیو مردمی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا بر عام مردمی بود که عیار
شرارتش بلوح جلوه نمی نمود در تواریخ گبران از آن خبری و نه در کتب دیگران اثری یافته اند
استدلال بزبان [illegible] و آن خود محال است آری ترقی معکوس حق بید است و [illegible]
که سید توان بود بند و از اختراع مخیلات برهمنان آگاه میشوند و از حماقت در [illegible] بیرون
نمی روند و میگویند که در وید هنود موهومات [illegible] و بسیار است اما چه توان کرد که از ایران
خدا شناسان مشهور است اشنا راسه تعالی زردشت از آثار بید و بیدیات اثری باقی نمانده
اند در من [illegible] از اکثر الفاظ که [illegible] تشریح ذات و صفات الهی واضح میشود [illegible]
لاف خلاف یکجا زاید آری بتاویل هر کلامی تفسیر توان داد دوز و معنی مجاز و اشتراک توان
مثلا توان گفت که مراد از رشی آفتاب عبادت خالق آفتاب است و تحقیق در دیگر الفاظ
منتفی توان شد واندر من ۱۲۵ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است [illegible]
بیدقین شرک است که خداوند تعالی را خالق خیر و شر میگویند [illegible] با خالق یکجا کرده است و حرف
می زند که خدا می تعالی [illegible] آفریده و خالق جهان گردانید معاذ الله نام [illegible] نام خدا یکجا کرده
است بر چنین قیاس موافق [illegible] را نشناس اندر من ۱۲۶ معنی عبادت گیتان [illegible] است که [illegible]
گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند [illegible] تماشا [illegible]
اینجا همین قدر [illegible] که تاویل عبارت گیتا را اندر من لازم بود چه قبل ازین گفته است که مولوی
چهار بید و مهابهارت و [illegible] قابل اعتبار نتواند بود [illegible] گیتا نیز [illegible]

اندرمن آنچه در گیتا مذکورست که نوکر و سوداگر و غیر اینها را نباید که بعبادت پردازند یعنی
آن این ست که بجا سوای فرض که برای صفای خاطر باشند نپردازند پت شاکن طرح تاویل
بی دلیل زنهار نپذیرند و نیز چون در بید تصریح تمام ست که نجات بدون معرفت برهم منحصرست
و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوتها و شغلهای غیر حق گیرند و جز بشغل برهم
هیچ شغلی نپذیرند چه جای آنست که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشند و نجات یابد
ظاهرا خدای هنود آن تشریح را که در بید کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است که دروغگو را
حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر باعتراف اندرمن صفای خاطر از مجرد فرض میسر نشود و لهذا عجب ست
از خدای مفروض اندرمن که مردم را از تحصیل صفای باطن بازمیدارد و طرح تلبیس که حق را ملتبس
می افگند ازینجا توان دریافت که معبود هنود از تعصب هم بر کنار نبود و اندرمن ایضا
اعتراض عام محمدیان این ست که بدون مادر و پدر پیدا شدن جای حیرتست پت شاکن
در وسیله چهارم محقق شد که اعجوبه هنود سوالی بیهوده از خود می تراشند تا جواب آن با صد طمطراق
باشند و غرض او آنکه هندوان چون این سوال و جواب را ببینند گویند که وه چه محبت است که جوابش عجیب
آمی مفتری وای از شرم بمیری کدام کس از اهل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی باهرست که شان فاسقان فاجران
نتواند بود و عجیب ست از هنود که فاسقان را بر شیوه منع مولود میدانند برین تقدیر البته جای تعجب است
و آنچه بعد ازین از کتاب تبیان و جز آن آوردی و ایراد آن را طریق الزام شمردی
از ترهات تبیان اسلام را چه زیان و از عوعو اعجوبه هندوان دین مسلمانان را چه نقصان
مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند * مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود * اندرمن
اسلام از مشهور شدن محیط برین نهج که اکثر کهتریها را پوشیده نشبا نسبت تحقیق
که از ابن عباس منقول ست که از زمان تولد محمد بی رفتن دیوان بر آسمان ممنوع گشته بود
آمده که زمین می جنبید و از جبال میخها قرار یافت پت شاکن

تمام دین مکسوف ربع آن ست محال و بیرون از امکان هست آیا عقل ممکن تواند شمرد که زمین را از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحر را در کشند و جزوی چند از بدن او و آب بحساب آمیخته هر را شورگردانند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان هست بلکه برهان معقول توان دریافت که منع دیوان امری محقق ست چه از وقائع پیشتان قبل از ظهور پیغمبر آخر زمان پیداست که در جمیع اطراف زمین کاهنان بیشمار و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند و اخبار آثار عجیب نموده اند چنانچه از کتب هنود نیز هویدا است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کهانت باقی نماند بگو غرائبی که از داستانهای پیشتان خامه عجائب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت هم وقوع می پذیرفت و کلاست از ظهور نور قرآن مجید + شد همه سحر و کهانت ناپدید + آن همه اعجوبها که بنیاد بود + جمله باطل گشت و عرفان رو نمود + سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان اعجوبها قدرت کجاست و فرار زمین از جبال نیز محال نیست در روایتهای دیگر که نقل کردی چون سند می‌دارد در اسلام چه ضرر تواند کرد **داند زمین** ۱۰ مولف تحفة الهند از بید نت شاستر می آرد که ذات الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خالق جلوه میکند و از سا کهه نقل میکند که خالق عالم پرکرتی ست و از میمان شاستر می نگارد که خالق عالم اعمال ست و از بیشیشک شاستر روایت می نماید که خالق زمانه ست جواب این همه آنست که معترض نادانست چه تعیین خالق از جمله اصول دین هندوان نیست **بت شکن** مقصود معترض آن ست که شناختن خالق امری مهم ست و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جای دیگر معارف الهیه هست و پیدا هست که هر که خالق کاینات ست مستحق طاعات و عبادات ست و چون معین و متیقن نیست که خالق کیست حرف عبادت چیست و از عبادت مولف تحفه ظاهر ست که اختلاف فرقهای هنود از جهت اختلاف شاسترها ست نه از جهت اوهام و اهوا برین تقدیر روایات امامیه و غیرهم آوردن محض لا یهی ست چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقهای دیگر

از روی تاویل وکجروی ست و بس و باید دانست که خلاف شاستر بالعینه خلاف بید ست
چه عقیده هنود آن ست که شاستر همیشه مطابق و موافق بید ست نه مخالف ورنه هرگز معتبر نخواهد
بود زیرا که هر کتابیکه با بید مخالفت داشته باشد علی طغیان و هذیان ست چنانچه اندرمن در بینا سه
اپنکلوکی نقل کرده ست بالجمله از تناقض شاستر با بید تناقض بید محقق ست و بر تقدیر تناقض بید
اصل اصول هندوان کذب مطلق ست **اندرمن** بید و شاستر دو گونه اقوال دارد یکی
آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه اعتقاد و ایمان را شاید و قولی که بر نادانی خدای هنود
دلالت دارد منقول از زبان مخالفان ست **بت شکن** جائی که بانی بید و شاستر چیزی از زبان
مخالفان بر زبان خود میگذراند علامتی مقرر میگرداند یا نی بر تقدیر دوم بید و شاستر تلبیس
بیش نیست و بر تقدیر اول طریق چیست آیا چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
بر آن مشغول میشود این امر را فاش بگوئی ورنه هرزه میوی **اندرمن** خود باید دانست
که نزدیک موحدان بید و شاستر سوای ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا نجاست
دیگری چه رسد **بت شکن** این عقیده موافق بید ست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کفر ست
و بر تقدیر اول بید باطل چه گاهی چنین میگوید که جز خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
تا بوجوب وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر روحی واجب الوجود ست و بذات خود
موجود در رد عگور را حافظه نباشد بالجمله از بید و شاستر نادانی خدای هنود پیدا است و اعتراض
در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد بجهت رفع عار مذهب خود در قلم آوردی
ع چون خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد + **اندرمن** خلاصه سانکهیه شاستر
در حق خالقیت پرکرتی آن ست که خدا علت فاعلی و پرکرتی علت مادی ست **بت شکن**
مولف تحفة الهند لفظ سانکهیه شاستر را طلب مینماید و خلاصه اندرمنی را قبول نمیفرماید تا عبارت را
در میان نخواهی آورد خود را مصیب نباید شمرد علاوه این که برین تقدیر پرکرتی را نیز خدای خود باید
شمرد چه خدای هنود بدون پرکرتی چیزی را موجود نتواند کرد پس چنانکه هر چیزی بخدا احتیاج

به پرلی نیز احتیاج وجودی دارد **اندرمن** همه فرق محمدیه معتقدند که وجود چیزی قبل
از وجود ملک و فلک و حیوان محال است **بت‌شکن** وجه وهم و خیال است از کجا دانستی که
عقیدهٔ ما آن است که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی نداشت تا آنکه
اراده الهی متوجه نگشته ممکن معدوم کجا و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
خدای تعالی دخلی ندارد ورنه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق کمالی فراهم
و از عدم آنها نقصانی رو نماید آنچه صفت کامله اوست قدرت است نه خلقت و قدرت او همیشه
ازلاً و ابداً بر یک حال است ازینجا محقق میشود که در عقیدهٔ هندوان واجب تعالی در تحصیل کمال
خود بظهور کائنات محتاج است پس اگر آسمان و زمین نمی‌بود کمال او امکان نداشت زهی معرفت
بید بیاسی و زهی خداشناسی **اندرمن** مولف تحفه از میان شاستر می‌آرد که کردگار جهانیان
کردار مردمان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است **بت‌شکن** اگر دعوی مجاز
در جواب کافی است با هیچکس بحث نباید کرد چه او نیز در محل اشکال مجاز خواهد بود و لیکن دعوی مجاز
نماید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراض کرده جواب آن همین نه بس که اینجا
مجاز است آمدیم بطریق بحث بنیادی خود در اجیب عجیب چرا ایشگر دانی **اندرمن** زمانه را در
بشت شاستر خالق شمردن از آن جهت است که وجود چیزی بدون وقتی معین ظهور نتواند گرفت
چنانکه کشاورز هر چند کوشد قبل از موسم مقرر مقصود او میسر نتواند شد **بت‌شکن** آری خدای
اندرمن قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب است ازینکه زمانه را
خدا میگردانند تا آنکه خدای خود بدون زمانه عاجز و مضطر میدانند بالجمله خدای برهمن نزدیک
اندرمن قادر مطلق نیست نزدیک بت‌شکن قادر مطلق نیست **اندرمن** ۱۰۲ + آنچه مؤلف
تحفه میگوید که در مذهب کرم کاند عمل بجا آوردن واجب است و در عقیدهٔ گیان کاند سخت نامناسب
جوابش آنکه مراد گیان آن است که تکبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات نتیجهٔ عبادات
نباید بست **بت‌شکن** برین تقدیر خلاف کرم کاند بدین وجه خواهد بود که تکبر باید نمود و سود

دبهبود باید جست وبهر تقدیر بید بی ثمر ست چه در عقیدهٔ کیان اعتراف ست که اعمال مقررهٔ
بید را موجب نجات نباید شمرد و در مذهب کرم کانڈ اقرار صاف ست که آنچه در بید مذکور ست
کرمیید نجات از اعمال بید داشتن موجب بان ست صریح لبطلان ست وانکار بید خود
عین کفر ست اندرمن ۱۰۲ در بید آمده که هر که اعمال بجا آرد و امید آن دارد که درین عمل
فائده هست و باعث نجات خواهد گشت مرد بی عقل ست و آنانکه چنین دانسته باشند پیروی گر
ایشان را درمی یابد و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده اند و آزارها و بیماریها آنها را چنان
براه فنا و هلاک می برد بیت شتلکن عقیدهٔ مسلمان نیز همین ست که هر که اعمال مقررهٔ بانی
بید را موجب نجات داند احمقی بیش نیست و در غفلت عظیم و جهل جسیم افتاده خود را بدست هلاک
داده هست و باید دانست که گمان اندرمن چنان ست که گویا مسلمانان هندوان را مشرک ازین جهت
میدانند که لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرانند و حاشا که بمجرد این لفظ حواله رود بلکه
مدار حکم شرک آن ست که عبادت عبارت ست از یکه نسبت بکسی غایت تعظیم بجا آرند و عقیدت دارند
که او قادر ست برین که بمجرد اراده و مشیت خود چیزی را موجود کرداند بی آنکه بآلات و ادوات
و اسباب متوجه شود مثلاً از فلان مرض شفا خواهد داد بی آنکه دوائی بدست آرد و نشتر اطبا را
مرعی دارد یا بمحض اراده اقبال و اطفال خواهد بخشید و از شر دشمنان نگاه خواهد داشت و روزی
فراوان خواهد کرد و همبرین قیاس شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجه شرک
آن ست که بمجرد اراده چیزی را موجود نمودن مترتب ست بر غایت قدرت و غایت قدرت
منوط ست بوجوب وجود و وجوب وجود حق خدای بحق ست و بس پس هر که افعال خاصهٔ الهی را در ذات
دیگری موجود و متحقق داند مدار آن افعال نیز که وجوب وجود ست برای او ثابت میکند چنانکه اگر
قلم را کاتب و می اراده پنداری در حقیقت او را انسان میشماری چه کتابت ارادی مترتب ست
بر آنکه حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گوییم هندوان برهما را خالق اشیا میدانند و بشن را
رب العالمین میگردانند و مهادیو را مختار افنا بدون آلات و اسباب میخوانند و میدانند که تاثیر خدائی

تعالی در جملهٔ اشیا همین سه نوع است ایجاد و ابقا و افنا چون این هر سه در دست این هر سه افتاد
هر سه را معبود باید نهاد و خود را موحد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک
موضوع است آیا در اتهربن بید نمیگوید که از اندر دیوتا مرا در هیچ باید خواست که ای اندر دشمنان
ما را هلاک گردان و دوستان را دریاب و آل و مال و بخت و اقبال از تو میخواهیم خواه از مکان
آسمان بگیر و خواه از باشندگان زمین اما برسان تند رهبر تو آورده‌ایم و دولت بسیار بما بسپار
این پرستش برای تو کرده‌ایم تا خوشنود باشی هر یکی از ما با زن خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
بیادگان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در بهاگوت نیامده که چون باناسر از مقابلهٔ
خدای هنود کشن هزیمت یافت بخدمت مهادیو که معبود دیرینهٔ او بود شتافت مهادیو بنابر حمایت
بندهٔ خود با خدا در آویخت و فتنها انگیخت و آیا در اسکنده پران مذکور نیست که مهادیو از بازیب شرر
در غضب میرود و مردار خشم او دوزخی میشود و آیا در بهاگوت مرقوم نیست که چون کشن از پیش
اندر حلق نوا بازز و اندر بر سر مقابله و مقاتله آمد بر با خدای هنود که کشن بود جنگها کرد و همین قیاس
شهر کهانشی قیاس نشناس معاذ الله کار معبودان هنود بدانجا کشیده است که بحمایت بندگان خود
بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و با این همه امید دارند که ایشان را مشرک نشمارند و عجب است
از اندرمن که دعوی آن دارد که بید و شاستر همه جا منع از شرک میکند و دلیل چنین می آرد که
بانی بید در فلان مقام مانع شرک است و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی انتظامی ندارد گاهی میگوید
که معرفت الهی وقتی میسر میشود که ترک همه رغبتها و شهوتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که نجات سوداگر
و نوکر در وضع خود مقرر است و واجب است که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاه تحریف میزند که
از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آرد که بخت و اقبال بیلا متا ای مبارک
از اندر باید خواست و پرستش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی میزنند که سخن افیون خوار
بر یک قرار نباشد و هرچه بعد ازین از ترهات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و شعار
و حکایات عیسائیان آورده است اکثری مهمل و باقی معطل است چه روایتی بی سند و حکایت

تا معبود می کنند اندر متن ۲۱ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که هنود بتان را متصف
بصفات الهیه می‌پندارند غلط است **بت شکن** غرض مسلمانان و عیسائیان آنست که هندوان مهادیو
و برهما و اندر و دیوتا و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مراد از شفا و فتح و نصرت
و اقبال در روزی عباد می‌پندارند و بنابرین اعتقاد صورتهای آنها تراشیده می‌پرستند حالانکه هیچ چیزی
ازین امور صادر بمجرد مشیت نتواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت کردند
قادر مطلق و واجب بحق شمردند و را شرک سپردند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی دریافت
که آنچه در جواب آورده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از ریسمان و تاویل
قبله گردانیدن بتان نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم شود که صورت بت قبله شان نیست آری قبله عبادت
مهادیو است مثلاً خواهد بود و همبرین قیاس قبله اندر و دیوی و جز آنها بشناس و باید دانست
که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی ازان بیان آنکه مظنه اقتدار و اختیار حاجت روائی
و مشکل کشائی نبود ورنه زود شود که فرق در میان معبود و قبله طاعت و سجود نماند و قبله بدو گونه
است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
که ملائکه باشند تعیین یافت و پیداست که فرشتگان را عقیده آن نبوده بود که آدم بنابر مجرد اراده
و مشیت خود حاجت روا و مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او بر خلاف خواهش طبع ایشان بوده
و بمجرد امر حق با وجود عدم میلان طبیعت رو نمود و قبله عام چون کعبه و شرطست که محض
خلاف میل طبعی باشد مظنه قدرت و اختیار اصلا نبود تا چنان نشود که از جهت دوام ظنون
عوام سر خود معبود گردد و ازینجاست که آدم علیه السلام قبله عام نتواند شد چه نظر بکمال انسانی
مظنه آن است که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی و منعوت بمشکل کشائی شمارند و چون
کعبه انسان نیست تا عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت و ارادت و تفقد و عنایت داشته باشد فقط
موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس مظنه آن نیست که کسی عابدان او را
موصوف باختیار و اقتدار پندارد و ازینجاست که هیچکس کعبه را مخاطب گردانیده نمیگوید که

ای کعبهٔ حاجت من بیار واز بلا ایمن دار بخلاف اند و مهادیو و دیوی که اشیا را مخاطب کرده
حاجتها می خواهند حتی که بانی بدین نیز تعلیم میکنند که باید چنین حرف باید زد و حاجتها بر چنو چها خواست
و تضرع برین آیین باید کرد و کار بدانجا رسیده است که مهادیو را معبودی مستقل یا خدای
هنود مقابل و مماثل شمرده اند اندرزمن ۲۱۵ تعزیه و تصویر و قبر را بوسه دادن و زیارت
کردن و صلوات بر آن خواندن شرک جلی ست و در صورتیکه خود محمد روز احد شکست خورد و در حدیبیه از
بد دلی صلح کرد امتش از برکت نعل وی چگونه روی فتح خواهند دید و محمد روز بر زمین خطی چند کشیده
بت شکن خوشا اضطرار مشرکان که گاهی از عوام مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تعزیه
می سازند یا تصویر میکشند حکایت نموده الزام اهل اسلام میخواهند و گاهی بحکایات نامعتمد
و روایات بی سند فی میپایند و گاهی خطوط زمین را بی محل حرف گردانیده بر فهم خود خطا میکنند اما
معذورند که جواب شعور ایشان نیست و نمیفهمند که شرک چه معنی دارد و مشرک کرا گویند
حالا وقت آن ست که ماهیت شرک بیان نموده بدیان الهمان را وانماییم که در چه درجه خطا
شرک بر سه قسمت یکی آنکه شرکی در ذات حق تعالی تجویز نمایند یعنی واجبی دیگر روا دارند دوم
آنکه در صفات کمال واحدی بکمال دیگری را شریک پندارند مثلا در علم محیط و قدرت کامله شریک
انگارند سوم آنکه در استحقاق عبادت کسی را با معبود بحق انباز گردانند و حقیقت این قسم آنست
که افعال الهیه را در ذات یکی از افراد ماسوی الله موجود و متحقق دانسته مثلا زنده گردانیدن
و باقبال و ادبار رسانیدن و بیمار کردن و تندرستی بخشیدن و مشیت و ارادت دادن و راهی دیگری
ثابت نمایند و نظر دقیق حکم میکند که قسم سوم نیز همان قسم دوم نیست و قسم دوم همان قسم اول بنابر
آنکه ایجاد شیء بدون حاجت اسباب و آلات که عبارت از کن فیکون ست متفرع نتواند بود و الا
بر قدرت الهی و قدرت الهی مترتب نتواند بود الا بر وجوب وجود و ازین تحقیق محقق شد که هر که
دیگری را بر فعلی از افعال الهی قادر پندارد در حقیقت او را واجب الوجود میگرداند گو این حرف بر زبان
میارد چون ازین سخن باز پرداختیم میگوییم که هیچ فرقه از کفره و فجره بر دو قسم اولین از شرک مبتلا اند

نمی نماید الا بهبود نامسعود که یکی از اقسام سه گانه در عقاید کیشان داخل ست نمی بینی که
جمیع ارواح بشر را واجب الوجود می پندارند مشرک و بر مزار اجهال فقیرین بیش از رب العالمین میگردانند و نام ایشان را
حاجت روا و مشکل کشا می خوانند بالجمله همین هندوانند که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
بوده است که اهرمن را مخلوق الهی میشمرند و گمان میبرند که بر ایجاد شر و بمحض مشیت و ارادت
قدرت دارد و در وجود با وجود شریک واحد یکتا نتواند بود آمدیم بر سر مطلب توحید صرف هم در ذات
و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب اسلام ست و بس و بوسه قبر گو مکروه باشد
داخل اقسام شرک نتواند بود آری گر شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکل کشا
بنابر مشیت و اراده خود ست بر آوردن از من خواهد بود و بوسه او عین عبادت توان شمرد
و همین قیاس امور دیگر را شناس و صورت کشیدن بر دو گونه ست یکی صورت حیوان دوم
غیر آن قسم دوم روا ست و قسم اول اگر بنابر عقیده فاسده مذکور کشند یعنی در تصویر ایجاد
امور بطریق کن فیکون قادر پندارند عین شرک ست و اگر چنان نبود گناه کبیره ست اما شرک نیست
ازینجا ثابت گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن بر عقل خود خط کشیدن ست و نیز
ازین محقق گشت که عقیده اسلام نه آن ست که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جناب مقدس
نبوی ست هر گاه که خواهد بدهد بلکه در اقتدار ایزد بحق و حکیم مطلق ست و شان ختم پیغمبران
آن ست که از معبود بحق التماس نماید تا اجابت فرماید و مراد امت بر آید و با این همه بر واجب تعالی
واجب نیست که دعای جناب نبوت مآب را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کند چه این چنین
قبول شیوه جهول ست چنانچه از قصه دعای مهادیو انه و اجابت خدای هندوانه پیدا است
و صورت زنانه او نزدیک دیو بر کاسه [illegible] آتی ماند سخن شکست احمد که بارها در قلم سفاهت رقم
می آرید بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای مانند من [illegible]
مومن از وهم مارهای ریسمانی دید و بحمله مردی دامن بر زده جبرانه پشت داد و در کوهی سر پوشید
شنید د آخر کار صیاد [illegible] چه کار میکند که او از [illegible] میکند و خدنگی بر روی میزند تا بخشش کند [illegible]

چند بر دفعه او خوار می افتد و سزاوار مرد از خوار می افتد و باد از هر کنار وزید و خاک بر سر آن
بسفر ورمی بیزد و آنگاه در نار رفته با اصل خود می آمیزد و عجب که هندوان صورت آن سیاه گا
کشیده در پیش او سجده ها می برند و می پندارند که مشکلها تواند کشاد و فتح و نصرت خواهد داد
و صورت واقعی آن ست که نه او بحمله مردان دهن برچید و پشت خواهند داد و نا گزیر گریز
خواهند نهاد **اندرمن** ۲۱۹ هر که سوی کعبه نماز کند نماز پیش وی نیست **بت شکن** این
سخن نیز خالی از خطا نیست چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار روی بت داگر مسلم دارم
چه باک صورت حال قبله همان ست که گذشت و شرک هنود همان ست که مذکور گشت **اندرمن**
آنچه مولف تحفه میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می پرستند عین سفاهت اوست چه در
کتب هنود موجود نیست **بت شکن** آنچه مولف تحفه الهند وانه میگوید که در کتب هنود
موجود نیست محض قباحت اوست چه مولوی عبید الله در اوایل کتاب خود از کتب معتبر هنود
نقل کرده است که بشن آنها دیوانه ابر پهادیو در غضب رفت بشن بنا بر تسکین او پرستش آلت
او قرار داد که تا غایت بکار هندو زنان می آید و معتقده هنود و پسران نیز میکشاید **اندرمن**
۲۱۰ حجر اسود و محراب گوئی صورتها ذکر و فرج ست که مسلمانان وقت عبادت مینگرند و تاریخ فر
نیز اشارتی کرده است **بت شکن** حجر اسود خود که در هیئت مشابهتی باند کور ندارد و تاریخ
فرشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زنان هنود در زمان بتان و تسخیر مسلمانان
شده و لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر کرد که متصرفان خود کردند و صورت حال سطبری آن
با زنان و مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند همگنان حسرتها خوردند تا کار بدانجا
کشید که هندوان صورت مشهد را می بودند بر شکل همان آلت که میسازند و هر روز بدیدار آن
تسکین پذیرفته بسجده و شکر می پردازند و مسلمانان نیز از زنان هنود لذتی تمام یافته بیاد
فروج آنها صورتی میکشند **اندرمن** راگ بر دو قسم ست یکی مشتمل قواعد موسیقی حجاز
و نغاد و دوم غیر آن اولین مباد نیست و سرفت **بت شکن** سبب این همه در اوایل کتاب ثبت

شند و آنچه گفته است که عجب دارم از فقها که دائره را جایز میدارند نه سارنگی و رباب را چو آلتی
آنکه عجب دارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز طرب انگیز سارنگی و صوت
بیکار دائره فرقی مینهند اندرمن مولوی روم میگوید بشنو از نی چون حکایت
میکند ٭ ازینجا ثابت میشود که نی نواختن روا هست و هر که از نی عارف مراد میگیرد حرفش خطا
است چه نی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن بطریق کلام مستند
بت شکن برای استعمال لفظ اندک نسبتی کافی است و لهذا اندرمن خدای خود را نجوگ
تعبیر می فرماید چه با او نسبتی دارد گو بدتر و کمتر باشد چنانچه هجو به میشود نیز در تحت اقتدار انسانی
بدینمعنی گرده و رعایت عادت قائل را حکمت شمرده اندرمن ٥٥٢ علمای پیر شاستر
درباره سوگند دادن بچیزی مقید نشده نه هر چه در نظر خصم محبوب تر باشد معتبر است بت شکن
اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذیذتر و عزیزتر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
جاری نماید ورنه کشف سر پنهان نشود اندرمن الله تعالی با آفتاب چرا سوگند خورده شاید
که مشرک است بت شکن جواب صواب این حرف در خطاب سابق ثبت افتاده اینجا همین قدر
بس که خدا می شود که کشتن بشر عبادت آتش چرا نمود شاید که مشرک ناری بود ع او خویشتن
گم است کرا رهبری کند ٭ اندرمن حج بدون بوسه حجر اسود تمام نمیشود بت شکن
اتمام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر رکن حج نیست اندرمن شگون از آواز جانور
گرفتن چه ضرر دارد که اثر دارد بت شکن اندرمن چرا سحر آموختن را خلاف تقدیس
خداوندی میدانند آخر چه ضرر دارد که بنهایت اثر دارد اندرمن در سند مباحثه آفتاب
حکم سید است که افضل از جمله مظاهر الهی است بت شکن مکان مخصوص میشود که همگنان طهارت
ظاهر و باطن بخشیده همه اقوام میشود را بهم سفر همگرد آمده آفتاب که افضل از جمله مظاهر الهی است
چرا جمیع اقوام را طهارت ظاهر و باطن داده مطلع نسازد اندرمن اگر کعبه مظهر ذات
مقدس است چرا با آسمان رفت و اگر چنین است که هر جهت مظهر است کعبه چه خصوصیت دارد

بت شلن اگر آفتاب افضل از جمله مظاهر الهی ست غایت اشتیاق همه دوستان خدای
شود نقاب ازو ادار چرا باشد و اگر برهمه ست مظهر او ست خصوصیت آفتاب چیست و حکم خصوص
نور نشیند در عبادت سنیاسیان از کیست اندرمن کعبه که از سنگ و گل ست شرف آن
چیست بت شلن مکان مخصوص شود همچنانسته که خاک و خشت بی حاصل ست شرف آن
چیست و این سخن از کیست که جمیع اقوام که آنجا میروند از غایت طهارت ظاهر و باطن مستعد
میشوند و نیز جسم خوک را که مبرز خدای بار ز میشود میگردد چه شرف باشد که کالبد بد شکل بد
اکل ست دم بوجه توجه مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بد را قبله عبادت شمردن
حق کیست آخر چه راز ست که انسانی شریف و نظیف خوکی پلید و کثیف را قبله سازد اندرمن
هم برت ایکادشی بنام او تعالی داشته میشود و برتها که بنام اوتاران دارند هم بنام خدا از
جهة اوتاران الوهیت دارند و هندوان جاهل که برت بنام دیوی و غیره میدارند اصلی ندارد بت
شلن روزه که بنام اوتاران میدارند آیا بنام جسم اوتار ست که مبرز خدای میشود یا بنام
ذاتی ست که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خداهست چه جسم اوتار اندرمن خدا نتواند بود
و نیز روزه داران دیوی چه گناه کرده که جاهل باشند چه دیوی نیز مظهری ست از مظاهر
و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر وی کار می آرند که آفتاب افضل از جمله مظاهر
الهی ست پس روزه ایشان بهتر از روزه اوتار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
و دیوی و جز آن نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی ست که در آفتاب و دیوی و غیر آن
ظهور کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیام سندر خواهد بود
چه آفتاب انور بهتر از هر مظهر ست با اوتار اندرمن نا مور اندرمن روزه مسلمانان آن ست
که از صبح تا شام دست از طعام باز کشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست بت شلن
این صورت نیز عوی عوی نظر نبوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
مطلقا خواه اقسام اثمار و خواه اصول اشجار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط است

نه برک غیران این تفرقه از کجا آورده می باید که از کتب اسلام نقل شود ورنه چه اعتبار آن ست
هرسگی در کوچه خود شیر غران ست **اندرمن** عجب اگر بسهو و فراموشی جماع کند یا چیزی بخورد
و بنوشد روزه نشکند **بت شکن** عجب که خدای هنود خود را از ابلهی در بی تمیزی می افگند
و درمیان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که هندوان اند با وجود آنکه عوام نوع انسان اند
بسهو و نسیان میگیرد و عذر الانسان مرکب من السهو والنسیان نمی پذیرد و ازینجا پیداست
که ابله ترین مردمان ست چه فرق قصد و سهو بر اطفال خورد سال هم عیان ست **اندرمن**
عجبست که هنگام احتلام نیز روزه بر قرار ست **بت شکن** عجبست که معبود هنود در خواب
غفلت گرفتار ست چه اگر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری در خاطر او میگذشت
و میدانست که هر که در خواب میرود بی اختیار میشود و چون حال او این ست که احکام خواب و بیداری
نزدیک وی یکی ست هیچ فرقی نیست هندوان را امید نجاتی نتواند بود چه بعضی از هندوان
در خواب می بینند که در دهان او مار بول میکنند یا کشتن را به تیر میزنند یا چهار بید را در مزبله می افگنند
یا راون سیتا را تصدیعی میدهد و هنود خنده آغاز می نهد و همبرین قیاس خوابهای طرفه تر
بشناسند بالجمله چون خدای اندرمن درمیان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت همه بندگان
خود را از جهت گناهانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدائی و خهی دانائی
و خوشا رسوائی و حبذا لذت تماشائی **اندرمن** عجبست که بوسه زند و روزه نشکند **بت
شکن** عجبست که خدای اندرمن طرح ظلم افگنده و غایت مشقت تمام روز را که نهایت گرسنگی و تشنگی
ست به نقصانی قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که معبود بحق و کریم مطلق اوست محنت کثیر را
به لغوی یسیر ضایع نمیگرداند و فرق مراتب قصور بندگان نیک میداند کار او همه سنجیده و حکمت
و پسندیده و فطرت ست و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کرام
برین آیین ست که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمیزان علم شرعی می سنجند که در چه درجه تواند
بود پس بعضی از افعال را می فرمایند که این فعل کن یا عبادت ست که فی النفسه و فی الواقع طاعت ست

و برخی را میگویند که شرطست و بعضی را واجب یا مسنون یا مستحب یا حرام یا مکروه تحریمی یا مکروه
تنزیهی یا مباح قرار میدهند و شان خدای کریم و رحیم که دانای قدیم و حلیم و عظیم است آن است
که بر حسب مراتب افعال و اعمال اجور میفرماید و در میان درجات قصور بندگان فرق می نماید
و خدای میشود که نادان مبتلی شعور هست بیچاره و معذور است اگر گویند که خدای برهمن نیز فرق
و تفاوت افعال میداند و با این در احکام یکسان میگرداند گوییم این آیین از آن داور که عقل
و خرد از دور است و لهذا باندک قصوری محنت هندوان را بر باد میدهد تا بنده خدمت گزار
تقاضای اجرت آغاز ننهد عادت مفلسان همین است و شیوهٔ بدمعاملگان همین آیین
است ؎ مفلسی سب بہار کھوتی ہے + کس کا اعتبار کھوتی ہے + و تفاوت در میان بوسه و مباشرت
در نهایت صراحت است اگرچه نزد یکه معبود الهانه هنود یکسان شود اندرین ترک جماع
و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود آری اگر شب هم رو میداد و سزاوار
ثواب میبود مشکل قبل ازین محقق شد که خدای بحق غنی مطلق است و معبود هنود نادار محض
و مفلس بی رونق از اینجاست که جواد کریم مشقت عظیم را ضایع نمیگرداند و محنت روزانه را
لایق اجر میداند و صعوبت و محنت صیام صبح تا شام پیداست نمی بینی که چون مردی جوان
از قوم مسلمانان گاهی چهره می بیند که هندوزنی خیلی رعنا در کنارش همجا با می نشیند و او با آنکه تقاضای
شهوت است نظر به روزه و چهره میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چقدر مشقت خواهد بود
آیا عقل تجویز نماید که از درگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که هم چنین ادوان فعل و ترک
یکسان است گوییم غنایت هندوان است و از همین نکته توان دریافت که روزه شبانه
اعتبار نیز ندارد چه آن مسلمان جوان در شب تا صبح رخسار هندو زن مهر همزبان چنانکه
باید ملاحظه نماید ؎ در شب تار دیو و حور یکی است + صورت گربه و سمور یکی است + و در
همین قیاس ترک آب و طعام را شناس و پیداست که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
تا شام کفایت تواند کرد و چنین برایام گرما که مرد صد بار تشنه میشود و تمام روز صبوری از آب

می کشند و آنچه میگویی که شب چند بار میخورند حرفی ست ابلهانه چه آدمی یارای آن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و انگه باز بطعام گراید ظاهر اقوام چوبی را در شهر متهرا
دیده باشی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطمع زر میخورند و مبلغی گرفته باز دست به تناول می برند
و گاهی کار آن شکم سگان بانجامی میکشد که جان فدای نان می فرمایند و طرفه تر آنکه هندوان چنان
نشان مرگ او را کاری بزرگ می پندارند و امید اجری عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب و نان را که شبانه دست و بداز بیرگی هم و خیرگی و هم سبب غایت انعام پندارند و خبر ندارند
که شب وقت خسپیدن و بیهوشی گزیدن ست در حالت خواب چه جای رنج و تاب مگر آنکه
مشقت را بخواب بینند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید ه هر آنکس که بیند
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال همان ست که خدای هنود
خیلی نادار و مفلوک ست از آن ست که محنت شبانه را شرط اجرت مشقت روزانه میگرداند چه میداند
که این شرط ادا نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران با نهان از برادران خواهند خورد یا دست
بانواع اثمار و صنوف اشجار و شیر و مسکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود باقی ماند انعام
همان چند کس از منتسبان انعام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب و بیداری یکسیت
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندرمن شنیده باشید همه اجر شما در خواب ادا کردم
و هیچ بد معاملگی در میان نیاوردم بلکه چنین حرف تواند زد که شما در خواب متحمل شده کار خود را
برهم زدید حرف انعام چیست و اجر شما کیست و اگر باور ندارید عذر بیجا میارید که خوابهای
بسیار از یاد میرود و هر روزه هر باد میرود اندرمن هندوان در شبی که فردای آن روزه
دارند غذای قلیل میخورند و لعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاقت گرسنگی شبا روزی
ندارد با کل میوها چون خربزه و غیره و بیخ درختان مثل شکر قندی و غیره و بشیر گاو می پردازد
بت شکن جای تماشای عجیب است ای عزیز که نزدیک مجوزه هنود عادت عبادت
کثیر یکبارگی حاصل توان نمود ای ابلهان از عادتهای جهان غفلت دارید که یکشبا روز را

سرمایهٔ عادت می پیدا بند تا بیدا نید که عادت چیزی ناگهانی نیست بلکه طول زمانی میخواهد
این چه عبادت دارید که عادت را آسان مشیارید مدتی باید که عادت بدست آید و اهل
مدت نصیب مسلمانان است پس عادت عبادت نیز سرمایهٔ سعادت ایشان است که تا یکماه کامل
نمازهای تمام شب زنده میدارند و تراویح میگزارند و تسابیح بجا می آرند و در نوافل حافظ قرآن
امام گردانند و بایستاده ماندن و کلام معجز نظام شنیدن قیام می نمایند در روز از جمیع
خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده بتلاوت قرآن عظیم و خواندن
حدیث رسول کریم و مطالعه فقه و اصول و اصغای وعظ و پند مقبول میپردازند و نماز
اشراق و چاشت و دیگر نفلها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
و عصیان و بدکرداری و رشوه خواری و عیاری و مکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
می پرهیزند بوقت افطار طعام بسیار بمفلسان و درویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آمیزند و خواص از اهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام مینمایند که گوش را از جمیع
ما سوای ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
هذیانی و کلام دنیای فانی دوست و پا را از ما ورای تقرب صمدانی باز میدارند تا همه اعضا
حق روزه سی روزه گزارند و آنانکه اخص الخواص و در غایت اخلاص اند از این
پایه نیز برتر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و مشق آن می ورزند که از دل اسرار
منزل زنگ غیر حق زدایند تا دران جام یزدان نما که رشک جام جهان نما باشد عکسی از غیر نور الهی
و معرفت کماهی نیفتد و اسرار روزه خود بسیار است و اینجا محل استقصا نیست بالجمله شب را قابل روزه
تمر عمل کاری نیست که از ثمرهٔ آموختی دیده و بصیرت نور روز روشن میفرود حقی و از عبادت
یکشبه نه گوهر سعادت یکمک شبه هم نمیشود حقی در خیال باید بست که شب همه شب باد سیام میشود راه آمده
عبادت شبانه توان شمرد و عبادت توان بر دو چه پیر قدری که در عالم خیال صورتی از تا رشاد
میرود دل میشود و ان چون یکسیا و تا رشو د سه من چه بادر کی کنا و بار است + بایند از من

که آن ناریست که باقی ماند حرف شکر قندی که شکر خند می نخواهد و حال گو و تا می نهند و کلاه گرسنگی
باد می نیابد و هر روز یکبار روزه است که شب و روز در سالگی شیر یا در میوه شند و بر مسلمانان
بلاد سیفر و شند و دلائل بی وندان دارند که آن را قایل شکر قندی میشمارند آمی البهان از حال
جهان خبر ندارید که اقوام بسیار بر شیر دخترها تمام عمر میگذرانند و در قوت و طاقت بیشتر می باشند
چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهود اگر روزه این است
جای آفرین است اندرمن نزد یک مسلمانان لمس و بوسه در همه عبادات رواست چه در اعتکاف
و چه در روزه هشت شکن چه دعوی ملندست و چه دلیل سودمند دعوی آنکه در جمیع عبادات
رواست و دلیل آنکه در روزه و اعتکاف پیداست و طرفه تر آنکه در روزه و اعتکاف نیز روا نیست
چه در فقه مذکورست که کراهت اینها ماثورست غایة الامر آنکه موجب بطلان عمل نیست و عبادت
بکلی مهمل نیست و شان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب عتاب فرماید و بقدر رنج و تاب
ثواب بخشد نمی بینی که اگر مزدوری صبح تا شام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری در زد و
کارفرما را نمی رسد که هیچ اجرت ندهد و بر دل او داغ حرمان نهد ورنه مردمی بدخوی و بدمعامله
خواهد بود غایة الامر آنکه قدری کمتر دهد اندرمن ۲۳۲ در کتب مذکورست که زکوة بخویشان و نادار
نه بروزگار و همسایگان نادار دهد و این بدان ماند که نابینای شیرینی تقسیم کند و در سهو دور
بخویشان دهد هشت شکن در کتب هنود این امر مشهورست و نزد یک اندرمن مقصود که
صدقه به ناداران دریش از خویشان خویش مفلسان بی عیش از همسایگان درویش
هرگز نباید داد اگرچه از فاقه بمیرند بلکه در دست برهمنان باید نهاد اگرچه دولت بسیار
ذخیره گیرند و این بدان ماند که کوری همیانی پر زر یافته بمنزل شتافته آواز خرمی داد که امروز
دولتی عظیم بی مشقت یافتم قضارا زن او جائی رفته بود زنی بیگانه که پیشه عیاری داشت
قدم در خانه گذاشت تا نائب زن غائب گشت همیان زر گرفت و برفت کور دیده چون لب
از ساعتی دید یافت از مکر زن رجا غشی ند رفته بر قفا افتاد و زن عیاره به غم عیال ور سالها

روی تیغش نهاد و مدت العمر داد عشرت داد و ستد ببین که کور می هندو بدان مقام رسید + که دست
بر بازوی خود دانمی تواند دید + چه میل بود بدست برهمن پرفن + که در دو دیدهٔ این هندوان
سیاده کشید + در رحم و شفقت هندوان بر خویشاوندان و صلهٔ رحم ایشان با هم هوندان خود
و بیدیست آمده که پسر پدر ناخلف را در آتش می افگند و بچوبش میزند تا سر و پهلویش بشکند اگر از آب
سوزش می‌نیست در آبش را افگنده سرش نمی شکست و اگر از هوا دار می بنیاد رحمت می‌نهاد تنش را
ریز ریز کرده بر باد نمی داد و باید دانست که معنی عبارت کمزنه آن است که اهلی فهمیده گمان برد
که زکوة چه بخویشان درویش و همسایگان بی‌عیش نباید بخشید تا مثل اندرمنی وجهی داشته
باشد بلکه مراد آن است که زکوة بدرویشان از زمرهٔ خویشان و امثال ایشان دادن اولی
است و بدیگران نیز دادن رواست **اندرمن** عجب که کشتن زاغ و گرگ و مار و هیچ
در حرم واجب نیست و کشتن ملخ واجب **بت‌شکن** هندو را فکر صائب نیست و وهم بر فهمش
غالب است چه کشتن جانور موذی اگرچه جنه بهاد دیوانه داشته باشد مباح است و ملخ نیز از آن قبیل
اندرمن اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چسان بسر میبرد که جای دم زدن
نیست **بت‌شکن** خدای وقتی قدرتی دارد که جای دم زدن نیست و خدای اندرمن اگر
یارای آن ندارد که گوکر از زمین باشد و از این قطع نظر اگر زمین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرود و از این
نیز قطع نظر عقیدهٔ مسلمانان نه آن است که مدفون همین حیات دارد که در دنیا معروف است بلکه روح
هر جا که باشد بعلاقهٔ قبر موصوف است بروجهی که خبر دعاگویان معلوم می‌نماید و توجه می‌شود باید
اندرمن آورده اند که اصحاب محمد برای بندش می‌خشیدند **بت‌شکن** مسلمانان
این حرف بیهوده جائی در هیچ کتابی نیاورده اند آری هندوان در حق کشن آورده اند که روز
کشن بر کنار جمن با شنا زده هزار رانی و سامان شهوت رانی خیمه زد و مجموع گوپیان بیاد شهوت
دیرینه خدای اندرمنی در پیش آن معشوق دمنی حاضر آمده از فراموشکاری او در خشم رفته لعنت
کرد که ای گلبانان زاده سیه روی برخیزی آن چوب دکلیم شبانی که میدانی و در میدانی در بر

و بر سر داشتی کجا گذشتی کی از آن میان رفت و لنف کرد و گفت که حیف ست ای خدا را که
راتیان را در کنار و از گوپیان بر کنار باشی کشن از خجالت آب شده روی از خیره زن افگن
سنت ست و دل معشوقهای پیشینه جست و نیز آورده اند که چون خدای اندرمن کشن موبن در باب
مملکت پاندوان با خویشان خویش مشورت نمود و رای خود با ایشان در میان نهاد یکی جواب داد
که با این تیره روئی و تیره رائی لاف خودی و خدائی و دیگران نیز حرف ابلهانه او را نه پسندیده
و بر رای آن خودآرای خدائی نمای قاه قاه خندیدند و بهمین قیاس روایتهای بسیار آورده اند
و حکایتهای بیشمار بقلم سپرده اند اما کتاب تنگ میدان و محل اختصار شفاعت خواه هنود و آن ست
اندرمن کسانی که بتفضیح تمام بحسرت آب و نان در گور رفتند قابل رحمت الهی چگونه باشند
بت شکن در بحث اوتار در قلم آورده است که چون خدای هنود خویشان و دوستان
خویش را در غایت رنج و تعب از دست مخالفان می بیند و بجد کمال مشتاق جمال ملاحظه میکند
در قالبی بروز کرده دوستان را بدیدار خود شادمان میگرداند و از آزار دشمنان می رهاند بنابرین
اعتراف میگوییم که کسانیکه از دست مخالفان کفشها بر سر میخورند و فضیحت و رسوائی خود بحد
نهایت بچشم مینگرند و ظفریافتگان زنان و دختران آنها را می برند و پردهای ناموس آنها میدرند
قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بدهم باری روسیاه شوند و وقت مقابله
بسکاهنرانه فردی دامن برچیده پشت دهند و بنجد ننگ صیادی مردار شده بتفضیح تمام بر خاک
مذلت افتاده باشند خاک سیاه بر روی سیاه و کنار ذلت نیاده آنها بیرون تا ظلمتی باشیر
و جانوران مردارخوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بر دوزند و قوت قوت خود اندوزند
چگونه قابل رحمت الهی توانند بود و معتقدان آن خدازدگان چه مراد حاصل توانند نمود **اندرمن**
بروح بقالب را ده نتواند کرد و عجبست از مردم که سوی مقابر میروند تا مرادی یابند **بت شکن**
از همین قانون اندرمنی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ارادتی ندارد چه او مجرد و عجب ست
از هندوان که به تربتهای بحیند و عذر میروند حالانکه در مجموع آن مکانها باران لعنت میبارش

همه جا رسید بیت هر سو دود آن کش زد در خویش بر آمد * وان را که بجوانید بر کس علم فاند
و بعضی از اهل جهان هنود از جمیع مقابر اولیا محروم میشوند حالانکه در کالبد آن مرقدها باران رحمت
همیا بش همه جا رسیده و هر که بزدر اولیای وحدت گرای حاضر شود از در خدای تیاور من
رود و اکثر هندوان که اندکی پی بمعنی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناه شتابند و دلها
می آیند کاروان میرود و عوعو از سگ نمی شنود اندرمن ه ۳۰۲ دیوتای موکل آتش
دستگاهی دارد که نتیجه غلهای سوخته هوم بدیوتای معین میرساند بیت تشاقلن اینجا کد
اندرمن باید گفت که هر الهی که مال خود را بیهوده ضایع گرداند میتواند گفت که روح رسیان هم
این مال بروح آسمان میرساند و حماقت معتقد هوم بچند وجه پدید است یکی آنکه ما سوای واجب
حقیقی را گو دیوتا باشد حاجت روا می پندارد دوم آنکه یقین دارد که آن دیوتا در زمان
مقبول است نه مخذول حالانکه دیوتایان هنود را بر منصب خود هوان نتوان یافت آیا ندیدی
که اندر دیوتا از شامت زنا چگونه کرورها سال معزول گشت و مخذول شد صاحب هوم چرا
نمی اندیشد که شاید دیوتای او درین زمان ملعون باشد سوم آنکه از روی الهی میداند که دیوتای
الهامی او میداند و او را می شناسد حالانکه اندر را دیدی که مهادیو را نشناخت و خود را رسوا
ساخت چهارم آنکه بیچاره نمیداند که غلا و مقبول افتاد یا نه و بر باد داد اینجا وجوه بسیار است
در این همه یکی از هزار است بالجمله مال موجود و معلوم بنابر کفر ضایع موهوم در هوم باختیار خود
سوختن خران اندوختن است و لیکن بخلاف قربانی که بآتش آسمانی میسوخت و درومی صاحبان
بحصول مامول و تعیین قبول می افروخت و اگر آتش گاهان نمیرسید صرف رغبت او میگردید
و کفر می و تنگی امکان نهشت بالجمله هوم موهوم کار نادان و فریب شیطان است و جواب المه هنود آن
از قبیل سوال از آسمان و جواب از ریسمان اندرمن ے ۳۰۳ عبید الله میگوید که هندوان در
آغاز هر کار بجا می نام پروردگار نام گنیش پسر مهادیو می برند جوابش آنکه از کتب معتبره هنود نقل
باید نمود و هم چند و نتواند بود چه در آغاز و انجام چهار بید و مهابهارت لفظ پرمی مذکور است که

که بمعنی غفورست پت شتکن این سخن مفید عجیب نتواند بود چه خدای او نه گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندرمن تصریح آن فرموده است پس ثابت شد
که هرمی بمعنی غفور نام خدای هنود نتواند بود لاجرم همان گنیش معهود و تصور باید نمود مجموع
عبارت که از مهابهارت نقل نموده نیز در مدح گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذات
خود واجب الوجودست و بید خبر میدهد که روح او بجمیع صفات الهی موصوف میشود حتی که بمثل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد بالجمله جمیع الفاظ مهابهارت بر روح فرزند مهادیو صادق است و بدیدان
ناطق دانچه بعد ازین فرموده که گنیش هم نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی نامتناهی ست جوابش آنکه این سخن بدان ماند که گویند
که اندرمن نام خدا خواهد بود چه اسمای الهی نامتناهی نیست اندرمن اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گوییم علی نام داماد رسول بود پت شتکن جواب صواب نتواند بود چه غرض سائل
آن ست که هر نامیکه بر صفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
رب العالمین نام بندگان نتواند بود و گنیش بنابر اعتراف اندرمن بمعنی خداوند جمیع عوالمست
و علی بمعنی بلند مطلقا اندرمن بهر وقت نکاح اجتماع مردم ضرورست که پیش حاکم گواه
توانند شد و موکل آتش را از ان گواه میگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا با
پیش شهادت دیوتا واجب است پت شتکن نشاید که جز قضیه نکاح بدان بارگاه نرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه میبود پس معلوم شد که جمیع اعمال هنود غیر نکاح بر باد ست و همین
مرادست و عجیبست که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح گندهرب بیاه را
روا فرموده اند اندرمن نکاح محمدیان کمتر از زنان بازاری نیست فرق این ست که زنان
بازاری اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از ان که آن مهرست پت شتکن عقد
هنود و زنان بدتر از کار زنان بازارست زیرا که زنان بازار خود را شرفی نمی نهند و بازکه
اجرتی تن در نمی دهند و زنان هنود بگنج معهود که نان و جامه ست خود را برابر دان می سپارند
غایة الامر آنکه زنان بازار اجرت خود اول میگیرند و هنود و زنان بعد از ان و نیز زنان بازاری

مردان میطلبند و زنان هنود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
و هند و زنان نیز و هم لازم میگردانند چه حکم شاستر است که چون دختر هنود خود را بر مردی
عرض نکرده زنا شوهر می طلبد قبول بر مرد واجبست تا جامه و نان در عوض اندام نهان بر وی
لازم شود هر چند نفور است چه کند مجبور است و نیز زن بازاری چون با مردی قرار میکند دیگری را
خریدار نمی کند و هنود زن خریدار اول را بر کنار نشانده دیگری را در کنار میکشد و اجرت
بر قرار خود میگیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوندد بر خریدار نخستین تهمت بندد
که عقده نمیکشاید و مرا فرزند می باید درینحال اجرت اول بر جای خویش و نتیجه دیگر در نیست
و نیز زنان بازاری فریب میدهند و حسن و قبح خود را وا می نمایند و دیوتان دلالی را ساعی
گردانیده فریبی غریب می آموزند که برو مردی را بدروغ گو که فلان هنود دختری حسنی
طرفه نازنین غریب و خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر در دوستی که خواهی
محکم بندد بگو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردانیدن سزا دیگر چه گویم
که اختصار مینمایم و دور و دراز سایل ثبت شد که هنود زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل
اندرمن در دین مستحدثی طلاق زن با وجود بیگناهی جایز است برین تقدیر چگونه زن با شوهر مشغول
نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شود **بت شکن** معقول نتواند بود که زن
پاک نهاد بمحض این توهم بی بنیاد که شاید گاهی طلاق رو نماید بزنا پیوندد و مقبول نتواند
که زن ناکار با وجود خبث طبیعت بخیال و فنای فرد از شهوت باز ایستد بالجمله بنای
زنای زن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنای آن بر دو چیز است یکی تقاضای طبع دوم علم
ابتدای مجموع این دو در هنود زنان موجود و همواره مشهود است و توضیح انتقال بوجهی جلیل
حواله میرود امر اول که تقاضای طبیعت در زنان هنود بوجه اتم موجود است و اسباب آن بکثرت
نتوان یافت یکی آنکه داستانهای شهوت انگیز شب و روز میشنوند و از جا میروند مشتاق
میشوند گاهی قصه های کشن گوبش عقیده گوش میشنوند که هزاران گوپیان شوهر دار را در آغوش

می داد بر یکی می پیچید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا زنیکه این حالت خوش منظره می‌شنوند
از جا نرود و گاهی گوش میکنند که روزی آله مهادیو بلند شده و زن او در ظرف خود درج
نموده سواره بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهادیو چندان دراز
بود که برهما نتوانست پیمود و گاهی بگوش آنها میرسد که اندر و چندر چنین و چنان کردند و گاهی
مسموع آنها میشود که کنتی پاکیزه فرزندان از مردان بسیار گرفت و گاهی اصغا مینمایند که دروپدی
از شوهران بسیار لذتهای نو بنو حاصل میکرد و همبرین قیاس خوبیهای دین خود را می‌شنوند
و آماده کارها میشوند دوم آنکه لنگ مهادیو را می پرستند و در بتخانه معانقه مردان با زنان
می نگرند و حسرت میخورند و شکل مندر که در شهرها تصویر می خوش تر می بخشند و در خانه نیز تصویر
همدوشی عشقبازانه در دیوارها یا کتابهای می بینند سوم آنکه هر شعر که در زبان هندیست از عشق زنان
نسبت بمردان خبر میدهد و آن همه اشعار که بمیل خاطر زنان اشعار دارو می شنوند و خود نیز از
خورد سالگی میسر آید و هیچ خانه نتوان یافت که در زمانه برشگال بسرود رغبت آمود طرب انگیز
و نغمه خیز نباشد از ینجاست که در ولایتهای دیگر میگویند که هندستان گهر گهر تان چهارم آنکه و جود
عقود فاسده هشتگانه هندوانه نیز در آبا و اجداد هنود حرامزادگی را عام گردانیده است
و طریق عمل نیوگ بدنسلی را بحد غایت رسانیده است بود پاکیزه طینت پاک گردد و نه زنازاده نباشد
جز زنا کار پنجم آنکه چون تقریب کتخدای رود بد فحاشی معمول ست و از کتب
ایشان منقول ست که معدمین نامها مهیا کرده اند و دشنام های گوناگون بنظم آورده ششم آنکه
سرود و رود و نوای نی و ترانه عود + شده هست بهر طرب زن خاصگان هنود
و پیدا است که سرود و رود و نغمه خیز و عشرت انگیز ست هفتم آنکه پرده نشینی گاهی نبوده است
برهنه در آب رفتن خود در زمانه ظهور خدای ایشان بکثرت رو نموده و کشن جی نیز
تماشا فرموده درین عهد نیز شهرهای هنود را مشاهده باید نمود مثل بنارس
و اکثری از بلاد بنگاله و جز آن آری بعضی از انها بکثرت مصاحبت اهل اسلام قدری آگاه گشته از این

در پیشه گذشته آمده ششم آنکه شوهران اینها غیرتی طرفه دارند که برادران و خویشان خود را
اجازت نمی‌دهند که آمد شد بیجا فرمایند و زنان از مجالست و مؤانست ایشان در مقام
مساعدت نیایند هفتم آنکه برهمنان در فن تدبیری طرفه کرده مردان و زنان هنود را بر سر دیوتی
و تجلی آورده اند چنانچه روایت سودرشن در اوائل کتاب گذشت هشتم آنکه مردان هنود
از دیگران در قوت کمترند و اسباب دیگر نیز بسیار است اما اینجا محل اختصار است و خرد قیاس
باید کرد که با وجود چندین اسباب شهوت انگیز چه جای عفت و پرهیز است حالا عدم موانع را
از جهت اختصار بدو وجه توان نوشت یکی آنکه زنان هنود در هر حال اختیار زنا دارند قبل از
کتخدایی حیله گند هر چه باشد میسر نیست و بعد از آن بهانه میل فرزند متعذر چنانچه در رسائل گذشت
دوم آنکه زنان ایشان هم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دانست که کار زنا
شوهری خیلی نازک است که بغایت رغبت منوط است و نهایت میل طبیعت مشروط پس اگر
مرد را از زن تنفری رو دهد و خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و با این همه زن را
جدا نکند هر آینه آفتی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضایی از جانب طبع دارد و بتحقیق مرد
دیگر میلی خواهد نمود و وبال آن بر سر مرد خواهد بود و کار دیوثی و قلتبانی بظهور خواهد گرد
و بهمین نکته اشارت میکند آنچه الجزیه هنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار مسلمانان است
یعنی هندوان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و فساد طبیعت آنها در خاطر
نمی آرند و کار دیوثی را عیب نمی شمارند اما در مسلمین هم بازوجه مطلقه خود صحبت جایز
نمیدارند تا وقتی که با دیگری نکاح زن منعقد نشده طلاق نیابد زیرا که دانانی که بنا بر غیرت
خویش شوهر دیگر سکینا ننداین کار نیز دیوثان ست بهت شگفتی جواب اعتراض دیوثی
و دفع توهم مورد بی موقوفست بر تحقیقی که بکار میرود بر عاقلان معروض میشود که در دین اسلام
طریقی مقرر است و جاره میر که عقد نکاح شخصی برفت و زن از ملک وی بدر رفت و آن یا طلاق
این گویند بنابر آن اگر مردی نکاح را بر هم زند زن را از ملک خود بیرون نکند تا بجوی دیگر

بیگانه گردد و بعد ازان آن زن زنا کند آن مرد را درینحال عاری لاحق احوال نتواند شد چه زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و معنی دیوث آن ست که زن مملوکه خود را در حالت
تملک و اختیار از تصرف اغیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت بتصرف غیر را کار
نگذارد نه آنکه حفاظت زن بیگانه را لازم شمارد زن چو از ملک مرد بیرون رفت بواد چه داند
که عمر زن چون رفت به مثل گویی هندی چه خوش گفته‌اند اس سے اگے یہ آس سے اگے گو شتہ
خردمندان سترگ چون این سخن مقرر شد از مجوسیه هنود استفسار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیلی
هست که عقد نکاح هنود از هم پاشد و زن بعد ازان از ملک او خارج باشد یا اصلا نیست اگر
گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوییم که برین تقدیر ماجرای غریب تماشای عجیب جلوه خواهد نمود
که مذهب هنود مشرب دیوثانه خواهد بود و معبود و معهود ایشان رفع عار بندگان نتواند فرمود
چه درین صورت اگر زن مهادیو از روی بعالم نهد و متاع خود را بهمه جهانیان دهد شوهر او هرگز امید
نتواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود و اگرچه خدای او
نیز جهدها خواهد نمود و زن جلب آنست که زن مملوکه خود را از تصرف اغیار باز ندارد و تمکن نیست
که بر دفع ملک خود همتی برگمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را براندازد و زن را از ملک
بدر کرده بیگانه محض سازد گوییم درینصورت مسلمانان رفع عار خود توانند نمود و هندوان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمی‌نامند
که مملوکه خود را در حالت ملک از تصرف غیر باز ندارد و تغافل ورزد نبینی که زن را طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر تواند رسید که زن از ملک خارج
گردید و بیگانه محض گشت و تملک سابق او گذشت و نزدیک پیشوای هندوان لفظ کهن ستی اندر معنی
دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته باشد اگرچه هندو نکاح را برانداخته زن را
بیگانه محض ساخته باشد چون معنی دیوث برین وجه ست دین او طرفه دینی باشد که اگر هندو زنی را
پردازد شوهر او از غایت غیرت نکاح را برهم زد و زن قحبه را از ملک خود بیرون سازد درینحال آن

رفع عار را در صورت نتواند بست و از دیوثی و دیوثی نتواند رست برین تقدیر مناسب حال او
آنست که زن را عبث از دست ندهد و اجرت مستانی آغاز ننهد تا وصول اموال و حصول مال
بر دوام باشد و عقد نکاح بنا ماند و از هم نپاشد خلاصهٔ کلام آنکه توهم نمود و بنا بر افزایش مستی معهود
بر هیچ تقدیری از دیوثی و دیوثی مبرا نتواند بود و هیچگاه عقیدهٔ مسلمان آن نیست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود تملک از قرب غیر باز ندارد و در چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن را
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بیگانه گردانید و بعد ازین بیگانگی زن باختیار
خود نکاحی دیگر بعمل رسانید مرد سابق را عاری لاحق نتواند شد چه زنی را که از ملک او بکلی خارج
از زنا باز داشتن در ذمهٔ او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزدیک مسلمانان حلال است
باز زند و صورتی که اندرین تفکر رفته بنا بر اظهار دیوثی در قلم آورده است مبنی بر غفلت است
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بیگانگی بهم میرساند و شوهر شوهر
نمیماند و زن بمجرد اختیار خود بنکاحی دیگری پردازد و زوج دوم مالک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم باز ستاند و چون زن
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم باختیار خود زن را
طلاق دهد مختار است و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نمیرسد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملکی ندارد آری اگر زن باختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح را ادا کند در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و دیوثان وجهی ندارد باقی ماند سر این که در شرع
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نه بندد نکاح با شوهر اول نتواند
نه پیوندد و بیان آن این است که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدای تعالی برای زجر و توبیخ
مقرر نمود که اگر بدخوئی زن را سه طلاق دهد سزای او همینست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم باختیار خود طلاق ندهد بعقد جدید آن مرد بدخو صورت نبندد درین تقلید برتشنیع [illegible]

بازخواهند ماند و باید دانست که مردی دیگر را نباید که با زن سه طلاق داده باین نیت
عقد نماید که او را طلاق خواهم داد تا مول زوج اول مبذول تواند افتاد و لهذا در حدیث
شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد و بر کسیکه به نیت حصول یا مول زوج اول
رو بنکاح زن نهد چون از جواب باز پرداختیم و دیوثی و قلتبانی هندوانه محقق ساختیم بر یکتن
واضح شد که شیوهٔ بی شرمان این است که تماشای دیوثی قوم خود نمی پردازند و تهمت آن بر ملکان
می اندازند شعر بافاحشه عفیفه را ٭ شد از سرکینه فتنه بر پا ٭ مستورهٔ پاک گفت یا وحشی با من چکنی
جدال بی بی ٭ در عصمت من چو نیست ریبی ٭ عیبم چکنی که نیست عیبی ٭ گفت اینهمه عیبها که دارم ٭
در حق تو یک بیک شمارم ٭ گویم که چنینی و چنانی ٭ تا چارهٔ خود جز این ندانی ٭ کز تهمت
کارهای ناپاک ٭ پیراهن عمر خود زنی چاک ٭ **اندرمن** ۳۴۲ - آنچه علیه السد میگوید
که هندوان پنج جا دروغ روا میدارند در ظرافت و خوشنودی زن و دفع قتل بیگناه
و حفظ مال و دشنام دهی در کتخدائی جوابش آنکه برای سعی کتخدائی دروغ روا است نه دشنام
دروغ در آن **بت شکن** خیر است که در سعی کتخدائی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
غیرت و ناموس را برباد خواهد داد **اندرمن** اگر دختر هندو خود را بر مردی عرض کند بتقدیر
عدم موانع قبول کردن واجب است و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ پاس ادب است
بت شکن اگر مردی خود را بر زن هند عرض کند باید که زن قبول کند ورنه جای
عجب است و نیز خواهر شد که خورد شد چرا قبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
چه سبب است پس جواب واقعی چنین باشد که زن برادر کلان برادر خورد نوجوان
میلی تواند کرد و کارش دو بالا تواند شد **اندرمن** آنچه علیه السد میگوید که نزد
هندوان بول و سرگین گاو طاهر مطهر و خوردنی است جوابش آنکه در دین شما نیز
یکی از علما بول جانوران حلال را پاک میداند **بت شکن** این صوت گاو و انه فرقی
ندارد چه غرض معترض آن بود که بول گاو بتصریح خدای هنود چندان مطهر است که هندو برگشته از دین در پنه

می آرد و جواب از قبیل سؤال آسمان و جواب ریسمان است چند وجه یکی آنکه خدای ما علم اطهارت
بول جانور ماکول جائی نفرموده بنابران نتوان گفت که عالم در غلط افتاد پس عجیب باید که چنین فرماید
که خدای هنود نیز در غلط نهاد دوم آنکه عالم ما نمیگوید که بول جانور حلال پاک و پاک کننده
است چه جای آنکه آن را مدار ایمان و دین شمارد سوم آنکه عبید الله وجه شرف ماده گاو می‌پرسد
که چرا بر بول اسپ که چرب تر است می چربد چهارم آنکه قاعده شرعست که بعضی چیزها را باوجود
کراهت بنا بر عذر عفو می فرمایند چنانکه هندوان شیرینی را باوجود احتمال شدن شیره نیشکر
زیر پای قوم شودر می خورند به بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید داد پنجم آنکه
پاک بودن دیگر است و حلال شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرام است و خاک پاکست
و تناول آن نارواست و مجوس جانوران آبی طاهر و حرمت غیر ماهی ظاهر پس از قول عالم این قدر
پیدا است که بول جانور ماکول پاکست نه آنکه خوردنش حلال شد و هر از چشمه پیدا میشود
در حرف قاموس غلط و بیضه را منی شمرده ناپاک پنداشتن بدان ماند که گویند که اندرمن ناپاک
است که اصل او منی بود ست چون ز تخم منی اندرمنی + از منی حرف می‌زن اندرمنی + و همچنان علف
طاهر بنا بر ضرورت طاهر است چه گاو بیگاه می افتد که در چاه می افتند و ناگاه می افتند و تنظیم
پرندگان مقدور بندگان نیست و اگر در تنجیس آن کوشند باید که آب چاه ننوشند ورنه چشم از
حیا بپوشند **اندرمن** مسلمانان گویند که هندوان که گاو را تا شمارند بعد موت ما را
بنجار سپارند جوابش آنکه بتعظیم گاو ورزند و در مذهب هنود واجب است و چون بر و بنجار باید سپرد
بت شکن در حق مادر هندو نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب این است اعتراض بر مسلمانان
چرا باید کرد که گوه انسان را چون سرگین گاو چرا نمی سوزند یا نتوان گفت که در دین سوختن
سرگین رواست و سوختن نجاست ناجایز پس گوه انسان و سائر حیوان را بر مرده مادران
و مردار گاوان قیاس باید فرمود اگر اینجا فرقی شد آنجا نیز خواهد بود **اندرمن** مسلمانان
گاو مرده نمیخورند **بت شکن** لیکن آن پی نمی برند چه خوردن مرده بوجهی چند ناروا است

یکی آنکه بتجربه و بمعاینه حکما گواه است که مردم مردار خوار سفله طبع و پست همت و بدروی و بدخوی
و بدرنگ میشوند و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده سمی میشود
چه روح حیوانی که مصلح رطوبات است فنا پذیرفته بخلاف گاو مذبوح که همه رطوباتش وقت
ذبح بمدد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده را
ذبح کنند دم جاری نتوان دید دوم آنکه خوردن جانوران نعمتی است بغایت بزرگ پس
لازم است که عبادتی از ایشان بظهور پیوندد تا استحقاق صورت بندد و آن تسلیم روح مملوک
است باختیار خود دهند و این نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام می بخشد اما جان خود
می دهند و مسلمانان جان جانور مملوک خود تسلیم می نمایند و وقت ذبح می فرمایند که بنام خدای تعالی
این کار میکنیم و هنود نیز تفویض جان مملوک را در عبادت جگناتهه عبودیت میشمارند اما بنام
دیوتا میسپارند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید ذبح میکنیم مردار است چه شرک در عبادت آشکار است
و هنود و اگر صد بار گوید که بنام خدا ذبح بکار می برم حرام است چه او نمیداند که خدا کدام است
کشتن یارا است و با وجود عدم تعیین با لکبار ارواح و اشباح چه داند که بکه می سپارد و جان
جانور بکه بهر د نتوان سپرد و وجوه دیگر نیز مهیا است اما فرصت کجاست اندر دفن
خویشاوندان اهل اسلام مدفون میشوند بخلاف خویشان هنود که در نار میروند و طریق دفن
و نجاست چه سگان و شغالان می برند الحربت شکن پیش از جواب آتش کشتن حرفی
باید شنید که حکم دین الهی آنست که در کار دفن تمام تمام باید کرد و حال زمین باید دریافت
که بسیار محکم است یا کم موافق حال گور بکنند و چندان محکم کنند که سگ و شغال چه باشد مها دل
هم بیرون نتواند آورد و حق ادای حق در شان خویشان آن است که در باب تعظیم و اکرام
و اهتمام و استحکام جهد تمام بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پیوندان میرد غسلش آرند
و عطرها مالند و مجمر بخور گرد او بگردانند و کفن خوش پوشانند و بر مواضع سجود کافور نهند
و بر سر و دوش بعقل و هوش آهسته بردارند و نماز جنازه گزارند و گور عمیق کنند و باکرام

و احترام بنام خدا دفن نمایند و زبان بتحمید و ثنای خدای یکتا و دعای بنده درگاه کبریا گشایند
و بالای او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه استحکام تردد باشد به بنای عمارتی نیز
مانند و مجازند و چون این همه جد و جهد بلیغ و تعهد تمام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
و درود و تسبیح و تهلیل پردازند و جان او را ببذل اموال در خیرات و مبرات بنوازند و درویشان
و محتاجان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بر خوابگاه آن توحید دوستدار گاه روند و مصروف
دعا شوند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدرویشانیکه دعای ایشان
مقبول پندارند روی توجه آرند و دوستان را تاکید نمایند که دعای خیر فرمایند و اگر دینی
یا دینی در ذمه او یابند بادای آن بشتابند و از همه احباب او روی توقع دعا بتابند انجام
کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خود است نه ضامن کار
خدا پس آنچه در اختیار دارد لازم است که بجا آرد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد از این
مبرت اگر مغفرت رود نه از خدای تعالی خواهد بود و نه از خود و کدام کس است که همت بر این گمارد
که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغیری در عمارات راه نیابد سبحان الله اعتمادی نیست بر کار چرخ
بلکه بر گردون گردان نیز هم + آیا نشنیده که خاندان جادوان که در
هندوان محکم تر از آسمان شمرده می شود و خدای معهود هنود هم از ان میان
آخر چه شد و کشن را که لاف خدائی میزد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روز
اوتار او به تیری تیره گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک
بیفشاند آیا گمان میبری که از ذلت بری بود و در ان مدت که مرده او مهمل افتاده
و شغالان بر وی نگذشتند و مرغان مردار خوار گرد او نگشتند و حال جادو دنیم
ز نمود که کشته بر کشته پشتها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاده بودند و شغالها
اینکه وقت مرگ او می شنیدند و ... آمد تا اینکه رسید خان مار سیاه بود که روزگار اوتار مشهور
... بدید ... سزای گناه + از رسید مار سیاه + گو که ظاهر بشکل ... + ...

دم مین کالا ہو گیا اہنکار سی + اس پہاڑ مار کو پہچانی + کشن جی سی ابکو ر و کرپانی + اما خیال
می بندی که کشن و همه اقربای او را که مدتی در بیابان مردار افتاده بودند روزی سگان و شغالان
متفرق بودند ظاهر ظن تو چنان خواهد بود که باد بیز خاک بسیار بر ایشان پاشیده جثه‌ها را پنهان داشته
منتی عظیم نهاد تا سگان و شغالان را بر ایشان نظر نیفتاد غرض آنکه بقای دنیای بی ثبات معادل
بستر خوان شمرد و گمان القا نتوان برد پس طریق تحقیق آن است که در اکرام و احترام خویشان تجهیز
و تکفین و دفن ایشان نهایت اهتمام بکار باید برد و فکر نهایت استحکام قبور باید کرد و بعد از آن
کار نجه ایا ید سپرد و جهد خود را موجب دوام و بقا باید شمرد و نهایت غوایت و نهایت شقاوت است
که خویشان خویش را باختیار خود ذلیل گرداند و جلیل نه نهد و سخت ناخلف و بدنیت و بلا
بی مروت و بی مودت و مشکل بی حیا و بی غیرت هندو پسر است که پدر را باختیار خود در نار افگند
و اگر دست و پایش بزور آتش بجنبد بچوب تبش بزند و سرش بشکند اگر در نسب فرقی ندیشتها فرق بابا
چرا شکست و اگر از خمیر مایهٔ او قالبش بصورت می بست کالبد او را چرا می خست و اگر دل بر وفا
می نهاد خاک او بر باد چرا میداد صد حیف که از آتش دم میزند و در نارش می افگند و خود را
از هوا داران او میداند و بر خاک سیاهش نمی نشاند و خاکسترش را بباد حواله مینماید تا جزو جزوش
بهر کوی و برزن رسیده از جهت جاروب کشی در پای خاکروبان افتاده می خواهد که بر جا گذارند اما
خاکروبان رحمت نمی آرند و حواله بجاروب میسازند و جمع نموده بنجاستگاه می اندازند تا بنجاست
باهمدیگر در سازند صدق الله عز و جل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن سگان و شغالان
و خوردن ایشان نصیب خویشان هندو بن بد انجا دست نه نشان اهل اسلام نمی کنند هندوان
پدر و مادر و برادر را چون دمان کفر بیان میسوزند و رو سیاه میسازند لب رود گنگ برده
نار می را در آب می اندازند و سگان و شغالان که انتظار می برند می برند و می خورند و نخورند
و اگر بفرض از چنگ آنها رست امید سلامت نباید بست چرا می گشتیف که در زعم او تا ر
بودند تا ول متغیر شید و اگر قبول نمی شد خود را بکشتیها میرسانند و کشتیبانان بچوب کلان دور

می‌نماید تا کسی را تاپاک نگرداند آخر حال آنکه مردار می‌خوار میرود و نزدیک کنار می
مردارخوار می‌شود و آیا ندیدی که هندوان طفلان مرده را بصحرا برده اندک خاکی
می‌افکنند و گرگ بزرگ که بزرگ آن خورد و سگ گند می‌خورد و اورا می‌خورد و اگر گرگ خبر
یابند سنگ و شغال نمیدوند تا سیر شود + هنگون کو جودتی معلوم عدا + تمهارا می سگونه
شوتے رتن کیا + آنکه نیز پی سپرند جگرمند را باختیار خود بسگان سپردن وحق کردگار
نگاه نکنیست و فرق بزرگان و خوردان منود چیست وحق آن است که ازین شعر شیان
لت بالغ از کفر می‌رود در نار + طفل را مینکند زمین کنار + اند من اگر گبر
وغیره را اجزا دفن نکنند جوابش آنکه در بید مسطور است که سنیاسی وز آتش مرخود را
سوخته را نتوان سوخت در طریق حکمای هند خیلی پسندست که سوختن مردگان را از دا
چه فایده آن پدید است که تفریق اجزای جسم زود تر دست دهد هر جزوی بکره خود ر
جستن بگو اجزا چگونه زود تر بکره خود رسد اکثر اجزای بدن خاک است اگر
هوا در جسد و نار و بر تقدیر یکه هندو فی النار رشد خاک او که بیشتر اجزاست برباد
از کره خود جدا افتاد چه زور آتش اجزای ارضی را اجزای دخانی کرده برباد خوا
از آن مفارقت اگر باد آن اجزا را به بیابانی محیط رساند آنیه از حبل خود که زمره
واگر بعض از هوا بزمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت د
وضع در کره خود اقامت خواهد بود و مفارقتی رو نخواهد داد با فنا بر بقیه عنا
بخاک بسیار کثرت اعتبار آن چیست و ازین قطع نظر خاک آب این است که با تر باد
یک کرده بهوا خواهد رفت و در کره اجنبی قرار خواهد گرفت نی فی حبل بهوا
و از اصل خود خواهد گذشت و اگر سبیل نشود با پاره ابر با آب خود را ریخته بسر گشوده
بلکه بخاک خواهد شد و بعد از آن حرکت لشکر کرده بود همان طریق دفن اختیا خواهد
آنچه دانا کند کند نادان + لیک بعد از قبول رسوائی + باقی ماند نا برد واکه صا

البته باصل خود خواهد رسید بالجمله اصل انسان آب و گل است لهذا دفن را اختیار فرموده و اصل شیطان
نار و هواست او نیز راه اصل خود پیموده آلهی از هوای نفسانی نگهدار و از نار شیطانی در غفلت مگذار
ــه بسوی هوا و هوس مسپار و بهوا مرد را میسازند بنار چه از اینجا توان دریافت که هندوان
از معرفت احوال هر گروه غافلان اند و بحر کرهی مانند آمدیم بر سر بیان سنیاسی که خداشناسی از آن او
هم نیست اگر مقصود از سوختن زود متفرق شده اصل خود اندوختن باشد باید که سنیاسی را نیز از زمین
مصلحت محروم نسازند آخر ایشان را کمتر از سفهای هند قرار دادن نه شایان حکمای هند توان شمرد
و عذر بارد می که در حق آن مستحقان نار از بید آورده چون بید ثمری نتواند داد زیرا که در زود در
البته خللی خواهد افتاد و حکمت حکمای هند مهمل خواهد گشت و طرفه تماشائیست که اندرین تفریق اجزا را
مقصود حکمای هنود فرموده حالانکه بانی بید خلاف آن مقرر نموده چه حاصل بیان او این است که مقصود
از نار عذاب و حریق است و آن لازم عمر این فریق است چه همواره در آتش ریاضت میسوزند و نهایت
رنج و تاب و نهایت اندوه و عذاب در حیات خود می اندوزند پس حاجت بتعذیب دیگر نخواهد بود پس
از بید ثابت شد که مطلوب تعذیب و تحریق است نه تجزیه و تفریق و اگر همین تفریق مقصود می بود
در حق سنیاسی مفقود نمیشد چه ظاهر است که از رنج و الم عبادت دم رفت تفریق اجزا نخواهد داد
و مقصود سفهای هند بدست نتواند افتاد و از اینجا توان دریافت که بید هندوان سخن شاعرانه بیش
نیست سبحان الله که بانی بید این حرف از کدام شاعر آموخته که سنیاسی از ریاضت سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طرفه تر آنکه بید رنج و الم را مقصود می گرداند و اندرین تفریق را مقصود او
می داند و این همان مثل است که مدعی سست و گواه چست و تحقیق حق آن است که چون هندوان
بدترین مشرکان اند که اقسام سه گانه شرک را دین خود میگردانند خدای تعالی برای آنها عذابهای
سه گانه نهاد یکی کلفت و ذلت دنیوی که مخصوص ایشان است نمی بینی که گاهی این قوم را در دیگر
بلاد سلطنت نداد و انتظام آفاق در کف آنها نه نهاد و اگر اندک جماعتی از اقلیم دیگر می آید
فتح هندی نماید و دست به تذلیل هندوان میکشاید و معلوم است که این قوم همیشه محکوم است

دهواره و بر همین قرار بوده اند که دختران بپادشاهان میدادند و تحفه ها می فرستادند و در روبرو
می نهادند ذلت این فرقه بجائی رسیده هست که اینها را خوارترین مردم
غلام کمینه بر زبان نسیرا این سخن طولی میخواهد اینجا همین قدر بس دوم عذاب نار که در دنیا
نا نمونه نار جحیم در نظر آرند سوم خود ظاهر ست و لهذا اطفال ایشان را که شرکی نکرده اند
سپرده اند و از نار بر کنار زنده و با در زمین را در کنار و چون سنیاسیان آخر کار از کشتن بر رسته
بر زنیگر اند اگرچه عقاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران
و اند که نام توحید می برند **اندرمن** مسلمانان میگویند که هندوان شیر میخورند حالانکه
از خون گاو ست جواب آنکه از غذا است نه از خون ورنه از خروج شیر کثیر می مرد **بت شکن**
جواب صواب بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آن ست که خون مشتمل
بر چیزیست یکی روح حیوانی که در همه اعضا ساری ست و حافظ بدن از فساد همان ست دوم
که در قوام بدن بکار آید سوم اجزاء زائد که از قبیل فضول باشد و شیر از همین اجزا
و چون وقت خروج خون بسیار ارواح کثیر بیرون میشود گاو از جان میرود بخلاف شیر که از اجزا
امتیاز یافته است **اندرمن** دلیل بودن شیر از غذا این ست که در طب هند مسطور
است گاو و شیر پیدا میشود و از شیر روغن **بت شکن** وه چه دلیل ست آخر جا یک
در غذا و خون ست و کدام یک از گاو بیرون ست و هر که از خون میداند دیر میگوید که
گاو ست ازینجا دریافت باید نمود که حال فهم شود در فهم کتب هند این ست حال علوم دیگر را
چه خواهد بود **اندرمن** به ۵ ۴ مسلمانان بعض اقسام شراب را حلال میدانند چه در کنز
که شراب مثلث روا هست **بت شکن** خداوند را هرجا بلا میزند حال فهم کتب عربی
شنیدنی ست و حال فهم فقه این هست که محاوره هندی را بالعربی می برد چه شراب در زبان عرب
بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت جز آن خصوصیتی به شکر ندارد و باین خواری توقع
داری میفهمان زیبا نیست **اندرمن** ۴ ۲۵ شود در بنا در محکمه زهر خورانیدن برام

شعر
جفای خویش را بس بر نیاری
ز من خود را نیابی
سلطان سکندر
در من و در زبان
حسن و جمال
سخن و در زبان
زمین ... ایشان
دختران خود را
باین ... دارند
... س

روا است **بت شکن** تعصب خدای هنود بیجا است بدرگاه داور چه برهمن وچه غیر او **اندرمن**
وجه حرمت طعام آهنگر وگازر آنکه اول سلاح میسازد وانجام آن ایذا است ودوم جامه میشوید
ونجاست بعضی از پارچه ها پیدا است **بت شکن** ابطال این سخن گذشت اینجا همین قدر گویم
که این پیشه ها را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میگردانند وصاحب پیشه را پلید مخوانند زهی دانای
احکام که گازری حلال است وطعام حرام ولطیفه آنکه طعام برهمن روا است اگرچه پس افکنده خود
بدست چپ یار است میشوید ونیز نجاست جامه موهوم است وپلیدی برهمن معلوم وشاید که گویند
که شستن جامه گناه است ونشست وشوی براز برهمن براز واگر گویند که براز برهمن پلیدی دارد
که برهمن بگو تا ماند گوئیم که برین تقدیر گوه او نیز موجب تطهیر خواهد بود وخوردنی هنود تصور
باید نمود وعجب است که برهمن طعام راجگان با وجود ایذای انام رغبت می نماید وایذا بمعنی محروم
چارا درا بیداد می فرماید وطرفه تر آنکه طعام صیاد حرام است حالانکه صید افگنی کار چهتری ورام سنت پس در
آهنگر را
طعام خدای هنود نیز حرمتی تمام است وازین احکام یقین است که دباغ بانی بیداز هوش خالی است
وحال عقل او چالی **اندرمن** طعام خمار را چرا حرام میدانید **بت شکن** فهم سخن نمیتوانید
چه حکمت آن است که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه بد را بگذارند ونقش
بر عقل هنود که پیشه گازر را حلال میشمارند وطعام او را حرام میپندارند **نقل** است که گازری
بخدمت یکی از پندت صاحبان آمده پالاگن بجا آورد واز هر دری سخن راند تا درباب پندت
التفاتی رو داد گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که گشاده
گردد کدام یک از پلیدی جامه وگوه برهمن علامه پاک باید شمرد پندت دامن خجلت بر روی
درین محل جواب نتیت داد **اندرمن** در گذرست که خراج تجارت شراب وخنزیر از ذمی باید
گرفت **بت شکن** گرفتن بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام از آن نبود که از تجارت
پرهیزد واین امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن است که کافر مطیع را بر آئین خود باید
گذاشت ودر لتعرض روا نباید داشت وکافر اعتقاد حرمت ندارد تا از جهت حرمت پیشه را بگذارد

اندرمن وشود به بید مرده دارد **بت شکن** مراد از بید مرده آن نیست که شجر را در آب
انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بحد سکر نرسد و آنچه جوشیده شود مطلقا
متروک است و در جادم جواز و نصوبدان اختلافی نیست **اندرمن** عجب است که خوک در مهر
زن رواست **بت شکن** اعتراض خوک بیجاست چه ذکر خوک که وقت نکاح آید لغو
می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود نه آنکه خوک بزن داده شود چنانکه اهل ایمان گمان
برده اند ای بیچاره ناواقف بارها گفتیم و باز میگوییم که فهم فقه نهایت مشکل است و هندو
دم از دن کار جاهل است **اندرمن** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نمی آید **بت شکن** جناب
گو بنظر الهی بیا در نظر مولف مهابهارت می آید چه در صفحه ۱۶۳ انظام آن کتاب در شمار دوزخ
این نقیه مسطور است سوای اسکے جو لوگ بین سود خور + سحر خیز اور گنہگار اور جور + **اندرمن** هنود
هنود از مطعامی ایشان منع بود که مبادا رفته رفته اشیای ممنوعه بید خوردن گیرند و نه قباحت
بود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه دار بنگ و شراب می خورند و دیگران مطعام ایشان نمی شوند
و بالوم خرابی روسید **بت شکن** از هندو می پرسم که اگر انسانی دست نجاست رسیده
بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه هنود از نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری دست
به پلیدی میرسد و برین تقدیر بعد استنجا هرگز پاک نتوانند شد پس طعام دست ناپاک چه خوردن
بر پلیدخواری برهمن دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شراب خوار دست و دهن
بشست پاک گشت و عجب از خدای هنود که از شیرینی منع نفرمود ظاهرا معلوم نمیشود که شیر گوسفند
پامال چمار میشود و خلاصه آن برهمن به برهمن والا تبار میرود و نیز برای هر هندو ولی جایی جداگانه
واجب نکرد و غالبا نمیدانست که در چاه اشتراک شیرخواران و چماران و غیر ایشان خواهد بود و طرفه
اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی باشد آبش نخورند گو چند چاه باشد و آب چاه می خورند اگرچه
آوندهای هر قومی در آن رسد و پیدا است که اگر رنگی در چاه افکنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست اقوام افتد بر جای خود خواهد بود و طرفه تر

آنکه انگوزه همه اقوام هند می خورند حالانکه حقیقت آن این است که درختی ست در ولایت کرار اقوام
اقوام سر آن قطع کرده شیره آن را که بالا می آید می گیرند و صورت آن مثل درخت است که هندی
آنکه می خورند و آن شیره بسیار قلیل را با پیه گاو و گوسفند آمیخته می جوشند و به برهمنان فقیر
تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم کهار آرد را بدست خود لت کرده گرده بسته بدست برهمن
می سپارند و چون پخته شد پسیدن دست کهار روا ندارند و چه طرفه عقلی ست که چون تر بود
اثر می پذیرفت و چون خشک شد پلید گشت سه گر بود ش ز هندستان نمونه + که باشد کار هندو
و از گونه + و انجا نکته ایست که در خاطر شریف هنود نمی رسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می جویند و معلوم ست که آب و خور جمیع اطراف هند بر یک نسق نیست مثلا هنود دهلی تا پشاور
و کابل با اقوام دیگر اختلاط تمام دارند از مشک مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از ماکول
و مشروب شرکت دارند و همچنین هندوان دکهن بطرزی دیگر اند و همبرین قیاس همه اطراف هند را
بشناس که آنچه اینجا مکروه ست آنجا معمول ست بالجمله از جهت مناکحت سرایت بی تکلیف دست
می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بندد و حاصل اینکه هیچ قانونی در دین هنود
نتواند بود که کلی افتد و برهم و درهم نشود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان این ست که ده خر در یک طویله
گیاه می خورند وجهی ندارد چه مشارکت خورد و نوش در جمیع جانوران پاک موجود ست پس وجه تخصیص
این مثال مفقود ست و تحکم فخر هنود ست نمی بینی که گاوان و گوسفندان و اسپان و امثال اینها
مشارکت دارند اما در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خران ست که در یک طویله
گیاه میخورند باقی ماند تنها خوری که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال هنود از مثال
همین طریق تواند بود که دو سگ بر مرداری بسر برند اندر سخن که مکان از زخم کار فگندند
معقول ست که دفع زحمت گاو پیدا است اگرچه بقضای خود میرند مذهب شکن جواب این
از اقرارات پیدا است اینجا همین قدر باید شنید که این سخن بدان ماند که شخصی بچگان جانوری را
از آشیان دور افگنده و گوید که بقضای خود مردند اگر گوئی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود ست

وانجا دفع شر نابود گویم رحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
و کرمان را فدای گاو شمردن کار کرمان نباشد جان کرمان ضایع میشود گاو بوجود کرمان
هلاک میگردد دوسه گر گمویی خوش ست شفقت گاو + جان کرمان فدای راحت گاو + گر نیست
ای سخن وسواس + قدر انسان زین قیاس شناس + که بشر از همه بلند ترست + هر که فضلش ندید
گاو و خرست + اندر زمین جانورانی که غذای مسلمانان میگردند همه چرکین میشوند پس اگر
بهشت روند مآل انجام چرکین خواهد شد بت شکن میدانی که جناب بابای تو در آغاز
چقدر خورد بود و از ترانه غذا قالبش بحدی رسید که ترا و برادران ترا تالیف فرمود پس اگر
لازم باشد که هرچه در شکم رود همه چرکین شود لازم خواهد آمد که هرچه در بدن والد ماجد تو از جهت
غذا افزوده شد همه چرکین شماری و خود در باب اول گفته که پسر از اجزای زایده غذا بصورت
می بندد حالا اندک تاملی کن که چه امر به ثبوت می پیوندد و بر همین قیاس حکم بابای هنود بل همه
آبای او پیداست ببین که احکام چرکین از کجا تا کجا هست و خود میشناسی که کشن در ابتدای طفلی چه
قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا بفزود و چون هرچه در شکم می رود همه چرکین میشود
قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود آمدم بر سر تحقیق تو هم متذکر
باشم که تبدل ماهیت موجب طهارت می شود چنانچه منی نیز صورت برهمنی یا اندمنی پذیرفته پاک میگردد
برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگرچه بعد از خوردن چرکین شود آخر متفرق شده شکلهای
گوناگون می پذیرد و این همه تبدلات در دنیا روی میدهد و روز قیامت همه اجزا فراهم آمده
باز حیوان خواهند شد و پاک خواهند گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدلی هست و بعد از آن
تبدلی دیگر هست که مسک اذفر خواهد شد و بعد ازین مناجی دیگر هست که احساسی و ادراکی
خواهد یافت و با این همه تبدلهای رنگارنگ چه دهن داری که چرکین بر زبان آری و تحقیق هست
که از دامان تو هرچه بیرون آید جز چرکین نتواند بود و چه خود اعتراف نموده که دهن هنود حکم مقعد
دارد که تا براز در اندرون هست حکم پلیدی نتوان کرد و عبادت روا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک ست همچنین هست دهان هندو که آب دهن تا در دهان ست حکم ناپاکی ندارد و دهن که بیرون آمد
پلید ست و پیدا است که سخن هندو نیز از دهان او با اجزای آب دهن آمیخته بیرون می آید پس
بتقدیر جرح کین نخواهد بود **دسا** هر سخن از دهان قوم هنود نزد ایشان پلید خواهد بود +
اندرمن بیچ مسلمانان جانوران را ذبح میکنند **دسا** نماند سمگار بدروزگار بماند برد یعنی
پایدار + **جت شکن** هندوان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و بانیان شاستر کرده اند
دکنن نارجن و راد و پچهمن هید اگنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و راماین و بهاگوت ظاهر
ست نماند سمگار بدروزگار بماند بر یعنی پایدار + دهر مهی برین خواهد آمد در تشنا ربا باید بود
اندرمن اگر بعضی جانوران در یک محبّیان رحمت ست بر روی شیر و شغال چرا بحرم باشد
جت شکن اگر تعلق او تا رحمتی و کرامتی ست در حق قالبی که دران بروز نماید گو سگ
چرا بحرم باشد آن را نیز شرفی و جلالی باید داد ورنه تعصبی بیش نخواهد بود و چون تعصب
ایشان خدا نتواند بود معلوم باید شد که دین هنود از خدای شان نیست بلکه برهمنی چند بر بسته اند
اندرمن انصاف باید کرد که در مذهبی که اهلاک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
بود **جت شکن** انصاف باید کرد که در مذهبی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
کشته ام و گنه گار نگشته ام چگونه دین حق تواند بود **شعر** نماند سمگار بدروزگار بماند بر
یعنی پایدار + **اندرمن** اگر گویند که ذبح بعض جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روا دارند اما همان وقت
روبروی مردم بجنت می بردند و دیگر محققان شاستر اگرچه ذبح می کردند بر لوبیدن قناعت
می نمودند و محققان بید جایز نمیدارند و تاویل جانور جگ بکار می برند و معنی باطنی میگیرند
جت شکن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی پر می کردند
و ذبح باتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جز این که **دسا** نماند سمگار بدروزگار بماند
بر یعنی پایدار + زنده کرده بهشت بردن هیچکار نخواهد آمد آیا در باب ادای حق لفظ موده می

که اول کشتن و بعد از ان به بهشت بردن از عدل دور ست و ظلم نزدیک و نیز معتبران
بید چرا در حق کسانیکه جانوران را ذبح کرده روبروی مردم به بهشت می برند بی ادبی روا
می دارند و بزعم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود دلیل معلوم شد که این سخن عین ظلم ست که زخامگان را
جان بخشی کرده اند + سه نماند ستمگار بدروزگار + بماند برو لعنت پایدار + و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید هیچکسی از پیشوایان هنود ذبح نکرده است تا بزنده کردن چه رسد گوییم همین سخن
مطابق واقع ست و عادت هندوان ست که چون در بیشه ملزم می شوند همچنین بیواتهای
عجیب می تراشند تا سخت خجل نباشند اما این کار پیش نتواند رفت مگر ابلهان هنود که قصه‌های
تراشیده را به غبی تمام میشنوند و حاشا که عاقلان از جا روند حالا از معتبران بید می پرسیم
که اگر کشتن جانور گاهی روا نیست و مراد از ذبح بعضی از جانوران آن ست که نفس خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن وارجن و رام و لچمن که صیدها کرده اند چه خواهند گفت
آیا آنجا نیز همین مراد ست که صفات ذمیمه خود را دور میکردند و اگر گویند که برای ایشان
روا بود گوییم در حق مسلمانان نیز که صدبار از اوتار بهتر اند روا باید داشت و در حق رام
و لچمن و کشن وارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر را بخوانند قطعه شنیده ام که بقصاب
گوسپندی گفت + در آن زمان که سرش را به تیغ می برید + برای خس و خاری که خورده ام دیدم
کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید + و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسبت و دیگران که بوئیده اند باید که این دو شعر را نیز بخوانند آنچه
عبید الله میگوید که هندوان تمام بدن زن را وقت حیض پلید میدانند جوابش آنکه مسلمانان
در غسل تمام بدن را میشویند اگر پلید نیست چیست **بت شکن** اعتراض آن بود که هندوان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدانند بنابران اگر دست زن با ایشان رسد
پلید می شوند و جواب را مناسبتی با سوال نیست زیرا که نزد مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست ولهذا از دست او خوردن و نوشیدن رواست و شستن تمام بدن
مجرد عبادت است نه از جهت نجاست **اندرمن** عبید الله عجب دارد ازین که وقت مرگ
و ولادت همه خاندان هندوان پلید می شود حالانکه در دین محمدی تا سه روز از خانهٔ وارثان میت
مرده خوردن ضیافت مکروه است **بت شکن** اینجا و هم هندوانه بیچاره را بران آورده
که مکروه بمعنی ناپاک گمان برده حالانکه ضرور نیست که زبان اردو هر جا با عربی هم معنی
باشد مسئله آن است که وارثان مرده در ماتم میباشند در صورت اهتمام ضیافت
مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانهٔ ایشان ناپاک
باشد ازینجا توان دریافت که اندرمن طرفه فهمی دارد و قدرت بحث او خود در عالم مشهود
است **اندرمن** عمل خود بدیگری دادن روا میداند **بت شکن** عین عمل او بدو وا
گرفته بدیگری نمیدهیم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی است بدیگری می بخشیم و این
بدان ماند که شخصی روز مزدوری کرده آمر خود را گوید که اجرت مقرره بپدر من دهد
اندرمن عجب است که سردار لشکر موسی زنا کرده هفتاد هزار مردم بجرم زنای او مبتلا
بوبا شده مردند **بت شکن** در دین احمدی جائی مذکور نیست که آن همه مردم بسبب
زنای او هلاک شدند بلکه در روضة الصفا و جز آن مذکور است که مردم بسیار مشغول بزنا
بودند بعضی از ایشان زجر و توبیخ کردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنانکه خود پرهیز
نموده دیگران را نیز حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند **اندرمن** در
حدیث آمده است که هر پسر که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب است
که پسر قرآن خواند و تاج بر سر پدر نهند **بت شکن** معنی آن است که بر سر پدر او نیز افسر
می نهند نه آنکه پسر محروم گردد و خدای هنود آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
بر منصب والا نشاند و پدر او را نیز سرافراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هندو هیچ جا از تبدیل
نمی رود و محال است که پیمان ناپاک گشته همان پلید شود پس اعتراض مولف تحفه بر جی

خود ست اندرمن در تفسیر حسینی ست که سامری بت پرستی نمود و که هر که او را مس میکرد
گرفتار می گشت بت شکن این نیز برهان عادت هنود دانه بنی ست چه از قرآن و حدیث
نیاورده ست و ازین قطع نظر محل اشکالی نیست زیرا که بر مغضوب الهی رحمت آوردن و
مس کردن خلاف رضای حق بود اندرمن بعضی از اهل تفسیر گویند که در بعض اولاد
سامری نیز این اثر موجود ست بت شکن بعض اهل تفاسیر سخنی از مردم شنیده
رقم نموده اند تو نیز بگو که خدای هنود نیز سخنی شنید. و بی تحقیق در بید آورده ست اندرمن
۲۶۸ مدرین هنود چون آب دهن بیرون می رود پلید میشود بت شکن آری این
هنود در حکم مقعد او ست که تا براز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت هندوان
روا می گردد چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگوییم که سر این حکم واضح باید گفت ورنه
هر کسی که صبها ورزد در حق او توان گفت که هر کاری که میکند حکمتی دارد و شاید که چنین فرمایند
که هوا تا پاک ست چون آب دهن بیرون می آید تا میزش هوا پلید میشود اما برین تقدیر هم آب
و طعام هنود نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست اندرمن اگر آب دهن پاک ست
در مسجد چرا خیوه نمی اندازند بت شکن اگر پای هندوان یا ساق ایشان پلید نیست در معبد
چرا نمی نهند اگر گویند که ساق هندو اگرچه پاک ست اما در بید نهادن از ادب دور ست گوییم
هم برین قیاس بشناس اندرمن اهل اسلام پس از خروج منی تمام مضامین میشویند اما پیر در
فرج می رود بت شکن قبل ازین گذشت که اندرمن بر مسلمانان بعبد اطلاق طعنه
می زند که هنگام ادخال عضو در فرج زن و دیگر بهائم بدون انزال غسل را واجب نمیگردانند
معاذ الله چقدر نادانند ازین اعتراض ثبوت پیوست که نزدیک هنود سبب غسل خروج
منی انزال ست و نفیر در جواب آن گفتم که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال ست یا ادخال در حشفه
آمده ست که الماء من الماء این [illegible] از جهت آن آمده ست یعنی اغتسال بسبب انزال ست و لهذا
اگر در صورت احتلام خواب یاد داشته باشد و تری نیابد از وی غسل بری خواهد بود و اگر تری

دریا بود دخول دریا داو نباشد لازم خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل دخلی
نیست پس خلافت منهاد موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میداند بنابران میگویم
که طاسر اسند و ان قدم تا فرق دخول سفر سند ورنه تمام بدن را چرا باید شست و مسلمانان
حنفی شوهند گرفت چه دخول را در لزوم غسل دخلی نمیدانند پس کار لطیفه اندرمنی از پیش خود
رفت و از جانب مسلمانان همین نکته پس که هرکه دخول را سبب غسل میگرداند در باب دخول آنچه عمر
او داند و کار او بداند بیت بدله اندرمنی آندرمنی * سوی او برگشت از نادمنی * و حکمت
شستن تمام بدن همان ست که ثبت گشت و بیش گذشت حالا وقت آن ست که خاطر اندرمن
جویم و گویم که هندوزن چون عبادت لنگ خدا را میخواهد عضو خود می شوید ظاهرا پرستش لنگ
بهمان عضو بجا می آرد و مردان هنود چون تعظیم سنیاسی خواهند عضو خود را بمنی و جز آن مسح
شویند غالبا طریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد با اندرمن بر تقدیری که اندرمن سر و
فروعات شریعت محمدیه پردازد جمله مسلمانان سپر اندازند و زهره در بازند و آهنگ گریز کنند
که جمعیت نماند و زبان بریده شود بیت شعر الا الا صاحب شمشیر لیست * نه از گرچه
آرسنده از موش هست * درخت که دراز بن بر کند * بگرز گران بیضه را بشکند * چو لالا کهوری
دلپورسی خورد * بسیار کرد و یکسان جان برد * چو از دال شد مستان پهلوان * بسیار گرچه
بپیچد عنان آری مسلمانان را چه یارا که با چنین کس مقابل شوند اینجا نه قیصر ست که قصرش بر کنند
و نه کسری که بنای کسر شوکت سرش بشکنند اینجا پورسی سنگه کهوری داس ست بروی چگونه تازند
و چرا سپر نیندازند و زهره در نبازند اندرمن گرانگشت من حرف گیری کند * ندانم کسی
کو دبیری کند بیت شعر حیف ست که انجا رستم دستان بود ومی و اینجا بالی ناتوان
می نماید چه حرف صبی جانب است دبیر در لغت ریسمانی که بره زن وقت رشتن طرف آن
بسر انگشت گرفته بگوش خود رسانیده بر دوک می پیچد پس حاصل وحدی اندرمن همین باشد
که هیچ میشود در رشته است که بره زنی طرف آن با انگشت گرفته تا بگوش خود کشیده باز محکم خود

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که ای رشتهٔ ضعیف تا بگوش پرده زن رسیده ای گردیده
بر حذر خود باش که مرد پیر زن تا گوش او دست و لب **اندرمن** هر که در راه دگر چاهی کند +
خویش را آخر دران چاه افگند + **بت شکن** این شعر که بر زبان اندرمن رفت بطرز دعا
در بیان آمد یعنی چاه هلاک کندن در راه اندرمن واجب ست و در راه دیگران خیلی نامناسب
پس هر که در راه دیگری چاهی کند هلاک باد و در همان چاه بیفتاد چه حق اندرمن را از دست داد
اندرمن مولف تحفهٔ اسلام را محیط میگوید که هر که در و رفت پاک شد و خود ناپاک نتواند بود
جوابش اینکه رودهای عالم که بمحیط می در آمیزند از عذوبت اصلی خود میگریزند و شور میشوند
بت شکن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرور نیست که در جمیع امور اشتراک باشد میگوییم که انهار
عالم از عذوبت حسابی برنمیگیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگریزند
تا بمحیط در آمیزند باری بر جویبار می شناسد که هر آبی که درین بسیط ست از محیط ست ~~
از کجا آورد خاک خشک آب + گر نشد از بحر اعظم فیضیاب + گاهی باران رحمت بحبابش همه جا رسیده
وگاهی از فیض باطنش چشمها جوشیده ~~ اگر باران بکوهستان نبارد + بسالی دجله گردد
خشک رودی + وگاهی چه شعری گرامی می فرماید ~~ عالم اگر از دل ترا دو منبعش فیض حق ست
خفیه راهی تا محیط آمد گرامی چاه را + آمی شور بحبت نمک بحرام مشو و بهر تحقیق بر لب گنگ رود که
معبود تو شده برو تا دریابی که خود را آنکه از محیط گرفته است و میگوید و وصل اصل خود جسته است
و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زنان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
که دارم نه از خود ست چه هر آبی از وست و چون بمحیط میرسد میگوید که من چه باشم همه اوست
و رودها از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگریزند و چگونه نگریزند آیا معلوم ندارند
که این عذوبت صوری ست نه معنوی و دنیوی ست نه اخروی و فانی ست نه جاودانی
و پسند دل دنیا طلبان ست نه ماسول حقیقت مشربان و مخصوص بر تشنه چند ست نه عموم خلایق را
سود مند و گذشتنی و گداشتنی ست نه جستنی و نگهداشتنی و هم از اصل ست نه از خود بنابرین تحقیق

و مساعدت توفیق هر جزوی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاظت پیوسته باشد ترک
وصل نمیگوید و فراموشی اصل روا نمی دارد و مثل شوربختان نمک بحرام و هندوان ظلام
از صاحب نمک سر نمی تابد و بقا و دوام اصل خود را که محیط فیض بسیط ست درمی یابد و برای
بقای ابدی می شتابد که سعادت طلب و حقیقت مشربست و می خواهد که از خلوص و وفا و صدق
و صفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگریزد چه تا تلخی مرگ نچشد کام آشنائی
سرمدی نگشد و تا بوحدت اصلی نشتابد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیند حقیقت هست
که لذت بقای معنوی که عذوبت چند روزه دنیوی فدای آن باید کرد از معبود خود در دو گنگ
نرسیدی ورنه بحقیقت مطلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخکامی ست
نمی گزیدی و میدانستی که این عذوبت فانی نیز از محیط ست و فیض نهانی او جاری دیگر سیلاب
سیلاب یافت گنگ از بحر فیض معنوی عذب صوری شد بر سیم دنیوی و حال گنگ ست که
اشیای ناپاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه با محیط می آمیزد و فرق از میان برخیزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نتواند داد که اینجا
عالم وحدت ست نه کثرت و در محل یکتائی چه جای خودنمائی اندرین هر که با مجدبایان می آمیزد خاک
بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی می گردد بیت مشکل باید دانست که اینجا
صاحب مطبع در غلط افتاده کاری کرده است که مطبوع طبع سلیمه نبود و نتواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این ست که بجای دال میم نوشته و عبارت اندرین برین نمط آورده
که هر که با مجدبایان می آویزد خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقبی میگردد دلیل
این توجیه آنکه هر که با مجدبایان همه آمیز و مدفون نشود و چنان رو نسپارد که در آتش رفته
خاکستر شده بر باد رود و خاک بر سر روزگار ریزد در دنیا و عقبی گرفتار عذاب نشود چه این
آمیزش مخصوص هندوان ست پس معلوم شد که دال بجای میم نشایان ست و مجرد داد معنی اندرنها
که قصد تفضیح مینود ست مخصوص مشهور اندرین جا باید که بر اهل مطبع تمنا ساز باید و معنی دار آنچنین

خود ظاهرست که ستیزه کردن بشبهه یعنی هر که با محمدیان ستیز د در حق او چنین در چنان آخر
اندرمن ۲۲ جید اسد مے گوید که نزد یک هندوان شرافت و رذالت و نجات و سعادت
از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکورست که در جمیع براهمه
عالم دین بید شریف ست و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه اشرف
در وصف همین کس هر چه گفته شود بجا باشد بت شکن ۲۰ چه جواب که بوجوه ناصواب
یکے آنکه مقصود معترض آن بود که شود در بیچاره بمنصب بید خوانی و شاستر دانی که موجب
نجات جاودانی در زعم هندوانی ست نتواند شتافت اگرچه معرفت حق هم وارد جویده و برهمن نواند
این رتبه یافته ست و خواهد یافت اگرچه براهمه بوده و ترک اعمال نیک گوید و جواب این بیت
که برهمنان در حق مناصب هر چند مراتب اند دوم آنکه قول بانی شاستر وقتی مقبول تواند بود
که شود در عرفان پرده را اجازت تا بید خوانی و پیشوائی هدایت رسانی تواند نمود سوم آنکه قول
بید و شاستر هر جا بوضعے دیگرست کلام این مقام را چه اثر اندرمن اگر برهمن شود در بی را
بنده خود سازد ملک او ملک مالک ست چه مملوک مالک نتواند بود بت شکن مالک
تمام عالم متعصب نتواند بود پس اگر شود در بی برهمنے را بنده خود سازد ملک او ملک شود درست
چه مملوک مالک چیز موجود نتواند بود و لتصریح باید فرمود که طریق بنده گردانیدن شود چگونه
تصور باید نمود اندرمن بانی تحفه میگوید که نزدیک هنود جز برهمن ناجی نتواند بود جواب
این که علمای بید نه شاستر هر قومی را قابل نجات میشمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
بت شکن علمای دیگر شاستر ها چه عقیده دارند بتصریح در قلم آرند اندرمن بر عالم حکم باری
چهار گروه برهمن و چهتری و بیش و شود در مقرر کرد اول برای مجاهده و ریاضت و پیشوائی
دینی مقرر ست دوم با مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات دنیوی جازم
و چهارم بخدمت آن سه عازم بت شکن صاحب طبع براه نا مطبوع رفته است اصل عبارت
این ست برهمن بحکم نفسانی چهار گروه مقرر گردانی آخره دلیل عیان ست که در رو سائل نیست

نشت از انصاف نباید گذشت که تعصب ناحق شان جواد مطلق نیست و جه تحسین بهمن
نذلیل شود در حیثیت و اگر این کار از بر آید از چنین عقیده و از نکه بر تاجسد بهمن
رزندان را از رنج و محن و بلای زمین نگاه داشت و بر منصب شرافت بی شر و آفت بر گماشت
نعمت بی نقمت و عشرت بی عسرت بایشان سپرد و مضرت شدید با مسرت بی اعتبار نصیب
دشمن می کرد **اندرمن** اگر پیشه یا صعین هر قومی نشود خللی واقع شود که هر کمتری شبه بهتری
جوید و ترک مرتبه پست خود گوید **شت گلشن** اگر کمتری لیاقت و قابلیت حاصل نموده
برتری طلبد در تبه معرفت یافته بدهی دیگران گردد نزدیک عقلا و حکما نامحمود نتواند بود
و اگر والا تباری رذالت و ضلالت پیش گیرد و آئین بد وضعی پذیرد در تبه او کمینه تصور باید نمود
اما بنابر قانون اندیشی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و منصرف
زنان شوهر دار باد نه پاید و بر تبه خدائی نگراید **اندرمن** بانی اسلام چون خیال ملک در سر
داشت همه حرفها بر همه مردم روا کرد تا مردم کمینه باو گرایند و جمعی از شرفا بطمع زر رجوع باو نمایند
شت گلشن مشتبه شد و ثابت نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و خلط پیشه ها از آنحضرت بروی نمود
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفها از جانب خدای تعالی رو نتواند داد و هر قومی
از اهل عالم زبان بطعنه تعصب بر نمی گشاد که چرا اولاد خود را مخصوص به سید خوانی نهاد و اگر
کسی که از قوم کمینه چوپان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت دریتیا
موقوف نمود و وضع هر قومی بر هم شود و اذن زنا کاری و رباخواری و بد اطواری می توان
در قاضی و تلتبانی و دیوثی و نی نوازی و عشقبازی داد و این همه پیشه ها را موجب نجات نهاد
تا همه اقوام از ملامت او نام بسته بخدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
و چون قوم گلبان را از دستار و عزتی دستار هر یکی باز و بامداد او گشاد و تا گاه بد آنجا کشید
که پاندوان را که از سلطنت دور افتاده بودند باتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان همدم
و همقدم شده ایشان را نیز بعبارات ملحدانه از جا برد و بران داشت که هر تیغ برادر در کین نیا

مردود باد و مغلوب شد و مردود کشتن بحقیقه نزدیک هر دو فوج متقابل آنکه بهیکهم تیار نبود و داور از سر نیک بجوابی آورد
و در وقت اجابت حج را نیز ترتیب داد حسر کار سلطنت پاندوان قرار گرفت و عهد داد و پیان
خدائی یافت حالا از اهل انصاف داد می خواهم که این همه که گفتیم از کتب هنود مستفاد است
پانه را نچه اعجوبه مینه گفت بی بنیاد نسبت یافی و اگر طریق بحث این است که چیزی از خود تراشیده
وقت است که هندوان سرنگون باشند و از جمله یکی از عوام اهل اسلام زهره در باخته
و زهره بطاس خود انداخته اند زمین در صحائف است که اصحاب بر رای آدمی خندید بت شکن
هیچ جا مذکور نتوان یافت آری در صحیح ترین روایتها مشهور است که یکی از گویبان بزرگی
سیاه کشتن تف کرد تا سیاه و سفید شود اگر دیده اند زمین محمد از اولاد کسی که ابراهیم بود
بت شکن از کتب اسلام ثابت نتوانی شود که نکاح ابراهیم علیه السلام با ساره منعقد نبود
حالا باید شنید که جامع چار بید بیاس از دختر ملاحی بطریق زنا متولد شده بود
خود گلیه بان زاده بیش نبود و پاندوان که همه از زنا زادگان بودند در صحبت زنا همراه و مردود
و در حق دلوی طرزی چه بنود گفته اند که زن پنج با دختر خود زنا کرده و قوم برهمن پیدا شده گویی
زنا با زنان هنود زبود و شده اند زمین خوش گفت هر که گفت بت شکن گردد مسلمانی مسلمانی
یقینم شد که برکیست بنیاد مسلمانی بت شکن قبل از جواب سخن صواب باید شنید که بنیاد
بر طیب صفتی می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم بپاشد و هر که مرتکب آن شد
دیگر سلامت نماند و نزدیک اهل ملت مردود شود و از دین بیرون رود و چون این سخن
محقق شد گوییم که در دین اسلام این شعر مشهور است و شاعر آن از شعرای مشهور است ... شاعر بیجا از
حکمه چنین غافل است یکی آنکه حصر بر آن صفت است که اگر شخصی ترک آن کند از ایمان و ملت
بدر رود و نزدیک مسلمانان مردود شود و از دین بیرون رود و شاعر در کلام مصرع اول
مسعود و مقبل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان بیند است مصرع دوم چه صحت تواند داشت

زیرا که مضمون اولین آن بود که تا قطع عضو حاصل نگردد مسلمان نشود پس یقین چنین خواهد بود
که دفع آلهٔ شهوت بنیاد اسلام شد نه آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چیزی که از دهان
شاعر خارج شد اگر بنیاد دین مسلمانان میبود سلامت آن میجستند و نقصان آن روا
نمی داشتند ے جو اگر سلام کی ہوتی وہ کہاں + اسکا کٹوانا سمجھتے ہم وبال + جو کو کوئی
آپ کٹواتا نہیں + کام ایسا عقل میں آتا نہیں + تمکو لازم ہے کہ وہ دائم رہے + تا کہ ہندو کا
دہرم قائم رہے + کہاں جب کٹتی ہے ہندو کی کہیں + پھر سمجھتے ہو کہ وہ ہندو نہیں + کیا سبب یعنی
وہ تنی جب کٹ گئی + مذہب ہندو کی جڑ تب کٹ گئی + جا کے اب اپنے دہرم کو دیکھ لو + خاک میں شامل
ابھی موجود ہے + چون این سخن مقبول ننمود افتاد بر زبان فارسی نیز گوش باید نهاد ے چو قطع
عضو نزدیک مسلمان شد مسلمانی + از آن بی نفرت عضو هست بنیاد مسلمانی + تیغ بگرد مسلمان تا نگردد مسلمانی + بلی نفرت
عضو هست بنیاد مسلمانی + تو بهر حفظ هندوی و بقای عضو میجویی + یقینم شد که آلت بود بنیاد هندوی + و گر فرض کنیم که آنچه شاعر گفت
همه صحیح باشد تماشایی دیگر جلوه خواهد نمود در میان مسلمان و هندو تفاوت بالا و زیر خواهد بود
آیین زیر و زبر کردن این هست ے خارج از دین خود چو شد هندو + چیست آیین بازگشتن
او + مدد از فرج گاو تا ننمود + باز هندو شدن روا ننمود + چون بدین ننمود گام نهد + مخرج
بول گاو کام دهد + وه که بنیاد هندوی آخر + عضو پنهان ماده شد ظاهر + زینطرف عضو
عیان گردید + ز آن طرف عضو ماده گشت پدید + چون خبر داده است ازین دو اساس نام دو
هندوی شناس + چون یکی با دگر مقابل شد + فرق بالا و زیر حاصل شد + اندرین نقل هست
که مسلمان پسری مختون گردید هندوی که با او سری داشت گفت ے آلت خویش را چو
ببریدی + علت لیس چگونه خواهد رفت + بت شکن این نقل صحیحست اما محتاج تشریح
شرح آن اینکه هندوی در عهد ساده روی بدبستان معلمی کرد مثلی چون او ننمود میسر
و هر چه عادت معهود که از ساده لوحان ننمود معلوم هست زیر مشق میگشت و چون کارش
به پیرانه سری رسید علت ابنه کم طلب بزیادت کشید و از آنجا که مسلمان خاصه جوان قوی تمام

دارد و آن هندو می پیر از مسلمان پسری که در قوت قبل یکی بود و علاج علت پشت خود
می خواست روزی آن مسلمان پسر که با هندو سری می داشت بدست خود ختنه کرد خبر بهندو
رسید و کارش باضطراب کشید تا دان گمان برد که مجموع را بریده شده روزی آن هندو
که مسلمان پسر با او سری می داشت با فاعل خود گفت سنه آلت خویش را چو بریدی پس علت
پس چگونه خواهد رفت یعنی تو آلت خود را بریدی می گوید هندو توجه علاج نماید و علت پس که
دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که نا امید نباید بود که آنچه ترا مقصود است موجود است

و بعضی از شارحان این متن متین چنین فرموده اند که برهمن بچه از بنارس که علت پس داشت
دین هندو گذاشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زمان گذشته نگذشت روزی ختنه خود
کرد و هندوئی که با او سری می داشت این شعر با او می گفت مخفی نماند که هر چند این قصه نیز
صحت دارد اما مراد هست و در این مقام تواند بود زیرا که هندوان این قطعه را تسلیم نمی کنند
و اعتراض می نمایند که عادت هنود جز علت پس تواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندو
علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان داشت که یکی از هنود چنین بود محال عقل است که هندو
بچه مسلمان شود و علت پسینه او برود و چگونه یقین تواند بود که دین هنود را محو کرده اند و اثر
آن باقی ماند خالی از تعلی باید شنید که مؤید این قول تواند بود برهمنی بدخوان را پرسیدند
که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رو می باشند سبب چیست آیا از چیز ها چیز
ما هندو می عزیز و سمی واجب نیست گفت واجب بود و سابقا شد بنا بر این دستان
که از روزگار رشیان منقول است که در ادبسط کلجگ حکم شد که چون جانوران نباید رحمت
چون خوردن گوشت متروک شد قوت هندوان ضعیف تر شد و تری کثیره بسیار می بردند و بعضی
پیشان خوردند لاجرم حکمی صریح از بید برآوردند که هندوان زنان پیش را اگر گوشت باز دارند
گوشت پاره مابدهان دیگر رغبت نمایند تا حاصل آن برادر ده زود و معتده نیز توانا بدر
شود اما شرط آنکه گوشت پاره و از مسلمانان باشند و برین با شناساده لوحان هنود خود را بباریا

درزیورها بستند و حلقه بگوش و عشوه فروش افتادند و دل مسلمانان ربودند و مسلمانان نیز
میلی نمودند تا قوتی در ایشان فزود و هندوان بارتش که محروم بودند بدیر خود چنین
فرمودند که ریش ها تراشیدند و بکام دل رسیدند و الحال اگرچه بجز آن نهند چه کنند که چاره
جز این ندانند سه کار جز آن که بس خطا باشند مگر ضرورت بود روا باشد * ایضا من
ختنه مسلمانان موجب تحقیقت ستا و اسد خانمان شرم و آزرم را برهم زده اند بت شکن
باید دانست که اینجا از عبارت فخر نمود اشارت میرود بسه چیز یکی آنکه خانمان شرم و آزرم
در زمانی معمور بود دوم آنکه بنای آن از هندوان بوده است سوم آنکه آن خانمان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح این این که بنای آن از چوب و سنگ و گچ بوده است
و بانیان اوتاران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهم رسد مهادیو چوبی برپا کرده فرمود تا زن او بران سوار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد گفتند کلان تر باید مهادیو از چوبی بسیار دراز
دانسته در پایه مشورت دیوتایان مدتی تردید نمود حدی پیدا نمود بشن حد آن را دریافت
و بسلاح قطع فرمود مهادیو بر آشفت و گفت که قطع این قدر چه حاجت بشن تسکین او داد و حکم کرد
تا برهمان بشکل سنگها تراشیدند و به پرستش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و بنا
گچ جمیع دیوتایان و اوتاران از هند و زنان بسیار هاون ها و دسته ها چندان فراهم آوردند
که حدی نبود و یکوفتن قسمی از گچ که بدون اجتماع مردان و زنان میسر نبود پرداختند و چه بلیغ
از کشش بود دسته یکی و هاون ها بسیار که همه از گوپیان میگرفت و پاندوان نیز سعی ها
نمودند هاون یکی و دسته ها پنج برپشت دیوتا و اندر دیوتا و چندرما و بید بیاس و سورج
دیوتا و غیر ایشان همه مشغول شغل معقول بودند و جمعی از دیوتایان هاون کلان را که کنتی نام
داشت بکار می بردند و چون این بیان طولی می خواهد به همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه خانمان
شرم و حیا والا بنا شد و طول و عرضش در تمام هند بود آنگاه جمعی از مسلمانان آن عمارت را

برهمن زده یادگار سلف هنود با نحو نحو ماندا تا نسلے چند باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
مهادیو منظور نظر هنود و زنان است و در باب حصول فرزندان نزدیک ایشان اثر تمام دارد
شرح کلام با تمام رسید حالا جای آن باید بود که در ختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این است
که محل ستر طفل ظاهر میشود گوییم که از چنین امر هندوان نیز حیای برنمیگیرند اگر آن است که از
گفتن ختنه نیز شنود و لفظ ختنه بتصور چیزی می آید گوییم لفظ بیاه نیز همین حال دارد بلکه فاحش تر
چه وقت گفتن آن بخیال میرسد که مردی شهوت خواه بازنی لذت جو کشف عورت کرده در
حرکت می آید و عجب است که هنود برای دختر خود شوهر می طلبند یعنی مردی که با او کاری فاید بین
که خانمان شرم را چگونه برهم زده اند راجپوتان را می بینی که اندوهی همین غیرت دختران را
می کشتند نظم گر کشتن مو باشن موجب چی گالی کے بیاه + کیا خیال آتا ہی دیکھو کشتن اور بیاہ
سمجھ عقد کشن جی کیا چیز کے درمیان + رانیان اور رات بھر موہن کی شہوترانیان + گر نہ
کیا تہا کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس سے ہی ستر کا آتا ہی تصور بار بار + اگر گویند که نکاح
برهمن و دیگری دلالت کرده باشد حکم دینی است و فایده توالد دارد گوییم ختنه نیز امری
شرعی است و فایده طهارت دارد چه در غلاف سر آلت منی و بول و جز آن جمع میشود پس قدری
پلوسیت را که محل اجتماع آنها باشد دفع باید کرد تا همواره طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و هندوان خود پروای نجاست نمیدارند و لهذا کلوخ نمیگیرند و بول در بند ازار [illegible]
[illegible] می باشد همیشه جمع میشود و حالتی است و شوی برای خود ظاهر است که در اول ندی [illegible]
قطره آب همراه منی بر بند [illegible] است که از لیق لوله دارد در اختیار می باشد و آب اندکی [illegible]
بکر چند [illegible] بر حسب خاطر خواه می ریزد و آموختن لوله هرگز چنان نیست در مسلمین است که اگر
[illegible] بر آب یکبار بریزد پلیدی را دور نتواند کرد و تا پانی نه [illegible] که لوله فرشته باشد و در
و چون نه بند هنود [illegible] اجتماع قطرات بول [illegible] از بسیار تری کلوخ و استنجا [illegible]
بوقت غسل اندک آبی بر آن ریخته یکدم بر حرکت [illegible] و بعد از آن بر تمام بدن می مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد ب چونکه تر است پلید تر باشد + و طرفه تر آنکه همان تن هندرا
که چاشنی شنیدی پاک تر از همه جا ها داشته همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
می پردازند و باین طهارت می نازند **اندرمن** در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
مقرر است و هیچ عاقل نپسندد که اعلی سلام بادنی کند **بت شکن** سلام نه برای
تعظیم است بلکه دعای سلامت و عافیت است و دعای برتری برای کهتری معقول است
و معمول و اگر خلاف عقل هست جمیع اوتاران و دیوتایان و رکهیشران هنود در غایت
حماقت خواهند بود چه همگنان دعای کهتران کرده اند آری نهایت تعظیم بزرگان پیش پا
خوردان محض حماقت است که از خدای هنود سر زده در صفحه صد و هفدهم نظم بهاگوت
مسطور است که برهمنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای هنود را در خواب یافته بر سینه
او لکدی زده بیدار کرد ب پڑی جب آنکہ روی برہمن پر + جھکایا واسطے تعظیم کے سر +
کہا ہی ہی مری چھاتی سی سخت + ہوا رنجیدہ یہ پای ملایم + یہ کہکر خوب سی کی مالش پا + الی آخرہ
معاذ الله برهمنان بجهت تعظیم خود چه داستانها تراشیده اند و کار ایشان بجا رسیده
است که خدای خود را هم بندهٔ خود گردانیده اند ب سر چو بر پای برهمن می نهی + فتنه
بر پا میکنی از ابلهی + چون ببوسیدی تو پای برهمن + گفت می بوسد خدا هم پای من +
اهل زر را چاپلوسی میکشد + برهمن را پابوسی میکشد + زین سبب اسلام آیین سلام + کرد
تعیین از برای خاص و عام + **اندرمن** جواب یکے از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
که روزه و نماز هم بادای یکے از همه ادا شود **بت شکن** از اندرمن سوالی می رود که
خدای هنود محفوظ داشتن بید را بر هندوان واجب کرده است یا نی بر تقدیر دوم اگر همه
هندوان بید را پس پشت انداختند و هیچکس بحفظ آن نپردازد تا بجهه [illegible]
نماند باید که هر یکے از گناه بری شد و عتابی نرود اگر همچنین است چشم ما روشن که در صورت
وجود و عدم آن یکسان خواهد بود و بر تقدیر اول می پرسم که بر هر فردی حفظ آن لازم است یا جهد

بعضی کفایت کند در صورت اول برهما کذابی بود که غیر برهمن را از حفظ بید منع نمود و خلاف
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند ورنه لازم آید که ترک بعضی شود و یا ادای
یکی موجب کی گردد و نیز می پرسیم که اگر در نشاگردهی ایشان هر بیدی در جا و فتند آمده در این
او فرض است یا نی بر تقدیر دوم لعنت بر هنود می که حفظ بجان شده مطیع فرض نگردانند و تقدیر
اول همه هندوان در جا روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هنود پیدا است
و بر تقدیر دوم مقصود هنود از اینجا نیز سخن بسیار است و همان قدر در کار **الله اکبر من** محمد در
شب معراج سجده گفت السلام علیکم **بت شکن** خدای هنود چون سجده است بر جا حاضر آمده
التماس نسخه بدن و بنا نمود و پالاکن بجا آورد برهما گفت یکی برهمن شعر جزو خود چون حرفی نادم دران
رو که نمود به مکافات دروغی جز دروغی چه **الله اکبر من** ظاهر است سبب اجرای اسلام چنین
معلوم می شود که بانی اسلام در آغاز از بیم جان کسی را اسلام منکر و هرگاه کار او به بلندی کشید
آیین را بر جا داشت **بت شکن** ظاهر است سبب اجرای پالاکن در پاسخ برهمن آن است که در
در آغاز و همو می خدای از برهمنان سخت می ترسید که حکم این قوم بر همه هندوان روان است
هر آیینه تکفیر کردی و برامر دار خواهند کرد بنابر آن رسم پالاکن بجا می آورد و چون کار ایشان
به بلندی کشید از پالاکن بر و نیافت تا نه شد که از رو هی غرض خود **الله اکبر من** و در این نیز لطیفه
آورده که وقتی که محمد از بیم جان در خانه متواری بود و عمر در آن منزل رفت و در را کوفت
یکی از یاران محمد از شگاف خانه عمر را دید شمشیری حمایل کرده محمد از بیم جان مجال در گشادن
نمی یافت حمزه گفت یا رسول الله عمر تنهاست بگشایید اگر بخیر آمده است فبها و الا ایمان شمشیر
سرش را از تن بردارم اصحاب در گشودند حضرت رسالت پناه به استقبال عمر شتافت
بت شکن اینجا نیز بر عادت هندوان ازین حرف بی مایه مدعایی را اختیار کرده بیت چند چه
بیچ … … … … … نیست ازین که جناب مقدس متواری بود یا نی
بر دوم آنکه درین عبارت هیچ جا مذکور نیست که جناب نبوت به عمر سلام کرد سوم آنکه از عبارت

پیدا است که جناب ختمی مآب را بوحی در ترسی نبود نمی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
او را بر سر خلاف بینم هم بشمشیر او سرش از تن بردارم چهارم آنکه اگر ترسی در دل وحی منزل
راه می یافت حکم در کشادن چرا امید او وسوسی او چرا امیت شافت حقیقت حال این است
که عمر رضی الله عنه از روی عقیدت رفته بود جناب ختمی مآب حال او را بوحی معلوم فرمود
وسوسی او از غایت سرور رفته کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
اضطرار از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاذی گشتن و تا چند سال بر ایذای بی
انتهای ایشان صبر نمودن دلیلی باهر است بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بران دارد
که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنابر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
بلکه بیشتری خویشاوندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا باین همه
احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سر سلطنت داشت حاشا و کلا و حال اصحاب
آن نیز حالی شد که ایمان ایشان نه ازان جهت بود که در آنحضرت شوکتی و حشمتی ظاهری
دیده و غلبه او اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سامان سلطنت
دیده بودند آیا طریق امید مملکت همین بود که از بیم عمر دم نکشایند یا اینکه روز بروز
از دیهای بیجا از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
یابند یا این که از ایذای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گذشته بحبشه شتابند و فرار اختیار نموده
روا از قرار بر تابند انا زمن ۲۷- ازدین کسی بهره مند شدن نزدیک جلیدیه
چیست آیا آن است که با او مطعام شوند یا این که عقائد او پذیرند اول خطا است چه کافر و
ازلیس خورده مسلمان عار نیست تا بمطعامی چه رسد دوم بجا است در شریعت بعید
بهیابت شلش نزدیک معترض هر دو ضرور است دوم خود ظاهر است و اول ازین جهت
که دوم صورت نشوا اند بنسبت الا بوجود اول آیا نمی بینی که بسیاری از اهل جهان روز می دو
با چیزان می نشینند و طریق آن اچیزان می گزینند با آن همه عیشه که می بینند نگاهی بوقوعی

می آید که مردی احمق بدین سند و کرایه تا بمرد عاقل چه رسد و کیست که سخن برهمن شنیده
آنچه گوید و بیانش را دیده و لقب کمند س بید چه چیز است و رگهیشر چه چیز + دین تو ناپیز تر
از وضع خیز + اندرمن اگر نصرانی گوید که در آسمان کنید و گوشت خوک باین بخورید آیا
حرف او صحیح است یا غلط بت شکن این سخن از حماقت عجیب برنزه فن خبر مید به بحث
مولف تحفه دران بود که برهان عموم دین و ملت آن ست که هر که را در دین خود آرند عقاید
او روا ندارند و پلیده پندارند و در کاسه خود او را شریک گردانند نه دین که در کاسه
او شریک شده حرام دین خود را حلال دانند و خلاصه سخن آن ست که او در امثال دیگر برادران
دین خود باید شمرد و چنانکه برادر حقیقی خود را پاک میداند او را نیز باید دانست و پیدا است
که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را ناپاک خواهد شمرد و مسلمان را چگونه خواهد گفت
که بیا بر خلاف قرآن خنزیر را تناول کن و بر عکس آن ظاهر است که اگر شخصی بید را تصدیق کند
و هر غذائی که در دین خود حلال داشت بحکم بید حرام داند و بعدازان جهت بکاسه هندو در
شرد و ستوری نظر نخواهد دید و مقط خواهد شنید و پی بکذب بید برد و بر آئین هندوانه لعنت
خواهد کرد و خواهد گفت س این دین چه طهارت ندهد جسم و روان + مردار شمردیم و دیگر
سگان را + اندرمن هرگاه هندوی مسلمان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اهل
اسلام پیش آن بیهوده میدرهند که ما اگر هم طعام شوی دین ترا قبول کنیم بت شکن
فقره عجیب با انصاف ست چه هندو بیهوده بیش نیست و عجب تر آنکه بود که پیش آن حریم
درآمده گویند که اگر دین تو حق ست چرا دیگر گروندگان را در کاسه خود شریک نمیگردانی
و مثل خود نمیدانی باقی ماند این که هندوی مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن این که
مرد عاقل خود میداند اندرمن از بهاگوت پیدا است که اگر کسی در دین بید ایستادگی
خواهد یافت بت شکن عجب ست که اینجا مصلحت دران دید که بهاگوت معتبر گردد حالانکه
کتب معتبره هنود از چهار بید و مول با این مهابهارت و بچرات حصر کرده غیر آن را تحت نامعتبر

شمرده بود **اندرمن** اکثری از عقلای فرقهٔ محمدیه نیز مثل اکبرشاه و فیضی و ابوالفضل
و دارا شکوه باحکام بید و شاستر ایمان آورده اند **بت شکن** الجوبه هنود دعوی فرمود
و دلیل آن دعوی به بت شکن حواله نمود و آن این ست که اینچنین کس را بر وفق حکم بید سوختہ
خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارا شکوه وصیت نموده بود که بر حسب حکم
بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند **اندرمن**
نقل ست که ابوالفضل کتابه بتخانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید باید
که اول معبد خود را بر اندازد که اگر کار با سنگ و گل ست همه را بر انداختن و اگر با جان و دل ست
با همه در ساختن ست **بت شکن** ای الهان شاهان جهان رعایا را چون تا ان خود شمرده تالیف
قلوب می نمایند و زنان ابله بایشان می گرایند آیا نمیدانید که با همه در ساختن عبارت
ازان ست که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را بر اندازند به تحسین ایشان پردازیم و اگر
هندوان بتخانها سازند بعد هشت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمردن از راه حماقت
سپردن ست و بس **اندرمن** فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
قصه میشمرد **بت شکن** وه چه دلیلی یافتی که بر ایمان بید دلالت دارد مصرع اعتقاد بید اگر
زنیسان بود + بید دین جمله بید نیان بود + او گسسته از همه دین ها امید + تو گمان داری
که دارد دین بید + **اندرمن** در قرآن مذکور ست که پیدا کرده شد آیتهای وی
دران حالیکه قرآن ست بزبان عرب برای گروهی که دانند پس برای عرب خواهد بود و بس
بت شکن قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر همه را فرمان داد و تا منصب بید خوانی
در کف کفایت برهمنان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود بنابران ثابت شد که بید برای
برهمن ست و بس بخلاف قرآن که دران همین قدر مذکور ست که حق تعالی قرآن را برای قوم عربی
خیلی سهل کرد تا بسهولت بفهمند و نفهمند تا که خواندن آن بخود مخصوص گردانند و بر دیگران
حرام دانند و قرآن جا بجا حکم میدهد که آیات قرآن عام ست و خواندنش شامل جمیع اقوام

سها حق میگوید که هر جن و بشر + با شند از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ لفظ من
نیست شایان کسی جز برهمن + زانکه غیر از وی نشد برمن عیان + هیچ قومی عیب پوش اند جهان
از همه اقوام می جوید عطا + از عطا هموار میپوشد خطا + **اندرمن** بید بزبان خاص الهی بر برهما
نازل گشت **بت شکن** بید بزبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا اعتراف
محققان بید در نیافتی که اقوال پریشان از رشیان حدود چهار گانه هندوستان بجهد
وجهد بید بیاس بواسطهٔ چهار کس فراهم شد آنچه لغوتر بود گذاشت و باقی باقی داشت
و لطیفه اینکه بدترین زبانها و درشت ترین آنها بجای خود بخشند و دیگر زبان ها راحق خود
دهند از عدل عدول نمودن این ست **اندرمن** نماز بی وضو صورت نه بندد و حال آنکه
باشندگان پیرامون قطب از جهت سردی چه چشم دیگر اعضا را برهنه نتوانند کرد **بت شکن**
چون ورود نجیب عجیب دران افق اتفاق افتاد طرق بول و براز چگونه و نشست وجه میخورد
و بچه نمط میخورد غالبا بول و براز درون جامها میکرده باشد و وقت خوردن غذا نیز اندرون
جامه دهن پنهان کرده براز می خورده باشد **اندرمن** تیمم نیز آنجا روا نخواهد بود چه تیمم
جائیست که آب نبود چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود **بت شکن** سبب گو خاص باشد مانع
حکم عام نتواند بود **اندرمن** در شریعت هنود برای اکثر ممالک احکام جداگانه مقررست چنانکه
در کتاب برده منو ستی مذکورست **بت شکن** از مطالعهٔ برده منو سمرتی عجیب حیرتی
رو میدهد که در زعم مولف آن تمام معموره زمین همین هندوستان بود شاید دران عهد
علم هیئت رواج نداشت ورنه میدانست که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندرمن باید پرسید
که نزد یک هنود برت شبارروزی ست در غیر صورت حکم بلاد دیگه درآنها مجموع روز و شب
برابر یکسال ست چگونه باشد و باید دانست که درین هند رسوم ست و هر قومی را رسم خود و رسوم
و مثل مشهورست که هر شهری و رسمی و ماخذ این مثل غالبا همین رسوم هنود خواهد بود +
برهمنان کشمیر که نزد یک هنود در علم بید و شاستر از همه بیش اند در غیبت گوشت حقیقت

کیش اند و برہمنان قنوجی نیز درین کار صواب اندیش آمد و ہندوان بنگالہ و نیپال در تمام
ماہی خوارند و ہنود دیگر نیز رسوم گوناگون دارند و اگر این احکام پریشان از خدای ایشان
باشند نادانی بیّن نیست چه اختلاف احکام اقوام باوجود عدم اختلاف بلاد و فقدان
مصالح انام دلیل حماقت ست و لیس و بر ماہران علم فقه پوشیده نتواند بود که علمای
اعلام احکام جمیع بلاد از قرآن و حدیث فهمیده ثبت فرموده اند اندرمن نماز
در روزه همه جا ممکن نیست چه در بعض مواضع روز و شب شش ماهه است بخلاف
برت که ہندوان دارند در روز و شب را لازم میشمارند در بلاد مذکوره ممکن نیست چه روزه
ہنود و چند روزه مسلمانان خواهد بود پس آنچه ہنود جواب خواهد داد از جانب مسلمان
نیز قبول خواهد افتاد اندرمن برای معرفت فصاحت قرآن مهارتی تمام باید پس
دین اهل اسلام مخصوص بعلمای عرب خواهد بود زیراکه دیگر اقوام خواص و عوام مهارتی
تمام در زبان عرب ندارند [illegible] معرفت احکام و اسرار موسومه بید مهارتی تمام
می خواهد و حصول زبان سنسکرت که بدترین زبانها و مشکلترین آنهاست بر وجه اتم نزدیک
بمحال ست برین تقدیر دین ہنود مخصوص بشخصی چند که آن زبان را خوب میدانند خواهد بود
و اگر گویند که معرفت مجموع امور بید بواسطه همان ماهران حاصل تواند شد گوییم اعجاز
قرآن نیز بشهادت تامه ماهران زبان عرب جلوه خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید شنید
که اگر شخصی خواهد که خود بتحقیق پردازد و مهارت زبان عرب حاصل نموده اعجاز قرآن را
تجربه نماید بمقصود تواند رسید و در دین ہنود حصول مقصود ممکن نتواند بود زیراکه خواندن
بید بر جمیع اقوام سوای برهمن حرام ست حالا می خواهیم که بطرزی دیگر پردازیم و دین
اندرمن را با قرار او براندازیم قبل ازین خود صریح فرموده است که بید بزبان هیچ قومی
از اهل عالم نبوده هست بلکه بزبان خاص خدای ہنود نزول فرموده بنابرین اقرار گوییم که
که در زبان خاص خدای ہنود هیچکس را مهارتی نتواند بود تا بمهارت تام چه رسد پس بزبان

از دم خود ریا و انمود دو مدت جستاوکرد تا تجربه شناسی پی نوا برده دانسته بیفکند
در صورت ارشد تخم خود نموده مکتب زرفت و مجلس امی مانده و لهذا نسبت کرده کتابت بجوانب
سیاحت یا ناسزاوکاش پیشه گله بانی و صحرانشینی نمیداشت و صحبت شهریان نمی گزید
چه مردامی نیز از صحبت دانایان بجایی میرسد و اطوار ابلهانه را ترک میدادی همدامن
اگر دعوی ادبوی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فرار نکردی و ابوبکر به سنگ
دندانش نیفتادی و تجریش ترو فکوفی نگرسیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی مصرع
بر رسولان بلاغ باشد و بس + و ابوجهل را کشان کشان نطلبیدی و بدکان یهودی گرفته
نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان مشهور است که چون دعوی معراج
کرد نصرانیان گفتند که کیمیایی بردار بر داشت گفتند دوم نیز گفت یارای آن ندارم سبب
مکن اگرش در دعوی خدائی بوئی از صدق داشتی در جنگ جز سینه و روبهانه نگریختی
و در غار کوهی خزیدن آبروی خود نریختی و ما زنان برج شهوت نینگیختی و خون عالمی از گرو هی
دیگران با خاک نیامیختی و با نها نیامیختی و در مقابله بسکم بر خلاف عهد دست نیالیدی نبردی
و سیم را در دوغ تعلیم نکردی و بجز قید پدر از خود در نگذشتی و بدم باری رو سیاه نگشتی
و از غایت گرسنگی و مفلسی شیر دستگیر و گریبان نمیدریدی و گازر بیچاره را بگناه قتل
نرسانیدی و دامن کس را تلبیس لباس ادهلاک نکردانیدی و بجد نگ صیادی از پا نیفتادی
و جان ناتوان نه دادی در روزی چند مرده و خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
و باد تند فلک سیاه بر سر دیش نه بیختی و ظلمت بر ظلمت هویدا نگردیدی و خاکستر شده
رفته در مزبله باز رسیدی و پلید با پلید الفت نگزیدی و اگر رام در لاف خداوندی نهان
بودی ولا از او امر او دین بر کنار بودی و در فراق او کوه و صحرا نپیمودی و دو سوال جان او را
هر که و مه نمودی و از سکر لون پیغام گم گشته خود نطلبیدی و در عوض آن برادر او را
بی گناه بقتل نرسانیدی و دو بال حوت بال بر گردن خود نکشیدی و در دیوانه از اردن

شب همه شب معتقد نگردیدی و عالمی را از خویش و بیگانه بتمنای جانانه هلاک نگردی سبب آنکه
و بشبهه استعمال زن در تصرف راون از سیتا پلیته دزدیدی و او را بجرم آوارگی بیابانها
هلاک نکردی و بعد از آن باز او را باستعمال خود نیاوردی غم خورده مگسها
شاید و کار پیغمبران بکار نیاید ۞ اگر این پند نشنود تا کسی بر رسولان بلاغ باشد و بس
و در اسلامیان و عیسائیان و جمیع هندوان مشهور است که چون رام در تلاش سیتا در جنگل
می گشت و کوه و صحرا می نوشت و از هر کس و ناکس حال سیتا می پرسید روزی بکوهی رسید
که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
و همه جهانیان را آفریده روزی میرسانم پیدا و پنهان ازل و ابد را همه وجود میدانم شبان
گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشت او را میجویم و بهامون و صحرا میپویم
اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منتی بر من نه شبان گفت برو گم شو که مشکل تا دانی خود را
خدا میگردانی ۞ تو که آگه نگشتی از زن خویش ۞ حال عالم چگونه میدانی ۞ من آنم که رام
تو باشم ۞ برو ای رام نفس شیطانی ۞ اینجا قدری نظری بکار باید برد که در میان این
و آن چقدر تفاوت توان دید اینجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسائیان نیز توان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب هنود موجود است و آنجا دعوی نبوت بود و پیدا است
که نبی خود را بشر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود مختار نمی شمارد تا هر چه خواهد
و هرگاه که خواهد بوجود آرد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
مطلق در غفلت رود و مغلوب نادانی شود و مبهوت گردد اندرین من اهل اسلام
در بحث فرو می مانند چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از بحث ملحدی فرو ماند مثل این
حال هندو می لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هندو بچه را که علت پیش داشت مسلمانی
در پیش نشاندند و پسر برهمن گراسیه میگفتند که من آنم که فاعل این مسئله کم مسلمان نمی دانستند آشفت
و میگفتند که آنانکه ما قائلانش نیستیم میدانند که فاعل کیست و واقع چیست نزد یکی عامل

از روی تجربه یقین ست که جمیع اهل ادیان یارای آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان
شمارند و اگر جمعی از جهت ناواقفی و ناتجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
می نهند و در پیش مسلمانان پشت می دهند و از هوش میروند و مبهوت میشوند و چه جای
آن ست که هندوان مخذول که محکم بی اصول افتاده اند و تن بتقلید پریشان هرزه در ا
داده اند آهنگ تقابل زنند و خود را در میدان فگنند و اعجوبه مینود بیچاره بحیر بود که عزم
این کار نمود سه با مسلمانان که طاقت آورد + تا شود همبحث و نام بر برد + میر ند بر هیچ
نمود هند و تبر + بحث او چون بید باشد بی ثمر + در تواریخ فرنگ باید نگریست که حال چیست
عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب و در جواب مهارتی تمام داشت عزم نمود که در حقایق
اسلام در نگرد و همه اصول و فروع پی برد تا سی سال پیش در عرب و روم و شام و مصر
و ایران و توران زحمتها کشید و بحقایق در رسید و چون بفرنگ بازگشت عقلای بزرگ
و فضلای نامدار حاضر شدن زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
سعادت مساعد شود مصلحت دران ست که ایمان آرید ورنه صلاح کار آن ست که خود را
از بحث مسلمانان نگهدارید چه اصول اسلام بحدی محکم ست که اگر تمام عالم تبر شود و فتحی از آن
اصول نتوانند برید تا باصول چه رسد قطعه کسی بهر بحث مسلمان رود + که آخر زبانش زبان
شود + زند تیشه بر اصل خود آن غبی + که او سر کشد از اصول نبی + کسی سوی اسلام سنگ افگند
که خود کفش خود بر سر خود زند + باقی ماند حکایت گلستان که غایت علم طفل دبستان ست میگویم
که ملحد آن ست که در انکار همه ادیان ست و حال ایشان او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند
که خدای تعالی جهان آفرین ست میگوید که بر عقل شما صد آفرین ست خدا چه باشد و چنین ابلهی از محسوس
حسابی بر نمیگیرد و چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و سرمایه بحث جز این ندارد که انکار هر سخنی بزبان
آرد مثلا اگر گویند که آفتاب بر آمد اینک پیدا ست گوید غلط حس بدا ست و ظاهر ست که با
چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالی از جهل ملحدی اعراض فرماید و با چنان هرزه گوی

در بحث نباید عاجز کسی باشد که او را معتقد دینی از ادیان حجتی تمام نبود و آن خود وظیفهٔ هندوست
که با هیچ یک از پیروان ادیان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
ای گربنا دانستگی حرفی زنی + دین خود از بیخ آخر برکنی + اندر من اشتراک جمله اعضای
علت در معلول واجب نیست بت شکن غرض معترض آن بود که حادثاً محال ست
که جمیع اولاد شخصی داء اولاد او را داء او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندر من خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب ست و بغیر آن سبب عذاب بت شکن
نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت ست چه قالب موجب عروج معارج کمال انسانیست
و تکثیر عبادات و توفیر درجات وابستهٔ حیات ست نه متعلق بممات و شاید که گویند
حیات هندوان موجب زیادت وبال ست نه باعث حصول کمال چه هر قدر که زندگانی
یابند به بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن ست که زود بمیرند تا باعث عذاب
کمتر باشد اندر من اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی زهار نتراشند و بحال گذارند
تا دم مرگ بریش زنند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن منظور بودی خلق نفرمودی بت شکن
باید دانست که هندوان از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدای تعالی را
مختون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که بریده میشود آفریده نمیشد و جواب آن
مولف تحفه چنین داده ست که هندوان خود را به اره دو نیم میکنند و در رود گنگ
خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود هندوان را نمی آفرید و نیز هندوان ریش
خود را میتراشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را تراشیدن ریش هنود مقصود
می بود در ریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این جواب صواب الزام هندوان کرد و غرض
ایشان وبال ایشان گشت فخر هنود از دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
را باید که موی زهار نتراشند چه اگر خدای تعالی را تراشیدن آن منظور بودی نیافریدی
و بر واقفان طریق بحث پیدا است که این سخن عود بهنود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که مهیشوان این قانون را مرعی میدارند که هرچه در بدن انسان آفریده شد با جوارح
خود باید داشت چه اگر دفع آن مقصود نبود موجود نمی‌فرمود پس حسب قاعده خود بر
ایشان لازم است که ناخن و ریش و موی سر را نتراشند تا موی زیر ناف ایشان با ریش
ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امری لازم نیامد
زیرا که اقرار مردانه میشود و هر که قرار ندارد با آزار شر و کار ندارد بیت آزار تو
اقرار زبان شد آخر + وه وه که زبان تو زیان شد آخر + و چون حرف اندرمنی تو موی اندر تن
برگشت بکاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدای تعالی طرفه حکمتی قرار داده بر بندگان
منتی نهاده است که در روی مردان ریش آفرید تا از زنان امتیاز نمایان شد نه چنین که تفاوت
زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس التباس رو نمیدهد و اگر این تفرقه
ظاهر نبودی مردان پیش زنان بی تکلف آمد شد میکردند و امتیاز و شناخت هرچه زودتر
ظهور نمی‌یافت و احتراز از میان برمیخاست و ننگ و ناموس مردم میکاست پس تحقیق شد
که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد بهمین علامت نمایان
پس هر که ریش خود میتراشد نمیخواهد که از نوع مردان باشد و سبب ریش تراشی که در هنود معمول است
قبل ازین ببطالتی تمام تر گذشت و اینجا آنقدر مذکور توان گشت که ریش هنود با موی زهار
یکسان است فرقی نیست بنابران تراشیدن آن نیز ضرور افتاد ورنه ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد
قطعه می تراشد ریش خود هندو همی + شکل خود مثل کلکوست میکند + ریش هندو مثل پشم [illegible]
زان سبب آن را صفاچت میکند + بیت + ریش هندو چیست موی زیر ناف + گر کند تقصیر تقصیرش
معاف + اندرین ظاهر است مقصود مسلمانان از ریش آن است که چهره بنماید و در نظر هم مردان
مهیب آید و ازینجاست که فقها برای سر خضاب حنا روا داشته‌اند تا روز وغا جوان نماید و مهیب
که خضا بستن دست و پا در عهد ما ایشان هم ممنوع است بت شکن آدمی در نظر مسلمانان
مهیب روی در رزم جویی و بت شکنی و اعدا افگنی و صولت شیرانه و صورت دلیرانه مردانه بجا

وهم در پیری محمود ست و هندوان را نازک اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی و عشوه فروشی
و حنابندی و انبه پسندی و امردی و نامردی و پاکوبی و بیعزتی و سرودگوئی و زنانه خوئی
و حیزی و ناچیزی و تنانه بدستی و لنگ پرستی مقصود و هنود و بچگان را شوهرگری و حنا
بندی و زیور آرائی و خوش ادائی ازان رو روا است که در نظر مغلمان خویش نماست
اندرین) جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخنه انداز معادست شگفتن سخن
اعجوبه بنود و سهو باد ست و تحقیق انیق آن ست که عبادت بر دو قسم ست یکی آنکه بر بندگان
علی العموم فرض و واجب باشد و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت ست
تا هر یکی بمساعدت دیگری در مقام اهتمام آید و جهد بلیغ نماید و وعظ و پند و تادیب
و تهذیب سودمند بوقوع پیوندد و تاکید و وعد و وعید صورت بندد و قصوری
و فتوری رو ندهد دوم عبادتی که بجهت غایت تقرب الهی و حصول درجات نامتناهی
و معرفت اسرار کماهی باشد در حق آن خلوت و عزلت مقرر ست و اعلان و جلوت کم اثر
و ازینجا است که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمود ست و جماعت مکروه و اگر
در ادای فرض و واجب هر روزه مقصود و معبود هنود بهان کوه و غار ست جهالت او
آشکار ست چه درینصورت انتظام عالم درهم و برهم خواهد گشت و کاروبار دنیا و معاش
اقربا و فقرا و غربا از هم خواهد گذشت و تفرقه عظیم درمیان زن و شوهر و پسر و پدر و برادر
و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارادتمند و شاگرد عقیدت پسند
و غیرهم خواهد افتاد و خللی و زللی تمام رو خواهد داد و خاتمه هنود چنان خواهد بود که تفرقه
و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای ودود آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را
ببرکت جناب ختمی مآب علیه الصلوة والسلام مقرون بجمعیت و التیام و حسن
انتظام خواهد فرمود آمین یا اله العلمین و الصلوة والسلام علی
سید المرسلین و آله و صحابه اجمعین

تتمه حاشیه صفحه ۱۹۸

[illegible]

حاشیه صفحه ۱۹۹

[illegible]

که سکوت ولایت مقتضی لفظ ساعت
جناب نبوت بیان میکند
ای نبوت بمرحع ظهور نبوت محمدی بیان میکند
حاصل آن این است که ظهور نبوت موسوی انوار
و ظهور رسالت عیسوی از ساعیر طلوع کرد
محمدی از فاران است که مکان اسمعیل علیه السلام
بمان تاریخ بعد از ین بیاید بیت
که بعد واقعهٔ صلیب چون ظهور حضرت عیسی
بر جواریان تا چهل روز اتفاق افتاد دیدند که
بنیم آخر زمان چیزی در میان نامد و جواریان را
از دو کران نبوت بظهور خواهد آمد در چند
در بیت المقدس و قبهٔ حضرت ای ثقالی نه از
این عبارت بر نا مری چند
ایماهای سیدی کی انکبی معجزات الهی
آخر بنیم آخر زمان داده اند دوم آنکه
بنیم آخر زمان مثل موسی صوکت دولت
قائم کی تیم قانم شدست

[illegible]

تقلید آبا مشغول نوده اند
الی محمد شده عاشق از کار بر دین هم
الی با صلاح خواند و گاهی عجب عاشق از محض شده
که درعلم جنوی افلاطون در علم دین مجنون آمده
منکران پیغمبر آخر زمان عاقل در ایشان ملاحظه نمایند
فرمند کرد که انکار آن کردند ایشان بیار جنون از آن
نوده تبیه عاقل مجنون از این محرم حال و اقوال او
یک آن ترسوانیده بود حال گروان زیر عقل مجنون است
گاهی از زبان ملکان انداز که بنود ابن حضرت
جنون در او رشت عقل و جان ناقص دگر موافقان بر از
بر عقل او محیز بود و با خضدن آن بر زبانیم
عقل او بیشاسب بود که هیچ عاقل به پایه او نتواند
رسیدند زیرا که شان هیچ زیرکی دعوی نتواند بود که
هر چه از وقایع آینده کرده بیماره مطابق افتد
و گاهی خلاف آن روز نمود حال او آن است
بسیار از وقایع آینده میداد در همه مطابق می افتاد
چنانچه از هم قیمت های خود و خلفای خود خبر
داده آه در یومی ظهور پیوسته

بکند شرح این فنون جنون چو قلم در دهور بوقلمون ✤ سه گه نوحه گه نغمه گه گریه و گه خنده ✤ مستانه چنین باید دیوانه چنین باید ✤ انتها رالله تعالی درین باب کتابی توان نوشت ۱۲ مسه

خاتمہ کتاب

بعد حمد ایزد معبود و درود احمد محمود امری چند عرضہ میدہم کہ شنیدن آنہا پیش از دیدن کتاب عین صواب یکے آنکہ مخدوم من جناب بت شکن مہر جوابی بکتاب اندرمن حوالہ ننمودہ است و بکتب ہنود توجہے نفرمودہ الا بر شئے کہ علاوہ بر اصل مقصود شد پیداست کہ ہر کتابی کہ در بحث و جدال تالیف می یابد مولف آن را حزم و احتیاط می شناید و ہر حرفے بصد ہوش ثبت میگرداند تا از حرف گیران محفوظ ماند پس با وجود غایت احتیاط مولف تحفۃ الاسلام کلام او را مدار الزام او قرار دادن و بنیاد ہر جوابی بر اقرار او نہادن تماشا دارد چہ این بدان ماند کہ مغروری با صد سلاح قدم بمیدان پیکار گذارد و در این اثنا مردانہ مردی محتاج بسلاح نشدہ ہمہ آلات حرب از دست او ربودہ دمار از نہاد ش برآرد ازینجا معلوم توان فرمود کہ اگر جناب بت شکن روبچہار بید کند چہ تماشا رو دہد و اگر بشاشتر نیز بران افزاید چہ حالت رو نماید و اگر بھاگوت و مہابہارت و گیتا و مول را این نیز در نظر آرد چہ بلا بر سر حریف گمار د و اگر بھنیر و بران نیز توجہ فرماید چہ ماجرا بنظر آید و اگر بجمیع تواریخ ہند نیز پردازد چہ آفتہا برپا سازد و اگر روایات رکھیشران و اشعار شاعران و حکایات دیگران نیز بیامیزد چہ قیامتہا انگیزد و حال اندرمن خود معلوم است کہ ہر چہ از اقوال یہودیان و خارجیان و معتزلیان و شیعیان و عیسائیان و ملحدان و شاعران و در و غیر انشان دیدہ است یا شنیدہ ہمہ را موجب الزام گردانیدہ و بسیاری از خود تراشیدہ دوم آنکہ لذت مطالعۂ این کتاب وقتی میسر شود کہ رسائل سہ گانہ مکاند ہمن و اقرارات اندرمن و تسلیمات بت شکن نیک مستحضر نمایند و بیشتر از ہمہ کار از روی صحت نامہ خطاہا را تصحیح فرمایند سوم آنکہ اعتراضات ہنود را از ملتہای او نباید شمرد بلکہ کشف الاستار و تحقیق دین حق و میزان الحق و دیگر کتب پادریان را ملاحظہ باید کرد تا روشن شود کہ ہمہ شبہات او از دیگران است بعضی ازان بعینہ نقل کردہ است و بندی از ارد و زبان

بفارسی برده و پیدا است که نقالی خیلی سهل ست و شنوده تا اهل حجیا مر آنکه جنابت شکر
الفاظ آن زمین را تغییر داده عبارتهای خود بجای آنها نهاده است تا دریابند که کلام فخر منود
الی محاوره دلبود و فضول می شود لاجرم اصلاح آن باید فرمود تتمیم آنکه این کتاب متضمن یک
جواب نیست بلکه بر جوابهای پنجگانه اشتمال دارد یکی جواب نیم سطری که در صفحه ۱۰۱ مشاهده
خواهد رفت و بنای آن بر نیم سطر است که از زبان اندرمن بر آمده و بهمه عمر اضافات او را
برهم زده دوم جواب یک سطری که هم از کلام اوست و برهمزن همه اوهام او سوم جواب
دو ورقی و بنیاد آن بر دو ورق است که اندرمن خود از مهابهارت نقل نموده است چهارم
جواب اجمالی که در وسیله پنجم مذکور است پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب مسطور است و اینه
ترتیب جوابی دیگر ست که خیلی مبسوط شد و بملاحظه کتب هنود منوط انشاء الله تعالی تتمه
آنکه مقصود ازین کتاب مجرد جواب نیست بلکه علاوه بر آن این ست که هندیان را محاوره
فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشا را جود تا فزاید چه ترتیب آن بر عبارتهای چست
و محاورهای درست و شعرهای خوب و نثرهای مرغوب ست و اکثر جا تا امکان بکار برده صنایع
مقامی را از ظرافتهای گوناگون و لطافتهای بوقلمون عاری نخواهند دید باقی با غرابها
اشارات که از عجایب عبارات جلوه نموده است بر دقیقه شناسان هویدا خواهد بود تتمیم
آنکه از هندوان انصاف پسند چشمداشت آنکه در مواقع تحقیق انصاف دهند و تعصب
یکسو نهند و نیک دریابند که انجام تقلید آبا بد ست و مقصود حیات نجات خود ست بر امر باطل
اصرار بکار بردن و عذاب ابدی را آسان شمردن کار خردمندان نیست و خود را و دیگر متعلق
برادران گروه داشتن و تحقیق حق فرو گذاشتن طریق سعادت پسندان نه والله ولی التوفیق

ومنه الوصول الی التحقیق

تاریخ تالیف ازبت‌شکن

رسید تحفه آرمغان خاصگان هنود	ببارگاه رفیع شهان کفرشکن	نمود خلعتی از تباه بت‌شکن محمود

آن منبود چه قطعه بیستو دارکن ۱۲۰	موزه‌ها نه چه محو بت شکن گفت	اشنا گر مطلع رباعیات آمد حسن

ایضاً از بت شکن تاریخ تالیف

که ببر فی جواب تبری کی بهر ۱۲	سال تالیف وجه ندارایست	شعر و الانصاف از بت شد	از جواب مرتج اندرمن

ایضاً از بت شکن تاریخ اتمام تالیف کرده او اخر هزار و دو صد و هشتاد و دو بود

جواب اندرمن کا بنا تها سو بت شکن کی زبان پر — ندای غیب سے غضب متون کا گم هے تیر

بهلا کهان بید کی حکایت کهان یه قرآن کی هدایت — جهان مین مشهور هی روایت که سب جگه بید کی شکست

شروع تصنیف پوچهی سال تو بس سخن سے بولا که اس کا — جو بولے اسلام کے مقابل یهی کی چوتی اپنی کا هے ۱۲۸۲

ایضاً از بت شکن تاریخ اهتمام طبع و تالیف یکی از صورت و دیگری از معنی

بوده دو وجه مختلف تاریخ جمع و سال طبع — اعمل از یک جمله جست هر دو شد حاصل از و

سال تالیف خوش تاریخ ختم انطباع — گفت از هجری هزار و دو صد و هشتاد و دو

ایضاً از بت شکن تاریخ بدست آمدن تحفة الاسلام نخستین بار

مین نے پهلے بار جب دیکهی کتاب فرخنده — همنشین پوچهنے لگے میری جوابو کا مزا

سن جو باره سی اشهر هی تو یون کهنے لگے — آپ اندرمن کو دکهایئے بت شکن ابهی مزا ۱۲۸۰

تاریخ تحفة الاسلام از بت شکن

چو دید تحفه خود را جواب تحفه خویش	جواب او همه گشت از کتاب ورد و آرا	حواله رفت باو از ما هی اندرمن
جواب تحفه چه بر داد منشی اندرمن ۱۲۸۲	جواب تحفه خود داده است از آن رد گفت	بطرز طرفه تاریخ آن بر اندرمن

تاریخ تالیف از عنایت الله خان فیس

اندرمن در دید و دهن چون برد شرع — خندان کشاده بود ز بیهودگی دهن

شد بت شکن مجیب پی سال گفت فیس — اندان شکن جواب باو داد بت شکن ۱۲۸۱ هجری

خلعت شش پارچه

از جانب ارکان رکین سلطنت اسلامیه منبع ملت ربانیه حافظ کلام معجز نظام ناصر الدین

والاسلام الملقب بکاسر الاصنام سلمہ اللہ المنعام **پارچۂ اول** عبارت ازان عبارت کہ در اکناف عالم مشہور در زبان ہر ہندی و ترکی مذکور و سال آغاز این کتاب **جواب ترکی بہ ترکی** ۱۲۷۹ھ ازان ظہور ست

پارچۂ دوم عبارت از قطعۂ تاریخ آغاز کتاب برکت انتساب ست کہ روانی نصیبت
ہندوستان را ازان جان در عذاب ست

چو شد آغاز این گنجینۂ فیض | بفضل خالق بی ضد و انباز | پی سال ہمایون خامۂ فکر | رقم کردہ مبارک باد آغاز ۱۲۷۹

پارچۂ سوم عبارت از تاریخ اختتام ست کہ مخبر از دفع زعم فاسد ارباب اوہام و وہم کاسد ستیہ کلیسیا و بتخانۂ جام ست

ہندوئی بر زعم رد اہل حق
بود در ہم ہندوان ز ابنا این سقوط
خود بہشن نگر دلیل از من بجوی
از پی تاریخ کلکم خوش نوشت

جمع کرد اقوال از سنت و ز سواب
کاین سوال انگو بکس جواب
آفتاب آمد دلیل آفتاب
دافع زعم ہنود ست این کتاب ۱۲۸۱

ہر دلیلش مثل تار عنکبوت
بت شکن او را جوابی طرفہ داد
کرد پامال عم اقوام ہنود

ہر کلامش ہیچ آواز ذباب
کس نیارد دید مثل آن بخواب
جان ہندو را فگند اندر عذاب

پارچۂ چہارم عبارت از تاریخی ست
کہ خبر رد کتاب ناصواب می دہد و تاج رسوائی بر سر کور باطنان می نہد

برد تحفہ اندر من این کتاب خوش ست
برای سال تمامش بکاسر الاصنام

کہ یافت از قلمت بشکن نظام حسن
سروش گفت شدہ رد کتاب اندر من ۱۲۸۱ھ

پارچۂ پنجم تاریخ فصلی ست کہ فصل واز ندگان از دین متین را با خلعت لاجواب حسرت میدہد

چو بر قامت ہندوان ز ہیبت | مر این خلعت نادر و کس میاب | سروش از پی سال فصلی بگفت | پی ہندوان خلعت لاجواب ۱۲۷۱ ف

پارچۂ ششم تاریخ عیسوی ست کہ موضح مضمون کما تدین تدان ست و موجب تنگی قبای حیات رابدان تہمتان ست

عجب نام خدا اسلام کی سرکار عالی ہے
ملا خلعت جواب تحفہ مین جب ہنود سے سکو
کری تعمیل حکم اسنے بصد جوش فخر دس اطوار

کہ ہندو نے بہی جسکے و بدبہ سے تحفہ گذرانا
منادی کو ہوا ارشاد تاریخ و منادی کا
جواب تحفہ مین ہندو نے پایا خلعت زیبا ۱۸۶۴ء

قطعۂ تاریخ طبع از کاسر الاصنام

نشر احق طبع گشت این کتب	با حسان نیست و انیب	تحفت تاریخ کالاصنام	طبع این نسخه شد ... ۱۳۰۲

فهرست اغلاط کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	بنهاد	بنهاده	۱۶۳	۱	باراد	بارها
۴	۱۲	کنج	گنج	〃	۱۲	ناگزیرست	ناگزیر رستند
۶	۵	سبز	سبزه	〃	۱۶	دشمنان	دشمنان بجوید
۴۴	۴	۱۸۰	۱۸۴	۱۶۵	۱۹	زناشوهر	زناشوهری
〃	۸	۱۸۸	۱۸۳	۱۶۷	۵	جست وجوئی	جست وجوی
〃	۱۳	۲۳۰	۲۳۵	۱۶۸	۳	غبایت	غوایت
۴۷	۱۰	۲۷۲	۲۷۰	۱۷۰	۱۳	خدامی را	خدامی منور را
۴۸	۱۵	۲۶۵	۲۷۵	۱۷۲	۵	حیوانی	حیوانی را کشتن
۵۳	۱۳	۳۰۳	۲۰۳	〃	۱۵	برآینه	بر آینه
۵۹	۳	معتبر	نامعتبر	〃	۱۶	مردمی	مردمی دهد
۶۰	۸	دو صندلی بت جهان	در صنعو و صندلی چهان	۱۷۵	۱۰	این ست	این سخت گر
۶۲	۶	عادت وارمه	عادت واله	۱۸۶	۹	نخواهیم	نخواهیم بود
۶۳	۵	تومراو	تو هم او	۱۹۵	۹	خیرالبریه	بخیر البریه
۸۶	۲	بروکش	برروکش	〃	۱۹	جانان	جانان سر
۹۴	۱۱	بستان	بستان سست	۲۰۰	۱۰	تواند بود	تواند بود که
۹۵	۴	شیورجهالت	شیورو جهالت	۲۰۱	۹	دالا	الا
۹۷	۱۹	آتش	آتش را	۲۰۲	۴	می آرند	می آوردند
۱۰۰	۱۰	دررومی	دررومی او	۲۰۴	۱۲	بسیار	بسیار بزرگ
۱۰۶	۱۴	کرد	گرداند	۲۰۹	۱۳	بعیدالوقوع	بعید الوقوع
۱۱۱	۹	زشودرن	زشودرا	۲۲۵	۱۶	مضمونی زیرست	[illegible]
〃	۱۴	گوئی	توئی	۲۳۳	۶	مردی	مردی را
〃	۱۸	رحمت	حکمت	۲۳۵	۶	کجا	از کجا
۱۲۶	۱	ازین	زین	۲۴۱	۱۷	بنابر صفا و	بنابر صفا و [illegible]
۱۳۳	۲۱	جمال	اجمال	۲۴۴	۱۵	جزآن	جز در آن
۱۳۶	۲۱	باداونسبت	باداد از چه نسبت	۲۴۸	۲۱	بار	باز
۱۳۷	۱۸	ایشان	ایشان را	۲۶۲	۱۳	بعرفان	بعصیان
۱۴۹	۲	دربان	دردبان	۲۴۲	۲۰	عودی عودی	عوعودی
〃	۱۵	متواتر	غیرمتواتر	۲۴۳	۱۷	کرشید ریج	تبدیر یج
۱۵۳	۲۱	[illegible]	[illegible]	۲۴۵	۱۲	تقدمی الفرنی	[illegible]
۱۵۶	۱۰	ذبح	ذبح دله				